



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ماخ التواریخ

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم و جلیل القدر شیخان پیر

۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۱	۸
مشخصات کتاب	۸
دیباچه کتاب	۸
بیان ولادت باسعادت حضرت امام علیم ابی ابراهیم موسی الکاظم الحلیم صلوات الله علیه	۱۱
بیان حال سعادت منوال والده ماجده حضرت کاظم صلوات علیه	۱۵
بیان حالات حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام در ایام حمل و تولد شریف آن حضرت	۱۹
بیان اسم سامی و نام نامی حضرت ناظم مناظم کل عوالم جناب امام موسی کاظم علیه السلام	۲۳
بیان القاب شرافت نصاب حضرت امام موسی کاظم صلوات الله وسلام علیه	۲۴
بیان کنای مبارک حضرت موسی بن جعفر صلوات الله وسلام علیه	۳۰
بیان اسامی و القاب و کنای مبارک آن حضرت در کتب سماوی و جز آن	۳۲
بیان پاره اسامی و القاب آن حضرت که در کتب رجال مسطور و بآن حضرت اشارت است	۳۳
بیان شمایل ولایت دلایل امام موسی کاظم علیه السلام	۳۵
بیان نقش خاتم ولایت شیم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام	۳۷
بیان اسامی خلفای معاصرین آن حضرت و پاره علمای اخبار و آثار زمان آن حضرت	۳۸
بیان ظهور امامت و ولایت حضرت ناظم و مناظم کل عوالم جناب موسی کاظم علیه السلام	۳۸
بیان حجت ولایت و نصوص امامت حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام	۴۱
بیان فضائل و مناقب حضرت ناظم کل مناظم موسی بن جعفر کاظم علیه السلام	۸۵
بیان وقایع سال یکصد و چهل و نهم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم	۱۰۱
بیان وقایع سال یکصد و پنجاهم هجری و خروج استادسیس در هرات و بادغیس	۱۰۳
بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم	۱۰۷
بیان وصف پاره از علوم حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام	۱۲۱
بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم	۱۴۵
بیان ولایت و امارت عمر بن حفص از جانب منصور در افریقیه	۱۵۰

- ۱۵۵ ----- بیان امارت یزیدین حاتم در مملکت افریقیه و جنگ او باخوارج
- ۱۵۷ ----- بیان بنیان شهر رصافه بامر منصور دوانیق برای پسرش مهدی عباسی
- ۱۶۱ ----- بیان قتل سلیمان بن حکیم عبدی بدست عقبه بن سلم والی بصره
- ۱۶۲ ----- بیان بدایت امر شقنا بن عبدالواحد بربری و خروج او در مملکت اندلس
- ۱۶۳ ----- بیان حال معن بن زائده شیبانی و قتل آن جواد روزگار
- ۱۷۰ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم
- ۱۷۱ ----- بیان مکارم اخلاقی و مناقب و مفاخر ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام
- ۱۸۳ ----- بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم
- ۱۸۴ ----- بیان سوانح و حوادث سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم
- ۱۸۵ ----- بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم
- ۱۹۲ ----- بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم
- ۱۹۳ ----- بیان پاره از حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم و بعضی حالات اشعب طماع و وفات او
- ۲۱۴ ----- بیان مراتب جود و فتوت و عفو و مروت و حلم حضرت ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام
- ۲۱۴ ----- اشاره
- ۲۱۹ ----- بیان عبادت و خضوع و خشوع و حالات آن حضرت در مراتب عبادت
- ۲۳۱ ----- بیان بعضی حالات و آداب آن حضرت در ماکولات و مشروبات و امثال آن
- ۲۴۹ ----- بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم و دخول یزید در قیروان
- ۲۴۹ ----- اشاره
- ۲۵۱ ----- بیان عزل عباس بن محمد از جزیره و نصب موسی بن کعب در جای او
- ۲۵۲ ----- بیان عزل محمد بن سلیمان از امارت کوفه و حکومت عمر بن زهیر در کوفه
- ۲۵۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و چهارم (پنجم ظ) هجری
- ۲۵۴ ----- بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و ششم هجری و عصیان مردم اشبیلیه بر عبدالرحمن اموی
- ۲۵۴ ----- اشاره
- ۲۵۶ ----- بیان فتنه که در افریقیه با جماعت خوارج و یزید بن حاتم روی داده است
- ۲۵۷ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم
- ۲۵۹ ----- بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

- ۲۶۲ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم
- ۲۶۴ ----- بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری و امارت خالد بن برمک در موصل
- ۲۶۷ ----- بیان پاره آداب و اطوار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در بعضی امور
- ۲۷۴ ----- بیان پاره اخبار و آداب که از حضرت کاظم علیه السلام در باب لباس و انگشتر و غیرهما رسیده است
- ۲۸۶ ----- بیان پاره اشیاء و آداب حضرت کاظم علیه السلام در بعضی چیزها و استعمال آن و پاره اطوار آن حضرت
- ۲۹۰ ----- بیان مرگ ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملقب به منصور عباسی
- ۲۹۴ ----- بیان پاره وصایای ابی جعفر منصور با پسر خود ابو عبدالله محمد مهدی بن منصور
- ۳۱۰ ----- بیان مدت عمر و سلطنت و شمایل و لقب و کنیت ابی جعفر منصور
- ۳۱۳ ----- بیان نقش خاتم و وزراء و حجاب و پاره از قضاة ابی جعفر منصور
- ۳۲۲ ----- بیان نام والده و اسامی فرزندان و ازواج منصور دوانیق خلیفه
- ۳۳۲ ----- بیان پاره اوصاف و اخلاق و سیره ابی جعفر منصور دوانیق
- ۳۳۹ ----- بیان پاره صفات و حالات ابی جعفر منصور که برضد یکدیگر است
- ۳۵۱ ----- بیان پاره حالات منصور عباسی و بعضی امورات عالیه روزگار او
- ۳۶۲ ----- بیان پاره احادیث و اخباری که از ابی جعفر منصور روایت کرده اند
- ۳۷۱ ----- بیان پاره کلمات و نصایح ابی جعفر منصور نسبت بأولاد خود و دیگران
- ۳۷۵ ----- بیان پاره خطب و کلمات و توقیعات که ابو جعفر منصور در پاره مقامات قرائت کرده است
- ۳۸۵ ----- بیان پاره مکالمات منصور دوانیق با پاره بزرگان زمان
- ۳۹۵ ----- بیان پاره اشعار منصور و رؤیای او و عقاید بعضی کسان در حق او
- ۴۰۰ ----- بیان پاره حکایات ابی جعفر منصور عباسی با بعضی اطباء زمان و معالجه مرض او
- ۴۰۹ ----- درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 1

مشخصات کتاب

جزء اول از ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام.

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر.

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی.

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1352 -

(شهریور ماه 1352 شمسی)

خیر اندیش دیجیتالی: موسسه مددکاری و خیریه ایتم امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ص: 1

دیباچه کتاب

هو الله تعالى شأنه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لالهنا الكريم، وصلوة على نبينا صاحب الخلق العظيم، وعلى آله اولياءنا الفخيم، ونعوذ بالله من الشيطان الرجيم، و من حر نارالجحيم، في يوم لاينفع فيه صديق ولاحميم. بعد از حمد خدای سبحان، و درود خاتم رسولان، و آل او اولياء يزدان صلوات الله عليهم اجمعين من الازل الى الآن، و من الآن الى آخر الزمان.

بنده کردگار قهار امت رسول مختار شيعت حيدر کرار و ابناء اطهار او ائمه ابرار لازالوا وارثين للرسول، و حارسين للسبل، و شموساً في سماوات الدين و شموعاً في ميادين اليقين، و وزير تأليفات عباسقلى سپهر مستوفى اول ديوان اعلى، و وزير دار الشورای كبرى، وفقه الله لما يحب و يرضى، عرضه همى دارد كه:

اگر چند بر حسب ترتيب همى ببايست، چون از اتمام و اكمال مجلدات كتاب حالات شرافت سمات حضرت والى شرع مبين، حامى آئين سيد المرسلين، پيشواى مغارب و مشارق، امام جعفر صادق صلوات الله عليه برداخت، شروع بكتاب احوال شرافت اتصال حضرت ولى خداوند رحيم، و وارث صاحب خلق عظيم، امام -

ص: 2

بر حلیم عالم حکیم کاظم کظیم، جناب موسی بن جعفر ابو ابراهیم علیه آلاف التحية والتسليم بنماید.

لکن بدو علت در اختلاط این دو کتاب مبادرت گرفت:

یکی کثرت شوق و افراط ارادت و اخلاص در حضرت این امام گیتی مناص ملايك اختصاص.

ابراء دیگر اینکه چون در کتب اخبار و تواریخ و آثار یکی که گذر می رود بیشتر چنانست که اخبار این حضرت ولایت رتبت نیز بنظر می رسد و اگر در آن حال بکتاب احوال آن حضرت نیز توجه شود سهل تر و مربوط تر خواهد شد و بتجدید نظر حاجت نخواهد رفت و متحمل زحمت مطالعه مره دیگر نخواهد گشت.

الاجرم بعون یزدان و توجه امام انس و جان، و یمن اقبال سلطان سلاطین زمان، ملك الملوك ایران، وارث تاج و تخت کیان، حارس سلطنت پیشدادیان، یادگار کاوس و جم، پناه ترك و دیلم، ملجاء عرب و عجم، ظل الله في العالم السلطان ابن السلطان بن السلطان السلطان والخاقان من الخاقان من الخاقان، شاهنشاه اسلام پناه ابو الفتح والظفر مظفرالدین شاه که صیت سلطنتش از ماه تا بماه رسیده، و سوط عدالتش از ماهی بماه کشیده و آیات نصرت و ظفرش همراه و رایات نصرت و ظفرش در پناه باد.

شروع بنگارش این کتاب مستطاب و تحریر و تبویب این ابواب میامن آداب نمود، و از پروردگار سیاه و سفید، و این برگزیده امام رشید و سدید، مسئلت می نماید که این بنده حقیر و عبدکثیر الزلل والتقصیر را، با تمام و انجام این نامه نامی و صحیفه گرامی موفق و مفتخر فرماید و رشته این کتب شریفه را با آن اسلوب که در انظار مرغوب، و در قلوب مطلوب، و در حضرتش پذیرفته و مقبول خواهد بود، بسلسله احوال سعادت منوال حضرت خاتم الأوصیاء علیهم السلام والثناء متصل گرداند بالنبی و آله.

ص: 3

بیان ولادت باسعادت حضرت امام علیم ابی ابراهیم موسی الکاظم الحلیم صلوات الله علیه

بسم الله الرحمن الرحيم

علامه مجلسی علیه الرحمة در جلد یازدهم بحار الانوار می فرماید: ولادت حضرت نور السماوات والأرض امین الله فی الدنيا والأخره موسی بن جعفر کاظم علیه السلام در ابواء که منزلی است ما بین مکه و مدینه هفت روز از شهر صفر المظفر پپای رفته، در سال یکصد و بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم روی داد .

و هم در آن کتاب از مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که آن حضرت در ابواء در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم متولد گردید.

و نیز در آن کتاب مسطور است که حافظ عبدالعزیز می گوید که خطیب گفته است که موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه طیبه در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم متولد شد.

و هم در آن کتاب از دروس شهید علیه الرحمه مسطور است که ولادت آن حضرت در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم در روز یکشنبه هفتم شهر صفر در ابواء روی داد.

در کتاب کافی مسطور است که ابوالحسن علیه السلام در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم اتفاق افتاد.

ص: 4

در کتاب اعلام الوری ولادت آن حضرت را در ابواء در هفتم شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم رقم کرده است.

و ابن صباغ در کتاب فصول المهمه ولادت امام موسی کاظم علیه السلام را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم هجری رقم کرده است.

و علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه ولادت با سعادتش را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم مرقوم داشته است.

و شیخ عالم علامه یوسف سبط شیخ کامل ابی الفرج عبد الرحمن ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الامة في معرفة الائمة نوشته است که آن حضرت در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم در مدینه طیبه متولد شد.

و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول نیز بهمین روایت اشارت کرده، جز این که گوید: در ابواء متولد گشت.

و قاضی شمس الدین احمد بن حمد بن ابراهیم بن خلکان در کتاب وفيات الاعیان می گوید: ولادت با سعادت آن حضرت روز سه شنبه قبل از طلوع فجر در سال یکصد و بیست و نهم روی داد، و بقول خطیب در سال یکصد و بیست و هشتم اتفاق افتاد.

و شیخ مفید در کتاب ارشاد می فرماید: ولادت آن امام همام علیه السلام در موضع ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم روی داد.

و ابو علی در کتاب منتهی المقال في احوال الرجال ولادت آن حضرت را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم و اگر نه بیست و نهم رقم کرده است، شیخ طوسی و علامه نیز با کلینی علیهم الرح با کلینی علیهم الرحمه در این روایت موافقت دارند.

و در شرح شافیه ابی فراس که که تعیین اوان وفات و مدت عمر آن حضرت را می نماید ولادت با سعادتش را در سال بیست و نهم می نویسد.

و در کتاب نور الابصار ولادت آن حضرت را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم تصریح می نماید.

و در تاریخ اخبارالدول که تعیین سال وفات و مدت عمر مبارك آن حضرت را اشارت می کند، ولادت با سعادت آن حضرت در سال یکصد و بیست و هشتم خواهد بود.

و در تاریخ گزیده ولادت ذی سعادتش را در روز یکشنبه نهم شهر المظفر بسال یکصد و هشتم مشخص کرده است.

و در بهجة المباهج فاضل سبزواری می نویسد ولادتش روز سه شنبه یا یکشنبه ماه صفر سال مذکور در ابواء بقولی در مدینه طیبه بود و در کتاب روضة المناظر ولادت با شرافتش را در سال یکصد و بیست و نهم یاد کرده است.

در کتاب تذكرة الائمة ملامحمد باقر بن محمد تقی رشتی از معاصرین سلاطین صفویه ولادت آن حضرت را در ابواء که قریه ایست در حوالی مدینه مشرفه در روز یکشنبه هفدهم شهر صفر و بقولی بیست و پنجم ماه رجب و بروایتی در پنجم ماه مذکور در سال یکصد و بیست و هشتم و بخبری بیست و نهم مذکور داشته است.

مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون نوشته ولادت آن حضرت در سال یکصد و بیستم و بقولی بیست و هشتم بوده، و می فرماید بعضی روز ولادت را شنبه هفتم ماه صفر دانسته اند.

در کتاب جنات الخلود می گوید ولادت آن حضرت روز یکشنبه یا سه شنبه هفتم ماه صفر المظفر در سال یکصد و بیستم و بقولی یکصد و بیست و هشتم و بروایتی یکصد و بیست و نهم هجری در زمان دولت ابراهیم بن ولید از جمله ملوک بني العباس روی داد.

و در کتاب بحرالجمواهر ولادت با سعادتش را در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم در منزل ابواء مرقوم داشته است، در کتاب ریاض الشهاده نیز با بحرالجمواهر موافقت رفته است، صاحب حبیب السیر نیز ولادت با سعادتش را در شهر صفر سال یکصد و بیست و هشت و اگر نه در بیست و نهم در ابواء مسطور-

نموده است.

و صاحب روضة الصفا ولادت آن امام والا مقام علیه السلام در منزل ابواء در شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم مرقوم نموده است و بیرون از این کتاب مسطوره نیز در بعضی کتاب های دیگر بهمین تقریب که نگارش یافت اشارت کرده اند.

و از این جمله اخبار مذکوره چنان می آید که ولادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در هفتم شهر صفر المظفر در اول روز ماه مذکور در سال یکصد و بیست و هشتم هجری در منزل ابواء اصح روایات است.

در مراد الاطلاع مسطور است که «ابواء» بفتح همزه و سکون باء موحد و فتح واو و الف ممدوده قریه ایست ما بین مدینه و جحفه و قبر آمنه والده ماجدة رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم در آنجاست و بعضی گفته اند ابواء کوهی است از طرف یمین اره و یمین صعید بسوی مکه از مدینه.

ص: 7

بیان حال سعادت منوال والده ماجده حضرت کاظم صلوات علیه

والده ماجده این امام همام علیه السلام چنانکه در جلد یازدهم بحار الانوار مسطور است ام ولدی بود که او را حمیده بربریه و بقولی حمیده المصفاة می خواندند و بروایت ابن جوزی در تذکره مادر آن حضرت ام ولدی است اندلسیه و بقولی بربریه و نامش حمیده است و جز این نیز گفته اند.

در جنات الخلود مسطور است که ما در آن حضرت جاریه از جواری ولایت بربر بود که او را حمیده بربریه می خواندند و بقولی از مردم اندلس و نامش فاطمه و کنیتش ام الحق بود، و روایت اول صحیح تر است.

قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایج و مجلسی اعلی الله مقامهما در جلد یازدهم بحار الانوار و نیز بعضی دیگر نوشته اند که عیسی بن عبدالرحمن از پدرش روایت کند که ابن عکاشه بن محسن اسدی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تشریف یافت، و این هنگام حضرت امام جعفر صادق در خدمت پدر فرخنده ایستاده سیر بود آن حضرت او را اِکرام و اعزاز نمود و انگوری از بهرش طلب کرد و فرمود:

«حبة حبة يأكله الشيخ الكبير والصبي الصغير وثلاثة وأربعة من يظن انه لا يشبع، فكله حبتين حبتين فانه يستحب».

یعنی در تناول انگور پیر فرتوت یا کودک خورد سال دانه دانه می خورد، و سه دانه و چهار دانه برای کسی است که گمان کند سیر نمی شود، یعنی چون حریص و شکم باره است از دانه دانه بیشتر خورند، و تو دو دانه دو دانه بخور مستحب است، یعنی حد وسط این است.

ابن عکاشه می گوید عرض کردیم یا ابن رسول الله از چه روی جعفر را با زنی تزویج نمی فرمائی که بحد تزویج رسیده است، و این وقت همیان زری-

سر بسته و مهر بر نهاده در حضور آن حضرت حاضر بود، و فرمود در این زودی برده فروشی از مردم بر بر می رسد و در سرای میمون فرود می شود، و باین زر برای جعفر جاریه خواهم خرید.

راوی گوید چنان بود که فرمود و بعد از روزی چند بخدمت آن حضرت شدم فرمود آیا خبرند هم شما را از آن کنیز فروش که با شما می گفتم اکنون بیامده است، بروید و با این همیان زر کنیزی از وی بخرید، چون نزد برده فروش شدیم گفت آنچه کنیز داشتیم نمانده مگر دو کنیز که نفروخته ایم و از این دو یکی از آن يك بهتر است، گفتم ایشان را بیرون بیاور تا بدانیم، چون حاضر ساخت گفتم این جاریه را که پسندیده تر است بهایش چیست، گفت از هفتاد دینار کمتر ندهم، گفتم احسان کن و از بهایش کم کن، گفت هیچ کم نکنم، گفتم بآنچه ما را در این کیسه است او را خریداریم.

مردی با ریش سفید نزد او بود گفت مهر را بگشا، برده فروش گفت عبث مگشائید اگر يك حبه از هفتاد دینار کمتر باشد نمی فروشم، آن مرد گفت بگشائید و بشمارید، چون بشمار گرفتیم هفتاد دینار بدون کسر و نقصان و زیاد بود.

پس آن زر بدادیم و آن جاریه را گرفته بحضرت ابی جعفر در آوردیم و امام جعفر علیه السلام در حضرتش حضور داشت، پس آن حکایت بعرض رسانیدیم، امام محمد باقر سلام الله علیه خدای را سپاس بگذاشت و ما را تمجید فرمود، و با جاریه فرمود چه نام داری؟ عرض کرد نامم حمیده است، فرمود: در دنیا و آخرت پسندیده و ستایش کرده باش.

آنگاه فرمود آیا بکری یا تیب؟ عرض کرد با کره ام. فرمود چیزی بدست برده فروشان نیاید که فاسدش نسازند، گفت هر وقت نزد من شدی و باندیشه آمیزش در آمدی، خدای تعالی مردی که موی سر و ریش او سفید بود بروی مسلط ساختی و او را لطمه همی زدی تا از نزد من برخاستی و از من بهره نیافتی، و این کردار بتکرار آوردی و آن شیخ نیز باوی مکرر پپای بردی.

پس آن حضرت فرمود ای جعفر این کنیز از تو است و از وی فرزندی پدید آید که بهترین اهل زمین باشد و امام انام موسی بن جعفر علیه السلام از حمیده متولد گردید.

و هم در بحار الانوار و جلاء العیون و کتاب کافی بسند معتبر مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرمود: «حمیده مصفاة من الادناس کسبیکة الذهب مازالت الاملاک تحر سهاحتی ادیت الی کرامة من الله لی و الحججة من بعدی».

یعنی حمیده مانند شمس و طلای خالص از هر عیبی و چرکی پاکیزه و پاک است، و پیوسته ملائکه پروردگار او را از بیگانه محارست کردند تا بمن پیوست بسبب بزرگواری من و بزرگواری حجت خدای که بعد از من است.

و بروایت ابن شهر آشوب در مناقب خود ما در حضرت امام همام موسی بن جعفر کاظم صلوات الله علیهما حمیده المصفاة دختر صاعد بربری و بقولی ام ولدی اندلسیه و کنیش لؤلؤة بود.

در امالی شیخ ابی جعفر ابن شیخ ابی علی طوسی رحمهما الله تعالی مسطور است که هشام بن احمد گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام روزی سخت گرم مرا احضار نمود و فرمود نزد فلان شخص افریقی شو «فاعترض جاریة عنده من حالها کذا و کذا و من صفتها کذا» کنیز کی نزد او تفحص کن که دارای فلان حال و چنان حال و چنان صفت است.

پس نزد آن مرد شدم و کنیزان او را بدیدم لکن جاریه بدان صفت که آن حضرت فرموده ندیدم و باز شدم و بعرض رسانیدم فرمود: بدو باز شو همانا این جاریه نزد اوست.

پس بسوی افریقی باز شدم سوگند یاد کرد که تمامت جواری خود را بر من عرض داده بعد از آن گفت نزد من وصیفه مریضه هست که سرش را بعلت رنجوری و نزاری از موی بسترده اند و او را بر تو عرض نداده ام، گفتم بمن بنمای.

پس او را بیاوردند در حالتی که بسبب رنجوری بر دوش جاریه تکیه کرده-

پای بر زمین همی کشید او را بدیدم و آن صفت که امام علیه السلام بنمود در وی مشاهدت کردم و گفتم بهای وی چند است گفت این جاریه را بدان حضرت ببر تا در کارش حکم بفرماید.

پس از آن با من گفت سوگند با خدای از آن هنگام که مالک وی شدم هر وقت بآهنک آمیزش وی شدم بروی نیرو نیافتم و هم آن کسی که وی را از وی خریدم با من گفت که هرگز بوی دست نیافته و جاریه سوگند یاد نمود که بماه نگران بود که بدامانش در آمد.

پس این خبر بحضرت ابی عبدالله معروض داشتم، دویست اشرفی بمن عطا فرمود و نزد آن مرد بردم آن مرد گفت این جاریه در راه خدا آزاد باد چنان باشد که فروش او از مغرب برای من نشده باشد.

پس این خبر بآن حضرت بگذاشتم فرمود: ای پسر احمر «اما انها تلد مولوداً لیس بینه و بین الله حجاب» همانا مولودی از این جاریه بعرضه وجود خواهد آمد که از کمال جلال و شرافت و صفوت در میان او و حضرت احدیت حجابی و واسطه نخواهد بود، و از این خبر می رسد که خیر صاحب مناقب مقرون بصحت و قوت است.

بیان حالات حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام در ایام حمل و تولد شریف آن حضرت

مجلسی اعلی الله مقامه در جلد یازدهم بحار الانوار و کتاب جلاء العیون از محاسن و کلینی و صفار و برقی بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت:

در آن سال که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام متولد شد. در رکاب شرافت نصاب حضرت ابی عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام با قامت حج راه بر گرفتیم، چون در منزل ابواء در آمدیم غذای چاشتگاه پیش من نهادند، و آن حضرت را قانون آن بود که چون اصحاب کبار را نهار بیاوردی طعام های بسیار و خوش و نیکو حاضر کردند.

ابو بصیر می گوید در آنحال که بخوردن طعام دست همی سودیم از جانب حمیده پیکی بحضرتش بیامد و عرض کرد حمیده عرضه می دارد نشان وضع حمل در من پدید شده و بآن حال در آمده ام که هر وقت بار می نهادم پدید می گشت، و چون مرا فرمان کردی گاهی که هنگام وضع حمل این فرزند ارجمند نمودار گردد بعرض رسانم معروض دارم، اکنون این خبر بگذاشتم.

آن حضرت شادان برخاست و با فرستاده حمیده بخیمه حرم برفت، و اندکی بر نیامد که امام زمان شکفته و خندان باز شد اصحابش عرض کردند یزدانت همیشه خرم و خندان بدارد و ما را فدای تو گرداند از حمیده چه پدید شد؟ فرمود: خدایش بسلامت بداشت و پسری با من عطا فرمود که از هر کس که خدای در آفرینش بیافریده بهتر است و حمیده مرا بأمری خیر گفت که چنان گمان همی برد که من بان عارف نیستم با آنکه بآن امر از وی دانایترم، عرض کردم فدای توشوم حمیده چه خیر بگذاشت؟ فرمود: حمیده گفت:

«لما سقط من بطنها سقط واضعاً یده علی الأرض رافعاً رأسه إلی السماء» چون -

این مولود گرامی بر زمین آمد دست خود را بر زمین گذاشت و سر بر آسمان بر افراشت بادی گفتم که علامت ولادت حضرت رسالت رتبت و ائمه و اوصیای آن حضرت که بعد از او هستند چنین است.

عرض کردم این چه علامت است برای رسول خدای و ائمه هدی که بعد از آن حضرت می آیند؟

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای ابوعمد چون آن شب که نطفه پسر من همین مولود منعقد می گشت فرارسید ملکی نزد من بیامد و شربتی با من بیاشامید و همان طور که با دیگر ائمه امر می نمود، امر کرد. پس شادان برخاستم و آنچه خدای بر من ببخشید عارف شدم و آمیزش نمودم و نطفه این پسر منعقد شد.

«فدونکم فهو والله صاحبکم من بعدی» پس شما او را بشناسید و از دست نگذارید و بدانید که بعد از من او امام و صاحب شما است «إن نطفة الامام مما أخبرتك فاذا سكنت النطفة في الرحم اربعة اشهر وانشأ فيه الروح بعث الله تبارك وتعالى اليه ملكاً يقال له حيوان فكتب على عضده الأيمن وتمت كلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لكلماته» (1)

هما نا نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی است که با تو خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار پذیرفت و روح مقدس ایشان در بدن مطهر ایشان موجود شد، خدای تبارک و تعالی فرشته که او را حیوان نامند بدو مبعوث دارد، و این آیه شریفه مسطوره را بر بازوی راستش می نویسد: «و چون از شکم مادرش فرود آید بآن حال فرود گردد که هر دو دست مبارک بر زمین گذارد و سر همایون بسوی آسمان برافرازد».

«فاذا وضع يده على الارض فان منادياً يناديه من بطنان العرش من قبل رب العزة من الافق الاعلى باسمه و اسم ابيه يا فلان بن فلان، أثبت ثلاثاً لعظيم خلقتك انت صفوتي من خلقي وموضع سري وعيبة علمي و اميني على وحيي و خليفتي في -

ص: 13

1- سورة انعام آيه 115.

ارضی، لك و لمن تولاك اوجبت رحمتي و منحت جناني و احللت جوارتي، ثم وعزتي لاصلين من عداك اشد عذابي و ان وسعت عليهم في الدنيا سعة رزقي».

چون از رحم فرود می آید و دست بر زمین می گذارد و سر با آسمان بر می کشد و گوش فرا می دهد، می شنود صدای منادی را از بطنان عرش از جانب پروردگار عزت از افق اعلی سه مرتبه بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امری عظیم بیافریده ام، تو برگزیده من باشی از جمله آفریدگان من و محل اسرار و صندوق علوم من و امین من بر وحی های من، و خلیفه منی بر زمین برای تو و موالیان و دوستان تو رحمت خویش را واجب و بهشت های خود را فرموده ام، و شمارا در جوار رحمت خویش در آوردم بعزت و جلال خودم سوگند همی خورم که دشمنان ترا دست خوش سخت ترین عذاب های خود بگردانم، اگر چند در دار دنیا روزی ایشان را فراخ گردانم.

چون آواز منادی پایان می رسد آن مولود بهمان حالت که اندر است در جواب می گوید: «شهد الله انه لا إله إلا هو والملائكة وأولوا العلم قائماً بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم». (1)

معنی ظاهر آیه شریفه این است که گواهی می دهد خدای و فرشتگان و صاحبان علم که جز خدای تعالی خدائی نیست و قائم بقسط و عدل است، بدانید که اوست عزیز و حکیم.

چون این سخن را گفت خدای تعالی علوم اولین و آخرین را با و عطا فرماید، و آن استحقاق می یابد که روح در شب قدر بزیارتش در آید.

ابوبصیر می گوید عرض کردم روح همان جبرئیل نیست؟ فرمود: روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل همانا جبرئیل از جمله فرشتگان است، و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه آیا نه آنست که خدای تعالی می فرماید: «تنزل الملائكة والروح». (2)

ص: 14

1- سوره آل عمران، آیه 16.

2- سوره قدر، آیه 4.

یعنی عظمتش در آیه آشکار می شود.

و هم در آن کتاب از منهل قصاب بسند معتبر مروی است که گفت:

از مکه بیرون شدم و آهنگ مدینه داشتم، پس بمنزل ابواء عبور دادم، و حضرت ابی عبدالله علیه السلام را مولودی پدید شده بود، من در ورود بمدینه سبقت گرفتم و آن حضرت روز دیگر وارد مدینه شد و اهل مدینه را سه روز ولیمه بداد، و من نیز همه روز بودم و با حاضران می خوردم چندانکه تا بامداد دیگر که حضور می یافتم بیرون از طعام روز پیش غذای دیگر نمی خوردم، و همچنان آن چند می خوردم و ممتلی بودم که نیروی حرکت نداشتم و بر روی منخده می افتادم.

صاحب مجمع البحرین در ماده حمر می گوید در حدیث یعقوب سراج وارد است که بر حضرت ابی عبدالله وارد شدم گاهی که بر فراز سر ابوالحسن موسی علیه السلام ایستاده بود، و موسی در گاهواره جای داشت و امام جعفر با آن طفل مساره و نجوی می فرمود، یعنی در گوش آن طفل بعضی چیزها می گفت، پس چندان بنشستم تا آنحضرت فراغت یافت این وقت پپای شدم با من فرمود:

«أدن من مولاك فسلم عليه» بآقا و مولای خود نزدیک شو و بروی سلام کن (1) و آن كودك بلسانی فصیح و بیانی روشن جواب سلام مرا باز داد «ثم قال لي اذهب فغير اسم ابنتك التي سميتها امس فانه اسم يبغضه الله».

پس از رد جواب فرمود برو و اسم دخترت که دیروزش بآن نام نامیدی تغییر بده.

یعقوب می گوید دختری از بهرم تولد یافته بود که او را حمیراء نام کرد بدم پس ابو عبدالله علیه السلام با من فرمود: «انته الی امره ترشد» بآنچه موسی ترا فرمان کرد پپای آور تار رشادت یا بی و من اسم آن دختر را تغییر دادم.

و از این پس کیفیت عقیقه آن حضر ترا در جلد دوم این کتاب و وقایع وفات آن حضرت مذکور می شود.

ص: 15

1- (من نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم). ظاهراً از قلم نساخ افتاده باشد. م .

بیان اسم سامی و نام نامی حضرت ناظم مناظم کل عوالم جناب امام موسی کاظم علیه السلام

نام مبارکش موسی است و با موسی کلیم الله همنام است، و اصل این نام بزبان قبطی است.

چه هنگامی که حضرت کلیم را مادرش بزائید از بیم فرعون و گماشتگان فرعون که برسر زنان حامله مأمور و معین شده بودند تا اگر فرزندی که از ایشان نمایان آید پسر باشد بکشند و فرعون را از اندیشه اش بر آسایند، و حضرت کلیم الله را در میان صندوقی که حبیب نجار از بهرش بساخته و آخر الامر تابوت سکینه گردید و اکنون در حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه است، گذاشته بمیان رود نیل افکند، و آن صندوق بآن نهری که بسرای فرعون گذارش داشت روان شد، و آب آن صندوق را در میان اشجار وانهار بر می گردانید، تا آخر الامر فرعون و آسیه زوجه فرعون او را در میان آب و درختش دریافتند، و چون مردم قبط آب را مو و درخت را می گویند آنحضرت موسی نام یافت.

اما در ناسخ التواریخ در ذیل تولد موسی علیه السلام در سبب این نام مسطور است که چون اینا دختر فرعون آن صندوق را از آب گرفت آن طفل را موسی نام نهاد، یعنی بیرون کشیده، کنایت از اینکه از آبش بر کشیده ام.

و سازنده صندوق را خرییل بن صبورا نوشته اند که حرفت نجاری داشت و در جنات الخلود حبیب نجار گوید.

و در تذکره الائمة نیز گوید موسی مرکب از دو حرف است: یکی مو بمعنی آب، و دیگر سا بمعنی درخت، و این لغت عبرانی است و با صاحب جنات الخلود موافقت کرده لکن خیر ناسخ التواریخ أصح است.

بیان القاب شرافت نصاب حضرت امام موسی کاظم صلوات الله وسلام علیه

القاب سعادت نصاب حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما متعدد و از همه متبلع مشهورتر کاظم است، یعنی فرد برنده خشم از ماده کظم غیظه یکظمه از باب ضرب، یعنی فرو خورد خشم خود را و بازداشت با اینکه قادر بر امضا و تلافی بود و کظم الباب یعنی بست در را، و کظم النهر و الخوخة، یعنی بست نهر و دریچه را، و کظیم کسی است که خشم خود را حبس نماید.

و در زیارت حضرت امام زاده حمزه پسر آن حضرت وارد است یا ابن الکاظم الکاظم، و نیز کظیم و مکظوم بر وزن امیر و منصور، بمعنی مرد غمگین است، و در آیه شریفه و الکاظمین الغیظ (1) یعنی آنان که خشم خود را نگاه دارند و فروخورند، در حالتی که بتوانند آنچه می خواهند بجای آورند.

و در حدیث وارد است «من کظم غیظاً أعطاه الله اجر شهید» هر کس با وجود قدرت خشم و غیظی را فرو برد و متحمل ناملایمی از برادر ایمانی بشود خدای تعالی اجر شهیدی باو کرامت فرماید.

و نیز کاظم آن کس باشد که از خوف و حزن پر باشد، و از این باب است کظم قربته، گاهی که دهان مشک را بسبب پری آن سخت بریندند، و کاظمه بمعنی چاه تنک و ضیق است. و آن حضرت را از این روی کاظم گفتند که می دانست بعد از خودش منکر امامتش کیست، و معذالک برایشان کظم غیظ می فرمود، و از دست دشمنان کشید آنچه کشید، و هرگز برایشان نفرین نکرد، با اینکه در ایام حبس آن حضرت مکرر در کمین بیامدند و از آن حضرت يك کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند، و از این حیثیت نام مبارکش در کتب سماوی میکشاه است یعنی -

ص: 17

در مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمه مسطور است «وسمي الكاظم لما كظمه من الغيظ و غص بصره عما فعله الظالمون حتى مضى قتيلا في حبسهم» آن حضرت را بعلت آن خشم ها که فرو خورد و آن چشم پوشیدن ها که از کردار ستمکاران بفرمود تا در حبس ایشان بشهادت نائل شد کاظم خواندند.

در بحار الأنوار از ربیع بن عبدالرحمن مسطور است که گفت: «دکان واللہ موسی بن جعفر علیہ السلام عظام من المتوسمین یعلم من یقف علیہ بعد موته و یجحد الامام بعده امامته فکان یکظم غیظه علیهم ولا یبیدی لهم ما یرفہ منهم قسمی الکاظم لذلك».

در آیه شریفه «إن فی ذلك لآیات للمتوسمین» (1) یعنی برای آنانکه تفرس و تأمل و تثبت در نظر خود دارند چه متفرس «متوسم خ ل» بمعنی متفرس متأمل مثبت در نظر خویش است تا حقیقه عارف گردد، و از این پیش در ذیل احوال حضرات ائمه علیهم السلام مذکور شد که معنی متوسم چیست و از چه روی ایشان را متوسمین گویند.

بالجمله می گوید: سوگند با خدای که حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام از ایشان بود که با نظر بینش و دانش بر خفایای امور و اسرار نزدیک و دور و حقیقت حال ایشان بحقیقت دانا بود، و می دانست و می شناخت آن کسان را که بعد از آن حضرت بر آن حضرت توقف می نمایند و منکر امام بعد از آن حضرت می شوند، و با این حال خشم خود را برایشان می پوشانید و اقداح سرشار غیظ را فرو می کشانید و آنچه از احوال و اخلاق و اطوار و اسرار ایشان را می دانست بروی آنها باز نمی نمود و از این روی بکاظم ملقب شد.

در تاریخ یافعی مسطور است که وقت شدی بآن حضرت معروض می گردید که مردی بآن حضرت آزار رسانیده و جسارت ورزیده است، آن بحر حلم و کوه سخا کیسه که هزار دینار داشت بدو می فرستاد.

سبط ابن جوزی در تذکره خواص الامه می نویسد، آن حضرت را از این روی کاظم گفتند که هر وقت از کسی چیزی بحضرتش معروض شدی مالی بدو بفرستادی.

و محمدبن طلحه شافعی در مطالب السنول گوید: که آن حضرت را بسبب فرط حلم و گذشت فرمودن از آنانکه در حضرتش جسارت و زیاده روی نموده بودند کاظم خواندند، و آن حضرت در حق هر کسی که با وی اساعت ورزیده احسان می فرمود و با هر کس در حضرتش بخیانت و گناه ورزیده مبادرت نموده بعفو و گذشت مقابلت و معاملت می ورزید.

و دیگر از القاب همایونش ثقه است باعتبار صدق و راستی در کلام، وثق از باب حسب و ورث یعنی امین داشت او را و اعتماد کرد و مصدر آن ثقه برون عده، و موثق بر وزن موعده است، و وثیق برون امیر بمعنی استوار شده است، و وثق فلان از باب تفعیل یعنی گفت در باب فلان که او امین و ثقه است و از این است حدیث شریف «لیس من العدل القضاء بالظن علی الثقة».

و دیگر از القاب مبارک آن حضرت عالم است، و عالم اسم فاعل از علم است که بمعنی داناست، و اینکه یکی از القاب مبارکه این حضرت عالم است مطلقاً مقام علم و جلالت شأنش معلوم است تا چه مقدار است، چه سایر ائمه علیهم السلام اگرچه در این معنی با این حضرت مساوی هستند لکن باین لقب ملقب نباشند.

و دیگر از القاب مبارکش عبد صالح است، و صلح از باب نصر و کرم است. و صلاح بر وزن سحاب ضد تباه شدن است، یعنی نیک شدن و وصف از آن صلح بکسر اول و صالح بر وزن طالح و صلیح برون امیر است.

و قول خدای تعالی «لئن انا صالحاً» (1) یعنی «ان وهب لنا ولداً سويا قد صلح بدنه»، و قول خدای «قوماً صالحین»، (2) یعنی تائبین، و قول خدای تعالی «ونبیاً من -

ص: 19

1- سوره اعراف آیه 88. لکن در آنجا آیتنا است.

2- سوره یوسف آیه 9.

الصالحین» (1) جمع صالح است، و صالح آن کس باشد که ادای فرایض خدای و حقوق مردمان را بفرماید و این معنی در لقب مبارک آن حضرت از دیگر معانی انساب است، و قول خدای «و صالح المؤمنین» (2) یعنی «من صلح منهم».

و از طریق خاصه و عامه وارد است که چون این آیه مبارک نازل شد رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم دست علی علیه السلام را بگرفت و فرمود: «ایها الناس هذا صالح المؤمنین».

سبط ابن جوزی گوید: بسبب عبادت و اجتهاد و قیام آن حضرت در شب، عبد صالح نامیده شد.

و دیگر از القاب شریفه آن حضرت صابر است، صبر نقیض فزع است که بمعنی تاب آوردن در مطالب و حوادث است، و فعل آن صبر بصیر از باب ضرب است و وصف از آن صابر بر وزن کامل، و صبیر بر وزن امیر و صبور بر وزن کفور است.

و قول خدای تعالی «و بشر الصابین» (3) جمع صابر از صبر است که بمعنی باز داشتن نفس است از اظهار جزع و بی تابی.

و بعضی از دانایان گفته اند صبر بمعنی حبس نفس است بر مکروه برای امثال امر خدای تعالی، و این عمل افضل اعمال می باشد.

رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم می فرماید: «الایمان شطران شطر صبر و شطر شکر» و قول خدای تعالی «اولئك یؤتون أجرهم مرتین بما صبروا». (4)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است «نحن صبر و شیعتنا أصبر منا و ذلك أنا صبرنا علی ما تعلم و صبروا علی ما لا یعلمون».

و این صفت بدان درجه و مقام است که خدای تعالی در اراده تعجب می فرماید: -

ص: 20

1- آل عمران، آیه 39.

2- سوره تحریم، آیه 4.

3- سوره بقره، آیه 155.

4- سوره قصص، آیه 54.

«فما أصبرهم على النار» (1) و بالجمله اخباری که در فضیلت صبر وارد است، بسیار است اگر بخواهیم بآن آیات و اخبار اشارت کنیم خود کتابی مبسوط خواهد و با این حال معلوم می شود که آن حضرت را در این صفت چگونه استطاعت و بضاعت است که از القاب مبارکش یکی صابر است.

و دیگر از القاب معالی نصابش امین است، أما نة بر وزن صباحة و أمانة بفتح اول بمعنی اعتماد نمودن و امین داشتن ضد خیانت و ناراست بودن است، و نیز بمعنی استوار است و أمن بفتح اول و آمن بوزن کامل بی بیم و ترس شدن ضد خوف و بیم است، امن از باب فرح یعنی بیبیم شد، و مصدر أن أمن بفتح اول، و امان بر وزن سحاب، و امن بتحریر و آمنه بزیادتی هاء، و امن بکسر اول و وصف آن آمن بر وزن کامل و امن بر وزن کتف و امین بر وزن امیر است و قد آمنه از باب سماع، یعنی امین و معتمد کرد او را.

و قول خدای تعالی «و هذا البلد الامین» (2) ای الامن یعنی مکه.

و امین بمعنی کسی است که مؤتمن بر چیزی باشد، و از این است محمد صلی الله علیه و اله وسلم «امین الله علی رسالاته» و رسول خدای را قبل از بعثت محمد امین می گفتند.

و حضرت کاظم علیه السلام در این لقب با جدش رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم شریک است.

و دیگر از القاب مبارکش ضارب است که اسم فاعل از ضرب یضرب است یعنی زننده، و از این روی این لقب یافت که هر کس با آن حضرت بد کرد باطن ولایت مواطش او را بزد، و بهره از زندگی نبرد.

و دیگر از القاب شریفه اش زین المجتهدین است.

زین بفتح زاء معجمه و سکون یاء یعنی آراستن ضد شین است، و جمع آن ازیان بر وزن از مان می آید. زانه از باب ضرب، و آزانه از باب افعال، و آزینه از -

ص: 21

1- سوره بقره، آیه 175.

2- سوره تین، آیه 3.

همان باب بغیر اعلال، و زین از باب تفعیل یعنی آراست او را.

مجتهدین جمع اسم فاعل از جهد از باب منع یعنی کوشید مثل اجتهد از باب افتعال، و چون مجتهد در کسب علم و دقایق احکام بآن مقام می رسد که برای خویش در پاره مطالب اقدام جویند، و همواره در مقام سعی و کوشش هستند ایشان را مجتهد گویند و در اصل برای هر کسی است که در کاری کوشش بسیاری نماید تا فوق طاقت خود کار کند و پایان آن رسد.

و آن حضرت زینت مطلق مجتهدین است که در افعال و اعمال حسنه کوشش نمایند، چنانکه حضرت سجاد سلام الله علیه را زین العابدین لقب بود، اما این لقب برتری دارد، چه جامعیت این بیشتر است و شامل آنان که در عبادت نیز کوشش دارند هست.

و دیگر از القاب شریفه اش باب الحوائج است، و اهل عراق آن حضرت را باین لقب خواندند، زیرا که هر کس را بهرچه حاجت افتادی آن حضرت باو رسانیدی خواه سوال نموده باشد یا ننموده باشد.

و دیگر مطابق مسطورات پاره کتب اخبار آنحضرت را وفی لقب بود بروزن غنی از ماده وفی از باب ضرب، یعنی بسر برد عهد و پیمان را ضد غدر است که بمعنی شکستن عهد و بی وفائی می باشد، و وفی الشیء و فیاً بر وزن ولی یعنی کامل و بسیار شد آن چیز پس آن چیز وفی بروزن غنی و وفی بروزن هادی.

و دیگر از القاب مبارکه اش زاهر است (و یسمی بذلك لانه زهر بأخلاقه الشریفه و کرمة المضیء التام)، و زاهر بمعنی درخشنده است چنانکه گویند قمر زاهر یعنی ماه درخشان.

و دیگر از القاب شریفه اش مأمون است، چنانکه امین هم نامیده می شد و مذکور گشت.

و دیگر طیب است بر وزن سید که بمعنی پاک باشد.

و دیگر سید از القاب آن حضرت است از ماده سود بضم اول که بمعنی مهتری و بزرگی و آقائی است.

و دیگر از القاب شریفه اش زین العابدین است، در تاریخ الفی مسطور است که آن حضرت را از کثرت عبادت این لقب دادند، در دیگر کتب بنظر راقم حروف نرسیده است، و این لقب بحضرت علی بن الحسین اختصاص دارد، واللہ تعالی اعلم.

بیان کنای مبارک حضرت موسی بن جعفر صلوات الله وسلام علیه

آن حضرت را چند کنیت است:

یکی ابوالحسن و اکثر اوقات باین کنیت خوانده می شد باعتبار اینکه حضرت امام رضا علیه السلام را نیز ابوالحسن کنیت است این حضرت را ابوالحسن اول می گویند.

دوم ابو علی باعتبار فرزند ارجمند همایونش امام رضا صلوات الله علیه که مسمی بعلی است.

سیم ابو اسماعیل چه اسماعیل از جمله پسرهای آن حضرت است.

چهارم ابو ابراهیم گویند، ابراهیم بزرگترین پسران آن حضرت و مشهور بشاه چراغ در شیراز مدفون است و در اوایل وفات آن حضرت داعیه خلافت و امامت داشت، و بعد از آنکه حضرت امام رضا سلام الله علیه دلایل امامت خویش را بدو ظاهر فرمود آن داعیه بگذاشت و رشته اطاعت آن امام والا مقام را برداشت، و برگردن بگذاشت، و از جمله بزرگان دین مبین گردید چنانکه انشاء الله تعالی از این پس در ذیل احوال اولاد امجاد آن حضرت علیه السلام مذکور گردد.

در حبیب السیر ابو عبدالله را نیز در اسماء القاب آن حضرت شمرده است، و صاحب زینة المجالس نیز باین کیفیت اشارت نموده است، و در تاریخ الفی -

نیز این کنیت مرقوم است.

و در تاریخ قم از جمله کنای مبارکه اش ابو حمزه مسطور است و می گوید بعد از آنکه امام رضا علیه السلام بوجود آمد فرمود من کنیت خود ابوالحسن را بدو دادم از این وقت مرا به ابوابراهیم و ابو حمزه و ابوعلی مکنی بدارید.

و نیز آن حضرت را ابوالحسن ماضی گویند.

و در کتاب امالی پسر شیخ طوسی علیهما الرحمه می نویسند که شیخ ابن ابی جعفر محمد بن حسن طوسی سند بابی الحسین موسی بن جعفر علیهما السلام می رساند که فرمود: «مثل المؤمن مثل کفی المیزان کلما یزید فی ایمانه زید فی بلائه لیلق الله عز وجل ولا خطیئة».

و در این حدیث شریف کنیه آن حضرت ابوالحسین رقم کرده است ندانیم ابوالحسن مقصود است و کاتب سهواً ابوالحسین نوشته یا ابوالحسین نیز از کنای آن حضرت است.

و غریب این است که در خبر دیگر رقم کرده است که حسین از ابوالحسین موسی و ابوالحسین رضا علیهما السلام خبر می دهد که فرمودند: «الباذنجان عند جذاذ النخل لا داء فیہ» و در این خبر هر دو امام والا مقام علیهما السلام را مکنی با بوالحسین یاد می کند.

اما راقم حروف هر دو را ابوالحسن می داند چنانکه از این پیش مسطور شد امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام را فرزند حسین نام بوده است و تحقیق این مطلب با علمای اخبار و رجال است.

ص: 24

بیان اسامی و القاب و کنای مبارک آن حضرت در کتب سماوی و جز آن

در کتاب تذکرة الائمة مسطور است که اسم مبارک آن حضرت در کتاب توراة مود است، و در صحیفه آسمانی واثق بالله و محب فی الله، و بروایت دیگر محصى المحیین و المبغضین و قامع المنافقین، و بروایت دیگر امین، و در کتاب زوهر موشی، و در انجیل همه نصاری، کاظم و در کتاب زند سرخ شبانان، و در کتاب جاماسب نامه شایسته، و در کتاب انکلیون ملک، و در کتاب پایتکل صدیق، و در کتاب لاینسا ماجد، و در کتاب یونانیان ناصح است، صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه.

ص: 25

بیان پاره اسامی و القاب آن حضرت که در کتب رجال مسطور و بآن حضرت اشارت است

بهتر آنست که در این مقام اصطلاحاتی که در کتب رجال در نقل از ائمه اطهار سلام الله علیهم و کنای مبارکه و اسامی و القاب ایشان مقرر است مسطور آید تا بر مطالعه کنندگان مکشوف گردد.

در کتاب کافی هر کجا از ابو جعفر علیه السلام روایت نمایند مقصود ابو جعفر اول حضرت امام محمد باقر علیه السلام است.

و در مکارم الاخلاق در باب خواتیم ائمه علیهم السلام آن حضرت را ابو جعفر کبیر مرقوم داشته است.

و هر چه از ابوعبدالله مطلقاً روایت شود حضرت صادق سلام الله علیه را خواهند. و چون از ابوالحسن یا ابوالحسن ماضی یا ابوالحسن الأول، أو عن العالم، أو عن الفقیه أو عن العبد الصالح أو عبد صالح أو عن رجل، أو عن الرجل أو عن الشیخ روایت کنند امام موسی کاظم صلوات الله علیه را خواهند، چه جماعت شیعه در زمان آن حضرت بسبب شدت نقیه هر وقت روایتی از آن حضرت می نمودند از بیم دشمنان و تغلب و تسلط خلفای عهد نام مبارکش را مذکور نمی داشتند و باین اسامی و القاب بر طریق رمز و کنایه مذکور و مسطور می نمودند.

و چون از ابوالحسن ثانی روایت کنند مقصود حضرت امام رضا سلام الله علیه و اگر ابو جعفر ثانی گویند مقصود حضرت امام محمد تقی علیه السلام، و هر چه از ابوالحسن ثالث روایت کنند حضرت امام علی التقی الهادی را خواهند.

و هر چه از حضرت ابی محمد علیه السلام روایت آورند، امام حسن عسکری صلوات الله علیه است.

و در رجال ابی علی مسطور است کنی ائمه علیهم السلام و القاب ایشان چنانکه نزد اهل رجال مقرر است ابو ابراهیم برای حضرت کاظم و ابواسحاق برای حضرت -

صادق، و ابو جعفر برای حضرت باقر و جواد علیهم السلام، لکن چون مطلقاً ابو جعفر گویند بیشترش راجع بحضرت باقر، و چون مقید بلفظ اول باشد همان حضرت باقر، و چون مقید بلفظ ثانی آورند و ابو جعفر ثانی گویند حضرت جواد را اراده کنند.

و چون ابوالحسن گویند حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه و علی بن الحسین و حضرت کاظم و حضرت امام رضا و حضرت امام علی نقی هادی علیهم السلام را خواهند و کم است که ابوالحسن گویند و امیرالمؤمنین را اراده کنند، و بیشتر آنست که در ابوالحسن مطلق حضرت کاظم را و گاهی حضرت امام رضا و مقید بلفظ اول حضرت کاظم و بلفظ ثانی حضرت امام رضا، و بلفظ ثالث حضرت هادی صلوات الله علیه است.

و چون قرینه در کلام موجود شود بیکی از ایشان اختصاص می جوید.

و ابوالحسن کنیت حضرت امیر المؤمنین و ابو عبدالله کنیت حضرت امام حسین و صادق است.

در کتب اخبار چون ابو عبدالله گویند حضرت صادق را اراده کنند چنانکه حسین در لفظ العالم والشیخ مقصود همان است و همچنین است، الفقیه والعبد الصالح و گاهی اراده می شود باین دو لفظ و بلفظ العالم حضرت کاظم علیه السلام.

و ابوالقاسم برای پیغمبر و حضرت قائم است لکن در حق قائم بیشتر اطلاق می شود، و مقصود از صاحب الدار و صاحب الزمان والغریم والقائم والمهدی والهادی همان حضرت قائم سلام الله علیه است.

و مقصود از الرجل حضرت هادی است.

و بروایت جمعی دیگر در بیشتر روایات مقصود از لفظ العالم والشیخ الفقیه والعبد الصالح حضرت کاظم علیه السلام است و گاهی بلفظ الهادی حضرت صادق علیه السلام را خواهند.

معلوم باد رفع اشتباه کنی و القاب مشترکه و استناد و اختصاص بیکی از ائمه هدی سلام الله علیهم غالباً براویان اخبار و اصحاب ابرار ایشان منوط است، و بسا می شود که راوی خبر در خدمت چند نفر از ائمه مشرف و معاصر بوده، -

واینوقت بقرائن خارجه باید معلوم ساخت.

و در هر صورت تشخیص آن کاری آسان نیست، و علمای اخبار رضوان الله عليهم در تعیین آن و تشخیص مروی عنه زحمات مشکوره کشیده اند، و برجماعت شیعه و مصنفین و محدثین حقوق بسیار دارند، رحمة الله عليهم اجمعین.

بیان شمایل ولایت دلائل امام موسی کاظم علیه السلام

در جنات الخلود مسطور است که حضرت کاظم صلوات الله علیه بلند بالا وضعیف ترکیب وشدید السمره یعنی بسیار گندم گون بود، ما بین دندانهای مبارکش گشاده، و بین الکتفین شریفش گشاده، و اکثر اوقات شمله از صوف بر بالای جامه پوشیده، و نعلین در پای مبارک و پیاده بسفر رفتی و از مردم تنهائی و عزلت اختیار فرمودی، و گشاده روی بودی.

و در مناقب ابن شهر آشوب در بیان شمایل مبارکش مسطور است «کان علیه السلام أزهر إلا فی الغیظ لحرارة مزاجه، ربع تمام خضر حالک کث اللحیة».

مراد باز هر مشرق متلالی که ابیض نباشد، و ربع بمعنی متوسط القامه است.

بالجمله می گوید آن حضرت در کمال درخشندگی بود مگر در حال غیظ چه غیظ قضیبی است که بر کبد احاطه نماید، و متوسط القامه و سبزه مایل بتیرگی که در اصطلاح حالیه عبارت از سبزه سیر باشد، و محاسن مبارکش انبوه و با موی بسیار.

معلوم باد در بعضی نسخ غیظ باغین وطاء معجمتین، و درباره نخ قیظ باقاف وطاء معجمتین مسطور است.

اگر باغین باشد که معنی آن معین است و از این عبارت می رسد که آن حضرت چون بحالت غیظ شدی دیدار مبارکش دیگرگون شدی، و این حال با صفت کظم غیظ و حلم و عنصر امامتی آن حضرت مباین می باشد، چه عنصر مبارک -

وحواس باطنی ائمه هدی صلوات الله علیهم که در تمامت اشیاء موجوده متصرفند از آن اشرف است که بواسطه صوادر و حوادث دیگرگون شود و در چهره مبارک ایشان نمودار آید، چنانکه حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه در روز شهادت بهر ساعت چهره شریفش درخشنده تر و گلگون تر شدی، چه هر قدر زمان شهادت نزدیکتر آمدی و بلقay پروردگار پیشتر رسیدی آثار فرح و شادی در دیدار همایونش فزایش گرفتی و همچنین است حال سایر ائمه ابرار که در زمان نزدیک شدن لقای پروردگار آن بان این گونه آثار ازدیاد گرفتی. و اما قیظ بفتح اول که بمعنی گرمای تابستان است از هنگام برآمدن پروین تا بر آمدن سهیل و جمع آن اقیاظ بروزن اشجار، و قیوظ بروزن سرور است مناسب تر است، و با این قول «لحرارة مزاجه» که تعلیل است برای عدم زهره در تابستان مطابق می شود، چه اشخاص محروور المزاج را چون گرمای تابستان فرو گیرد نظر بظاهر عنصر بشری تیرگی در سپارد و این حال تصرفی در حواس باطنیه نکند، و راجع بصورت ظاهر است چنانکه چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ابن ملجم لعنه الله تعالی با شمشیر مسموم ضربت زد چهره مبارکش زرد شد، و این داستان در خبر اصیغ نباته ماثور است.

و در کتاب نور الابصار فی مناقب آل بیت نبی المختار در بیان شمایل مبارک آن حضرت نوشته است أسمر عقیق و بروایت صاحب فصول المهمه «أسمر عمیق» و در عمدة الطالب مسطور است «کان اسود اللون عظیم الفضل رابط الجاش واسع العطاء».

بیان نقش خاتم ولایت شیم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

بروایت ابن صباغ در فصول المهمه نقش خاتم مبارك آن حضرت «الملك الله وحده» بوده است، یعنی ملك مخصوص بخداوند است بتنهائی.

و در جنات الخلود مسطور است نقش خاتم شریفش «حسبی الله» بود یعنی بس است مرا خدا و در فوقش هلال و در تحتش گلی بود و بقولی نقش خاتم همایونش «العزة لله» بود یعنی غلبه و قدرت حقیقة مختص است برای خدائی که حمد گفته شده است و از این ترجمه چنان بر می آید که «العزة لله المحمود» باشد.

و بقولی این کلمات در نگین مبارکش منقوش بود «کن من الله حذرا»، یعنی بوده باش از غضب و سخط خدائی برحذر، و بقولی انگشتی آن حضرت بعینه انگشتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام «الملك لله» نقش داشت، چنانکه در فصول المهمه نیز بدون این قید مسطور و در این جا مذکور شد.

و هم در بحار الأنوار از حسین بن خالد از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور است که نقش خانم پدرم «حسبی الله» بود، چنانکه در مکارم الاخلاق در باب خواتیم ائمه اشارت شده، و نیز از انگشتی فیروزه آن حضرت حدیث رفته و بخواست خدا از این پس مذکور خواهد شد.

بیان اسامی خلفای معاصرین آن حضرت و پاره علمای اخبار و آثار زمان آن حضرت

در کتاب اعلام الوری مسطور است که در ایام امامت آن حضرت بقیه ملك ابی جعفر منصور و پسرش مهدی ده سال و یک ماه و پس از مهدی پسرش محمد بن موسی ملقب بهادی یک سال و یک ماه و پس از وی هارون بن محمد ملقب برشید خلافت یافت، و چون پانزده سال از زمان سلطنت هارون الرشید بگذشت آن حضرت در حبس سندی ابن شاهک مسموماً شهید شد.

و شقیق بلخی معروف ادراک حضور مبارکش را کرده و نقل کرامت و معجزه از آن حضرت نموده.

و مفضل بن عمر الجعفی و معاذ بن کثیر و عبدالرحمن بن الحجاج و فیض بن المختار و یعقوب السراج و سلیمان بن خالد و صفوان الجمال و جز ایشان جمعی کثیر معاصر آن حضرت و راوی نصوص و اخباری هستند که بر امامت آن حضرت اختصاص دارد، چنانکه انشاءالله تعالی خود مسطور آید.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب نیز معاصرین آنحضرت را در ایام امامت آن امام والامقام علیه السلام و بهمین طور که از کتاب اعلام الوری مسطور شد بانداک اختلافی مذکور نموده است.

بیان ظهور امامت و ولایت حضرت ناظم و مناظم کل عوالم جناب موسی کاظم علیه السلام

چون در روز دوشنبه نیمه شهر رجب سال یکصد و چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم. حضرت مظهر الحقایق امام جعفر صادق صلوات الله علیه از تربیت و ترتیب عالم ناسوت، روی برتافت، و بعوالم ملکوت و لاهوت پرداخت.

حضرت ولی الله الکریم امام حلیم ملجأ الافاحم وملاذ الأعظم ابی ابراهیم -

موسى بن جعفر الكاظم صلوات الله وسلامه عليه وعلى آباءه الكرام و أولاده الأئمة الاعلام ما تعاقب النور والظلام، بموجب وصيت پدر والا-گوهر و نصوص مخصوصه مسند امامت و خلافت ظاهرى جالس، و عوالم ملك و ملكوت و ناسوت و لاهوت را حارس، و ناظم و خزائن علوم ربانى و معادن اسرار صمدانى را وارث، و تمام افراد مخلوقات را از جن و انس و ملك و عوالم ممكنات را باسرها مربى و حافظ و سايس، و طاعتش بر ماسوى الله واجب و لازم گردید.

خوشا و خنكا بر آن جماعت سعادت آيت كه بفروز نطفه پاك، و بروز اختر تابناك، و سعادت ازلى و شرافت لم يزلى از ارحام شريفه امهات براين توده خاك، جلوه ظهور گرفتند، و بمطاوعت و متابعت چنين امام همام و ساير ائمه انام عليهم السلام بختيار و رستگار و نيكو نام گردیدند، و از دنيا و آخرت خویش كام گرفتند، و از وساوس شيطانى و هواجس نفسانى آرام شدند، و از شدائد و آلام و اسقام معنويه و ظاهريه هرد و جهان بهدايت و رشادت و سلامت و عافيت و حسن انجام و يمن فرجام مستفيض و مستدام آمدند، سلام الله عليهم يوم يولدون و يوم يموتون و يوم يبعثون حياً.

خداوند سبحان جمله ما بستگان را باولای ایشان بجهان آورد، و بادین ایشان زنده بدارد، و با محبت ایشان بمیراند، و با عنایت ایشان در روز حشر برانگیزاند، و در جنان جاویدان در جوار ایشان منزل دهد، و در جمع و نشر اخبار و آثار ایشان برخوردار و کامران فرماید، انه ستار و بصیر، و بالغفران حقیق و جدیر.

چون پدر فرخ سیرم مرحوم میرزا محمدتقی لسان الملك طاب ثراه را قانون چنان بود كه در شروع بكتاب احوال ائمه هدى صلوات الله عليهم و بیان ظهور امامت ایشان از رساله موسومة بأسرار الأنوار فى مناقب ائمة الاطهار عليهم سلام الله الملك الجبار كه از منظومات خود آن مرحوم است، منقبتى مسطور مى داشتند و اکنون كه این بنده ضعیف بخواست خداوند لطیف بنگارش احوال -

سایر ائمه ابرار سلام الله علیهم موفق و باقبال بیز و الملک الملوک العجم، حارس تخت، ظل الله فی العالم، سلطان السلاطین ابوالنصر والظفر مظفرالدین شاه اسلام پناه خلدالله ملکه و دولته بشرح حال این امام والامقام مفتخر و مباحی است، بر حسب مناسبت و مزید مغفرت و شادی روح آن مرحوم منقبتی را که راجع باین حضرت است از آن رساله مسطور نمود.

زر کند نامه در کف ناظم *** برکت نام موسی کاظم.

راندهارون و موسی از دل خون *** زین غم و رنج موسی از هارون.

آفتاب از کسوف نهراسد *** ماه از صعب سهل نشناسد.

نز جفایش هراس بود و هرب *** سنج و سخیش طلب نمود و طرب.

او نبد زنده تن و ستخوان *** نوز (1) تنها از اوست زنده بجام.

خصم گوید دژم شده است و نژند *** نوز او هست زفت و شاد و بلند.

خصم داند که بست او را دم *** او نمرده است و می نمیرد هم.

شیعتش جفت شنعتست و گزند *** لیک او را گزند نیست زبند.

تنش چون کاه زرد و تار و تباہ *** حمل صد کوه داشتی آن کاه.

آن مبین کش شکنجه که نکند *** در جهان جفت او سته نکند.

در کف اوست جان جنبنده *** هم بدو مرده هم بدو زنده.

اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لمن له حق علينا و لکافة امة محمد صلی الله علیه و اله و سلم من سلف منهم و من غیر الی یوم القیامه.

یزدان تعالی بر عمر و توانائی و قوام شوکت و دانائی و دوام سلطنت و بینائی و نظام مملکت و کامروائی شاهنشاه اسلام پناه بیفزاید، و دولت اسلام را بوفور عدل و دادش خرم و آباد گرداند.

ص: 33

1- نوز، مخفف هنوز است.

بیان حجت ولایت و نصوص امامت حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام

در ذیل کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه اخباری که از آن حضرت در نص بر ولایت و تصریح بر امامت این امام ذی منقبت مروی است مسطور است، اکنون بدیگر نصوص و اخبار منصوصه نیز اشارت می رود و بپاره ادله منقوله و معقوله گذارش می نماید بمنه و توفیقه.

در جلد دوم کفایة الموحدين موسوم بقصة الولاية مسطور است:

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم را در حق موسی بن جعفر علیهما السلام می فرماید: «من أحب أن یلقى الله طاهراً مطهراً فلیتول موسی الکاظم» هر کس دوست می دارد که در حالتیکه طاهر و مطهر باشد خدای را ملاقات کند، باید تولی بموسی بن جعفر جوید.

و محمد بن ابراهیم حموی بسند خود از ابی بن کعب روایت کرده است که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

خدای تعالی در صلب جعفر بن محمد صادق علیه السلام نطفه طیبه طاهره قرار داده است و رحمتش را بروی نازل کرده و او را نام نهاده است بموسی و او را امام و پیشوای خلق گردانیده است و فرمود جبرئیل از جانب رب جلیل اوصاف ایشان را بیاورده است.

و در روایت قاضی ابوالفرج از ابن مسعود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم برای من فرمود: «یخرج الله من صلب جعفر مولوداً تقیاً طاهراً سمی موسی بن عمران».

و در روایت محمد بن عبدالله شافعی است که رسول خدای فرمود: بعد از جعفر صادق قائم بامر می شود موسی و وصف کرده می شود بکاظم.

در مناقب ابن شهر آشوب از داود بن کثیر رقی مسطور است که:

مردی اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی بیامد و از خبری پرسش کرد گفت حضرت -

صادق علیه السلام وفات کرد، ابو حمزه نمره برکشید و بیهوش بیفتاد، چون بخویش پیوست گفت: آیا کسی را وصی خود گردانید؟ ابو حمزه گفت؛ به پسرش عبدالله و موسی و ابی جعفر منصور وصیت نهاد.

اینوقت ابو حمزه بخندید و گفت: سپاس خداوندی را که ما را بمهدی هدایت کرد، یعنی بآن کسی که ما را براه راست می نماید، و حال کبیر را بر ماروشن ساخت، و برصغیر دلالت نمود و امری بزرگ را مخفی بداشت.

از تفسیر این کلمات او پرسیدند ابو حمزه گفت: «بین عیوب الکبیر و دل علی الصغیر لاضافه ایاه و کتم الوصیة للمنصور لانه لوسأل المنصور عن الوصی لقیل انت».

عیوب کبیر را آشکار کرد یعنی اگر عبدالله که فرزند مهین است شایسته بودی صغیر را با وی در وصیت داخل نمی کردند، و ما را بر صغیر دلالت نمود یعنی اگر حضرت صادق علیه السلام فرزند کوچک خود موسی را دارای مقام امامت و وصایت نمی دانست در امر وصایت با عبدالله مضاف نمی گردانید و پوشیده داشت وصیت را از منصور یعنی در ظاهر امر بهمان موسی علیه السلام بتنهائی تسلیم نمود، بلکه دیگران را نیز نام برد تا اگر منصور پرسد کدام کس را وصی خود نمود بگویند ترا و باین حکمت در مقام خصومت و فسادکار و قتل حضرت امام موسی علیه السلام بر نیاید.

در بحار الانوار سند به یزید بن سلیط زیدی منتهی می شود که گفت:

در عرض راه مکه خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام اتشرف جستم و ما جماعتی بودیم عرض کردم فدای تو باد پدر و مادرم همانا شما پیشوایان پاک و ائمه مطهرون هستید و هیچکس را از مرگ گریزی نباشد «فاحدث الی شیئاً القیه الی من یخلفنی» با من چیزی بازنمای تا بآنان که از من مخلف می شوند بازگذارم.

و از این عبارت کمال لطف مشهود است چه می خواهد طول عمر آن حضرت را باز نماید و بگوید من هرگز وفات شما را نمی بینم بلکه شما چندان می پائید که اخلاف مرا دریابید، لاجرم همی خواهیم بدانم بعد از شما امامت با کدام یک -

از فرزندان شماست تا اخلاف من بتکلیف خود عالم و بامام خود عارف باشند.

«فقال لي نعم هؤلاء ولدي وهذا سيدهم - وأشار الى ابنه موسى عليه السلام وفيه الحكم والعلم والفهم والسخاء والمعرفة بما يحتاج الناس إليه فيما اختلفوا فيه من أمر دينهم، وفيه حسن الخلق وحسن الجوار، وهو باب من أبواب الله عز وجل، وفيه أخرى هي خير من هذا كله.

فقال له أبي: وماهي بابي أنت وأمي؟

قال: يخرج الله تعالى منه غوث هذه الامة وغيائها وعلمها ونورها وفهمها و حكمها خير مولود و خير ناشيء يحقن الله به الدماء و يصلح به ذات البين و يلزم به الشعث و يشعب به الصدع و يكسوه العارى و يشبع به الجايح، و يؤمن به الخائف و ينزل به القطر، و ياتمر له العباد، و خير كهل و خير ناشيء يبشر به عشيرته قبل أوان حملها، قوله حكم و صمته علم يبين للناس ما يختلفون فيه.

قال فقال أبي: بابي أنت وأمي فيكون له ولد بعده قال نعم ثم قطع الكلام».

با من فرمود آری ایشان فرزندان من هستند و این يك - و با فرزندش موسی علیه السلام اشارت فرمود - سید ایشان است، و در وجود مبارك و عنصر همایون اوست حکم و حکمت، و علم و فهم و سخا و معرفت در آنچه که مردمان گاهی در امور دینیه خود اختلاف ورزند به آن حاجتمند می شوند، و در اوست حسن خلق و حسن جوار، و اوست بابی از ابواب خدای عزوجل، و صفت دیگر و چیز دیگر در اوست که از تمامت این صفات که مرقوم شد بهتر است.

پدرم عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد کدام است آن چیز؟

فرمود خدای تعالی از وجود مبارك او بیرون می آورد غوث و غیاث و علم و نور و فهم و حکم این امت را، همانا او بهترین مولود و بهتر بالش یافتگان است، و خدای تعالی بسبب او و یمن و جود آن مولود مسعود خون ها را محفوظ می دارد و مفاسدی که در میانه باشد باصلاح می آورد، و امور متفرقه ایشان را فراهم می گرداند، و مفاسد امور و ثلمه سرحدات و ثغور ایشان را اصلاح می کند.

و بوجود مسعودش برهنه را می پوشاند و گرسنه را سیر می گرداند، و خوفناک را ایمن می گرداند، و از شرافت ذات کثیر البرکاتش باران می بارد، و بندگان یزدان بسبب او باطاعت و انقیاد حضرت رب العباد مفتخر می شوند، بهترین پیروان و بهترین جوانان است، و از آن پیش که والده اش بدو حامل شود عشیرتش بظهورش بشارت یافتند، سخن اوست حکم، و سکوت اوست علم، و برای مردمان آشکار می سازد هر چه را که در آن اختلاف داشته باشند.

می گوید پدرم عرض کرد بفدای تو باد پدر و مادرم برای او فرزندی هست بعد از او؟ یعنی فرزندی خواهد داشت که بعد از وی جای پدر گیرد، فرمود بلی و از آن پس رشته سخن قطع شد.

یزید می گوید بعد از آن خدمت ابی الحسن یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام رسیدم و عرض کردم برخی تو باد پدر و مادرم می خواهم که مرا خبرگوئی بمانند آنچه خبرداد بآن پدرت.

فرمود: پدرم علیه السلام در زمانی بود که این زمان نه چنان است.

یزید می گوید عرض کردم هر کس باین مقدار از تو خوشنود باشد پس بر او باد لعنت خدای.

می گوید آن حضرت از این سخن بخندید آنگاه فرمود: خبر می دهم بتو ای ابو عماره «إني خرجت من منزلي فأوصيت في الظاهر الي بني و أشركتهم علي ابني و أفردته بوصيتي في الباطن».

ولقد رأيت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في المنام و أمير المؤمنين معه و معه خاتم و سيف و عصا و كتاب و عمامة، فقلت له ما هذا؟ فقال: أما العمامة فسلطان الله عز وجل و أما السيف فعزة الله عز وجل و أما الكتاب فنور الله عز وجل، و أما العصا فقوة الله عز وجل، و أما الخاتم فجامع هذه الامور.

ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم والأمر يخرج إلى علي ابنك.

قال ثم قال: يا يزيد إنها وديمة عندك فلا تخبر بها إلا عاقلاً، أو عبداً -

امتحن الله قلبه للايمان أوصادقاً ولا تكفر نعم الله تعالى وإن سئلت عن الشهادة فأدها فان الله تبارك وتعالى يقول: «إن الله يأمركم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها» (1) وقال عز وجل: «و من أظلم ممن كتم شهادة عنده من الله (2) فقلت والله ما كنت لأفعل هذا أبداً.

قال ثم قال أبو الحسن عليه السلام: ثم وصفه لي رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فقال على ابنك الذي ينظر بنور الله، ويسمع بتفهيمه، وينطق بحكمته يصيب ولا يخطئ، ويعلم ولا يجهل، قدمليء حكماً وعلماً، وما أقل مقامك معه إنما هو شيء كأن لم يكن.

فاذا رجعت من سفرك فأصلح أمرك وأفرغ مما امرت ، فانك منتقل عنه ومجاور غيره، فاجمع ولدك وأشهد الله عليهم جميعاً وكفى بالله شهيداً.

ثم قال يا يزيد إنني أؤخذ في هذه السنة، وعلى ابني سمى على بن ابيطالب وسمى على بن الحسين عليهم السلام، اعطى فهم الاول وعلمه ونصره وردائه، وليس له أن يتكلم إلا بعد هارون بأربع سنين، وإذا مضت أربع سنين فاسأله عما شئت يجيبك انشاء الله». (3)

همانا از منزل خود بیرون شدم یعنی چون از مدینه مرا بیرون خواندند در صورت ظاهر با تمام فرزندان خود وصیت کردم و ایشان را با پسر علی رضا در این وصایت شراکت دادم لکن در باطن علی را در امر وصیت اختصاص دادم.

و بتحقیق که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم را در خواب بدیدم و با آن حضرت خاتمی و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه بود عرض کردم این جمله چیست؟ فرمود: اما عمامه سلطان خدای عزوجل باشد، و اما شمشیر پس عزت خدای عزوجل است، و اما کتاب نور خدای عزوجل است و اما عصا پس قوت خدای عزوجل است، و اما انگشتری پس جامع این امور و مقامات است.

ص: 38

1- سوره نساء، آیه 58.

2- سوره بقره، آیه 140.

3- بحار الانوار، ج 48، ص 12 از عیون الاخبار، ج 1، ص 23.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود: که امر امامت و ولایت با پسر علی منتقل می گردد.

راوی می گوید پس از آن حضرت کاظم علیه السلام فرمود: ای یزید این حکایت نزد تو بودیعت است و این خبر را جز با مردی عاقل، یا بنده که ایمانش در حضرت یزدان ممتحن و استوار باشد، یا کسی که صفت صدق و راستی ممتاز است در میان مگذار و هرگز بنعمت های یزدان کفران موز.

شاید معنی این عبارت این است که اکنون که امام خود را بشناختی، و تکلیف خود را دریافتی، و راه فلاح و نجات خود را در دنیا و آخرت بدانستی، قدر چنین نعمت را بدان، و سپاسش را بگذار.

بالجمله فرمود: اگر تر از شهادتی بحق باز پرسند ادای شهادت کن، چه خدای تعالی می فرماید: بدرستی که ایزد سبحان با شما فرمان داده است که امانت را باهلهش بگذارید، و هم خدای عزوجل می فرماید: کدام کس ستمکارتر از کسی است که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خداوند.

تواند بود که این فرمایش در این مقام برای آنست که اگر وقتی موقعی آید که تصویب مرا در امامت و وصایت پسر علی رضا علیه السلام از تو باز پرسند، و مقام شهادت آید بهمین نهج که از من بشنیدی ادای شهادت کن.

یزید می گوید عرض کردم سوگند با خدای هرگز چنین نکنم، یعنی کفران نعمت و کتمان شهادت و افشای اسرار امامت را بغیر از اهل او نکنم.

می گوید آنگاه حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام فرمود: که رسول خدای علی رضا علیه السلام را برای من توصیف کرد و فرمود: علی پسر تو کسی است که می نگرد بنور و روشنائی خدائی و می شنود بتفهیم یزدانی، و سخن می کند بحکمت سبحانی، و هرگز خطا نکند و کار بعلم و دانش نماید، و جاهل نماند. و از حکمت و علم مملو است، و مقام و معاشرت تو که پدر اولی با او بسیار اندک است، بلکه آن چند قلیل است که گوئی هیچ نبوده و نیست.

چون از این سفر خود مراجعت کردی امر خود را اصلاح کن، و از آنچه اراده داری فراغت جوی، یعنی در تقویض ریاست و وصایت و امامت او کار بدرنگ مگذار، چه توازوی منتقل و با دیگری جزاء مجاور می شوی، پس فرزندان خود را انجمن کن، و خدای را برایشان تمامت بشهادت گیر، و خدای برای گواهی کافی است.

پس از آن فرمود: ای یزید من در این سال بجوار رحمت پروردگار می شوم و علی پسر من همنام علی بن ابیطالب و علی بن الحسین علیهم السلام است، فهم و علم و نصرت و ردای امیرالمؤمنین را بدو عطا کرده اند، و او را جز چهار سال بعد از مرگ هارون الرشید جایز نیست که در اموری که راجع بامامت است سخن کند، و چون این مدت برگذشت، از آنچه خواهی از احکام دین و جز آن از وی بپرس که بخواست خدا جواب ترا می گذارد.

راقم حروف گوید: چنان می نماید که در سلسله راویان این خبر، اسم پسر یزید بن سلیط ساقط شده باشد (1) چه از «قال ابی» که در طی خبر مکرر مذکور است این مطلب معلوم است.

مکشوف باد که در خبر وارد است که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: هر کس مرا در خواب ببیند خودم را دیده است، چه شیطان بصورت من نمی تواند ممثل گردد. شاید این خبر بآن جماعت که آن حضرت را در عالم بیداری ملاقات کرده اند یا آنانکه بحقیقت شمایل مبارکش عارف و عالم هستند، اختصاص داشته باشد، چه تواند بود که پاره کسان آن حضرت را در عالم رؤیا بنگرند، لکن غیر از آن حضرت باشد، و اگر هر کس در خواب بنگرد حقیقه بزیارت آن حضرت نائل شده باشد، پس اگر فرمایشی هم بشنود واجب الاطاعه خواهد بود. اگرچه بر خلاف تکلیف ظاهر احکام شرع باشد، هر چند خواب راسند و حجت شرعی قرار نمی توان داد، لکن اگر خود پیغمبر را در خواب دیده باشند چگونه حجت نیست.

ص: 40

1- ظاهر اینست که یزید می گوید «قال ابی» و چیزی از سلسله روایت ساقط نشده باشد. م.

پس در خواب و رؤیای ائمه هدی سلام الله علیهم چه آنانکه در زمان مبارك آن حضرت معاصر و بخدمتش مشرف بوده اند یا آنانکه با آن حضرت معاصر نبوده اند نمی توان با دیگران یکسان شمرد، چه خواب و بیداری ایشان مساوی است و همیشه با آن حضرت هستند.

و از این است که مثلاً در امر خطیر امامت و تفویض مهم وصایت که از تمامت امور اعظم است می فرمایند: رسول خدای در عالم خواب با ما فرمان کرد، و اگرچه امامت ائمه هدی صلوات الله علیهم امری است که در ازل مقرر و باین شمس آسمان ولایت اختصاص دارد، معذالک در پاره مقامات بحب اقتضای زمان خواب را مقوی آن قرار می دهند و این برای مصلحت وقت است.

چنانکه حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه یا حضرت امام رضا علیه السلام بجهت ملاحظه وقت چون خواهند از غیب خبرگویند و می دانند پاره منافقین و مخالفین نمی پذیرند، می فرمایند: از جد خود رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم در عالم خواب شنیدیم، یا از آن حضرت روایت داریم تا موجب اسکات منکرین و مخالفین و اطمینان مقربین امت و موافقین گردد، و گرنه قول ایشان و رسول خدای یکی است و هرچه گویند و کنند قول و فعل خداوند است و ماینطقون عن الهوی.

و از این است که حضرت باقر صلوات الله علیه چنانکه در ذیل احوال سعادت اشمالش مسطور است که چون زمان را مقتضی می بیند، می فرماید: قال الله تعالی بدون اینکه واسطه در روایت قرار بدهد، کنایت از آنکه آنچه من گویم خدا گفته است.

و گاه می شود که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم می فرماید: برادرم جبرئیل مرا خبر داد، و حال اینکه جبرئیل گوید اگر از این مقام برتری جویم، فروغ تجلی بسوزد پرم، والله تعالی اعلم.

و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از صفوان جمال مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از صاحب این امر یعنی امر امامت پرسیدم فرمود: -

«صاحب هذا الأمر لا يلهو ولا يلعب» کسی که صاحب این امر یعنی امامت باشد از اوصافش این است که هرگز کار لهو و لعب نکند.

پس در این حال حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روی آورد و کودک بود و بهمه و بقولی عنافی مکیه با خود داشت و همی با او می فرمود: «اسجدي اربك» پروردگار خود را سجده بگذارم.

بهمه یکی از اولاد ضان یعنی میش است، و عناق بر وزن کتاب بچه بز ماده است که یکسال بر وی نگذشته باشد، حضرت ابی عبدالله آن حضرت را بگرفت و بخویشتن مضموم ساخت و فرمود: «بأبي وامي (من) لا يلهو ولا يلعب» پدر و مادرم فدایش باد که نه لهو و نه لعب می نماید.

و دیگر در بحار الانوار از داود بن کثیر مسطور است که گفت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم فدایت گردم، پیش مرگت شوم، اگر اتفاقی پیش آید و حادثه روی دهد یعنی شما بدیگر جهان شوید امامت با کیست و ما را بکدام کس بیایست روی آورد؟ فرمود: «الی ابنی موسی» یعنی این امر با پسر موسی حوالت است، و شما باطاعت او باید باشید.

و چون زمانی بگذشت و آن حضرت وفات نمود سوگند باخدای در امامت و ولایت موسی علیه السلام باندازه چشم بر همزدنی شك نیاوردم، و از آن پس مدت سی سال روزگار شمردم.

آنگاه بخدمت حضرت ابی الحسن موسی سلام الله علیه مشرف شدم و عرض کردم فدای توشوم اگر امری روی دهد یعنی شمارا وفات رسد بخدمت کدام کس باید روی کنیم و او را امام مفترض الطاعه بشماریم؟ فرمود: «فالی علی ابني» امر وصایت و امامت بفرزندم علی رضا اختصاص دارد.

می گوید چون حضرت کاظم وفات نمود سوگند باخدای در امامت علی الرضا یكطرفه العين شك نیاوردم یعنی چنان در مراتب ایمان و ایقان ثابت و بفرمایش آن حضرت مطمئن بودم که بهیچ وجه شك و ریب در من راه نکرد، و بمحض اینکه -

فرمود این امر با پسر علی است آن حضرت را امام واجب الاطاعه خواندم.

وهم در آن از کتاب کافی از احمد بن الحسن در ضمن حدیثی طویل در امر حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام یعنی در باب امامت و ولایت آن حضرت مسطور است که سخن بدانجا پیوست که حضرت صادق صلوات الله علیه بایض فرمود: «هو صاحبك الذي سألت عنه فأقر له بحقه» یعنی موسی علیه السلام صاحب و امام تو است که از حال او پرسش می کردی هم اکنون برخیز و برحقانیت او اقرار کن.

من برخواستم و سر و دست مبارکش را ببوسیدم و خدای را در حقش بخواندم. ابو عبدالله علیه السلام فرمود: آگاه باش «وإنه لم يؤذن له في ذلك» برای او رخصت اظهار نکرده اند.

عرض کردم فدای تو شوم آیا اجازت می رود که احدی را باین خبر مستحضر دارم؟ فرمود: آری با اهل خودت و فرزندان و رفیقانت بازگویی.

و در این وقت اهل من و فرزندانم با من بودند و یونس بن ظبیان از رفقای من بود، چون ایشان را بآن بشارت باخبر کردم خدای را بر آن حال سپاس گذاشتند، و یونس گفت: سوگند با خدای اطمینان نیابم تا از خود آن حضرت بشنوم و حالت عجله و شتابی در یونس بود، پس بیرون شد من نیز از دنبالش برفتم.

چون بدر سرای رسیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که بر من سبقت گرفته می فرمود: ای یونس امر معهود همان است که فیض با تو گذاشت، زرقه زرقه عرض کردم چنان می کنم.

کلمه «زرقه» در زبان نبطی بمعنی «خذة اليك» است، یعنی این معنی را با خویش بدار.

و نیز در بحار الانوار از مفضل بن عمر مروی است که بحضرت آقا و مولایم جعفر بن محمد علیه السلام شدم و عرض کردم ای سید من چه باشد که ما را از آن کس که از تو جای نشین تو خواهد بود بازفرمائی.

«فقال لی یا مفضل الامام من بعدي ابني موسی، والخلف المأمول المنتظر محمد ابن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام».

فرمود: ای مفضل امام بعد از من پسر موسی است و آن خلف و جای نشین در آرزو و انتظار او خواهند بود حضرت صاحب العصر عجل الله فرجه است.

و دیگر در آن کتاب از ابراهیم کرخی مروی است که گفت: بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم و در خدمتش نشسته بودم ناگاه ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در آمد و این وقت بسن پسران بود باحترام و حشمتش برپای شدم و آن حضرت را ببوسیدم و بنشستم.

«فقال ابو عبدالله علیه السلام یا ابراهیم اما انه صاحبك من بعدي اما لیهلكن فیه قوم ویسعد آخرون، فلعن الله قاتله وضاعف علی روحه العذاب.

أما لیخر جنّ الله من صلبه خیر أهل الأرض فی زمانه سمی جده و وارث علمه واحكامه وفضایله معدن الأمامة و رأس الحكمة، یقتله جبار بنی فلان بعد عجائب طریفة حسداً له ولكن الله بالغ أمره ولو کره المشركون.

یخرج الله من صلبه تمام اثنا عشر مهدیاً اختصهم الله بكرامته و أحلهم دار قدسه، المقر بالثانی عشر منهم كالشاهر سیفه بین یدی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم، یذب عنه.

قال: فدخل رجل من موالی بنی امیة).

ابو عبدالله علیه السلام فرمود: ای ابراهیم همانا بعد از من پسر موسی امام تو است، آگاه باشید که یکشوم در کار او بهلاکت و جماعتی دیگر در امر او بسعادت می رسند، خداوند کشنده او را لعنت کند و عذاب روحش را مضاعف گرداند.

آگاه باشید که خداوند از نسل پاک او بهترین مردم زمین را که باوی معاصرند، بیرون می آورد و او همانم جد خود و وارث علم و احکام و فضائل جد خود و معدن امامت و رأس حکمت است و آن حضرت را یعنی علی بن موسی علیه السلام جبار بنی فلان بعد از دیدار عجائب معجزات و آثارش مقتول می سازد، و این کار محض حسدی است که باوی دارد، لکن خداوند بالغ امر خود است هر چند مشرکان مکروه داشته باشند.

و خدای از صلب مطهر او بقیه امامان دوازده گانه را که همه مهدی و هدایت -

یافته شده اند بیرون می آورد و ایشان را بکرامت خود اختصاص می دهد، و در سرای قدسش فرود می سازد، و هر کس بامام دوازدهم اقرار کند ثواب و جر و مقام آن کس را دارد که در حضور رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم شمشیر بر کشد و شر عدوان و مخالفان را از آن حضرت دور دارد.

ابراهیم کرخی می گوید در آن حال که آن حضرت این کلمات را می فرمود، مردی از موالی بنی امیه در آمد و آن حضرت سخن را قطع فرمود، و من یازده کرت بخدمت ابی عبدالله علیه السلام مشرف شدم و همی خواستم که آن کلام باتمام رسد و بر این کار قدرت نیافتم. و چون سال دیگر مطابق همان وقت رسید بخدمتش تشریف جستیم و آن حضرت جلوس فرموده بود.

«فقال: یا ابراهیم المفرج للکرب عن شیعتہ بعدضنک شدید؛ بلاء طویل وجزع و خوف، فطوبی لمن أدرك ذلك الزمان حسبک یا ابراهیم».

فرمود: ای ابراهیم حضرت صاحب الأمر گشاینده کرب و اندوه شیعیان خود است بعد از دچار ضنک و تنگ حالی شدید و بلائی طویل و جزع و خوف و بیم شده باشند. خوشا بحال آن کسان که ادراک آن زمان را بنمایند کافی است ترا ای ابراهیم.

یعنی در این مقدار خبر که از اسرار با تو گذاشتم از بهر تو کفایت می کند، ابراهیم می گوید: هیچ وقت با هیچ ذخیره نفیسی باز نشده بودم که اینگونه دلم را گلشن و چشمم را روشن کرده باشد.

و هم در آن کتاب از عیسی بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه از خالوی خود حضرت صادق سلام الله علیه باز نماید که بآن حضرت عرض کردم:

«إن کان کون ولا أرانی الله یومک فیمن اقیم»⁽¹⁾.

اگر حادثه روی دهد و خدای چنین روزی را که فاقد تو باشد بمن ننماید بکدام کس قیام و قوام جویم.

پس حضرت صادق بفرزندش حضرت موسی علیهما السلام اشارت فرمود، عرض کردم اگر موسی نیز از جهان در گذرد بکدام کس روی بیاورم؟ فرمود: بفرزند-

ص: 45

1- در بحار، ج 48، س 16 «فیمن أتیتم» م.م.

او، عرض کردم اگر فرزندش جهان را بدرود نماید و از وی برادری سالخورد و پسری خرد سال بماند بکدام کس اقتدا نمایم؟ «قال بولده هکذا ابدأ» فرمود: بهمان صغیر او و همیشه حال براین منوال است.

عرض کردم اگر او را نشناسم و منزلش را ندانم چسازم؟ فرمود: بگو «اللهم انی أتولی من بقی من حججک من ولد الامام الماضي فان ذلك یجزیک»، بار خدایا من بتولای آن کسی که از حجت های تو از فرزندان امام برگزیده باقی است می باشم و این نیت و کلمه تو را پاداش می کند.

و دیگر در بحار الانوار و ارشاد شیخ مفید علیه الرحمة از مفضل مروی است که گفت:

در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم بناگاه ابو ابراهیم موسی علیهما السلام وارد شد و پسری اندک سال بود، ابو عبدالله علیه السلام با من فرمود: «استوص به وضع امره عند من تثق به من اصحابک» یعنی بوصایت برگیر او را و امر او را نزد کسی بگذار که در میان اصحاب خود بدو وثوق داشته باشی.

یعنی او را وصی امام خود بدان و سر او را جز با کسی که محل وثوق تو باشد مسپار، یا حراست او را یا امثال این مطالب را با بیگانگان در میان مگذار.

و نیز در بحار الانوار و ارشاد از حماد بن کثیر مسطور است که بحضرت ابی عبدالله سلام الله علیه عرض کردم و بقولی راوی این خبر معاذ بن کثیر است.

از خداوندی که پدر بزرگوارت را بوجود مسعود مانند تو فرزندى ارجمند مرزوق گردانید، مسئلت می نمایم که ترا نیز از آن پیش که بدیگر جهان شوی بفرزندى سعادت مند که دارای چنین منزلت و مرتبت باشد روزی بخشد.

فرمود: «قد فعل الله ذلك» بتحقیق که خدای تعالی این چنین نعمت را عطا فرموده است، عرض کردم قربانت شوم کیست او؟ پس آن حضرت اشارت بعبد صالح یعنی حضرت موسی علیه السلام که در این حال استراحت فرموده بود بنمود و گفت: «هذا الراقد» یعنی همین که خوابیده است، و در آن روز پسری -

و نیز در کتاب ارشاد و بحار الانوار از عبدالرحمن بن حجاج مروی است که بخدمت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام درآمد و آن حضرت در منزل سعادت محفلش در یکی از بیوتات سرایش در مسجدی که بآن حضرت اختصاص داشت حاضر بود و بدعا مشغول، و در طرف راستش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر آن دعا آمین گویان بود.

عرض کردم فدای توشوم می دانی که من از همه کس بگسسته و حبل المتین اخلاص و ارادتم را باین آستان عرش نشان پیوسته ام و همیشه بخدمات این حضرت فردوس رتبت مشمولم، بفرمای تا بعد از تو ولی امر امامت کیست؟

فرمود: ای عبدالرحمن «إن موسی قدلبس الدرع فاستویت(ت) علیه» بدرستی که فرزندم موسی زره را پوشید و براندام امامت ارتسامش مستوی و موافق آمد.

عرض کردم از این پس محتاج بچیزی نیستم، یعنی بعد از آنکه زره که از ودایع امامت است بر اندام مبارکش راست و مخصوص گشت امامت او را ثابت می دانم و بدلیل و بیان دیگر حاجت مند نباشم.

و در کتاب کافی باین حدیث شریف اشارت رفته، و در مقدمه آن نوشته است که ابوعلی ارجانی فارسی حدیث کرده است که چون ابوالحسن ماضی علیه السلام مأخوذ شد از عبدالرحمن پرسیدم و گفتم این مرد، در دست این مرد افتاد و ما ندانیم که این امر بسوی کدام کس خواهد گشت، آیا تو را هیچ رسیده است که در حق تنی از فرزندانش چیزی فرموده باشد؟ گفت: گمان نمی کنم که هیچ کس از این مسئله از من پرسیده باشد و بعد از این کلام حدیث مذکور را بیان می کند.

معلوم باشد که این سؤال بر طریق استعمال از حال امام رضا علیه السلام است و عبدالرحمن این حدیث را مذکور نمود، و بهمان اشارت کفایت ورزید، و این وقت جواب با سؤال مربوط می شود.

و نیز در ارشاد و بحار از فیض بن مختار مروی است که در حضرت ابی عبدالله عرض کردم «خذ بیدی من النار من لنا بعدك؟» دست مرا بگیر و از آتش بیرون آر کیست برای ما بعد از تو؟

یعنی امام ما را با ما بازنمای تا بدانیم و در امام خود جاهل و بدانیم و در امام خود جاهل و ناشناس نمایم و از شریعت و احکام شرع بی خبر نشویم و در آتش دوزخ اندر نیفتیم. می گوید در این حال حضرت ابی ابراهیم که در این هنگام غلام یعنی پسر نورسیده بود اندر آمد، حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود: «هذا صاحبکم فتمسک به» این پسر صاحب و امام شما است، بجبل المتین ولایت و امامت او مستمسک و توسل بجوی.

و نیز در آن کتاب از ارشاد مفید سند با بن حازم می رسد که گفت:

در حضرت ابی عبدالله علیه السلام بعرض رسانیدم بفدای تو باد پدرم و مادرم «إن الأَنْفُسَ یَعْدِیْ عَلَیْهَا وَ یَرَّاحُ، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَمَنْ؟» نفوس بشر را گردش لیلی و ایام در هم می سپارد و تباه می گردند، اگر چنین روزی پدید آید یعنی تورا وفات برسد امام بعد از تو کیست؟

حضرت ابی عبدالله فرمود: «إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَهَذَا صَاحِبُكُمْ، وَ ضَرْبُ بَیْدهِ عَلَی مَنْکَبِ ابِی الْحَسَنِ الْاِیْمَنُ وَ هُوَ فِیْمَا اَعْلَمَ یَوْمَئِذٍ خَمَاسِی وَ عَبْدِاللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ جَالِسٍ مَعَنَا».

چون وفات من در رسید پس این است صاحب شما، و دست مبارك را بر شانه راست فرزندش ابوالحسن کاظم علیه السلام که در این هنگام خماسی بود بزد، یعنی طول مبارك قامتش پنج وجب و بقولی پنج ساله بود و معنی اول با کلام اهل لغت موافقت دارد.

بالجمله پسر دیگر آن حضرت عبدالله بن جعفر نیز با ما نشسته بود یعنی با اینکه وی نیز حاضر بود حضرت صادق علیه السلام دست بر شانه فرزندش موسی علیه السلام بزد.

و نیز در همان جلد یازدهم بحار از ظاهر بن عد مروی است که حضرت ابی -

عبدالله عليه السلام نگران شد که فرزندش عبدالله را ملامت و موعظت می نمود و با او می فرمود:

«ما يمنعك أن تكون مثل أخيك فوالله إنني لأعرف النور في وجهه» چه چیز ترا مانع است که مانند برادرت موسی باشی سوگند با خدای که من آن نور را در چهره مبارک او می شناسم، یعنی نور امامت و پرتو فروغ ولایت را در چهره منورش نگران هستم.

«فقال عبدالله: وكيف أليس أبي وأبوه واحداً، وأصلي وأصله واحداً فقال أبو عبد الله عليه السلام: إنه من نفسي وأنت ابني».

یعنی عبدالله عرض کرد چگونه مانند او نمی توانم باشم آیا پدر من و او یک تن نیست و اصل من و اصل او یکی نیست، حضرت صادق علیه السلام فرمود: بدرستی که موسی از نفس من است و تو پسر من می باشی.

راقم حروف گوید چنان می نماید که آن کلام حضرت صادق با فرزندش عبدالله نه از روی ملامت است بلکه از روی حکایت و نهایت شرف و کمال جلالت فرزندش موسی است، چه مقام امامت موهوبی است و کسبی نیست، چنانکه کلام آن حضرت «انه من نفسي و انت ابني» بر این دلالت می نماید که حضرت امام موسی فرزند روحانی و جسمانی و نورانی آن حضرت است و از نفس ولایت و امامت می باشد، و عبدالله فرزند جسمانی و بشره بشری امام علیه السلام است، و ممکن است که امام علیه السلام این کلام معجز نظام را برای تنبه دیگران نیز فرموده است.

و نیز در آن کتاب و ارشاد شیخ مفید علیه الرحمة از یعقوب سراج مروی است که گفت.

بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم و این حضرت در آن هنگام بر فراز سر مبارک ابوالحسن موسی علیه السلام که در این وقت در گاهواره جای داشت ایستاده بود، و مدتی دراز با آن وضعی مهد امامت و سلاله دودمان رسالت و دارای اسرار ولایت راز می گفت، پس من بنشستم تا آن حضرت فراغت یافت پس بسویش برخاستم -

«فقال ادن إلى مولاك فسلم عليه، فدنوت وسلمت عليه فرد على بلسان فصيح ثم قال لي: اذهب فغير اسم ابنتك التي سميتها أمس، فانه اسم يبغضه الله، وكانت ولدت لي بنت وسميتها بالحميراء».

فرمود: آقای خود نزدیک شو و بروی سلام فرست پس بحضرتش نزدیک شدم و سلام بدادم و آن حضرت با زبانی فصیح و زبانی روشن جواب سلام را باز داد و پس از آن با من فرمود برو و نامی که دیروز بر دختری نهادی تغییر بده چه این اسمی است که خداوندش دشمن می دارد، می گوید چنان بود که مرا در همان روز که فرمود دختری متولد شد و نامش را حمیراء بر نهاده بودم و بروایت کشف الغمه عایشه اش نامیده بودم.

«فقال أبو عبدالله عليه السلام انته الی أمره ترشد فغيرت اسمها» چون آن نو نهال بوستان امامت و نوگل گلستان ولایت از گاهواره این کلمات بفرمود پدر والا اخترش حضرت صادق علیه السلام فرمود: بآنچه فرمان کرد پذیرا شو تا رشد خویش دریابی پس من نام آن دختر تغییر دادم.

دیگر در بحار و کافی و ارشاد و بعضی کتب اخبار از سلیمان بن خالد مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام روزی فرزند ارجمندش ابوالحسن سلام الله علیه را بخواند و این وقت ما در حضور مبارکش مشرف بودیم.

«فقال لنا: عليكم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم بعدی»، آن حضرت فرمود: که بر شما باد که بعد از من باین فرزندم موسی اقتدا و اهتدا جوئید سوگند با خدای صاحب شما یعنی امام شما بعد از من اوست.

و دیگر در بحار و کافی و ارشاد و کشف الغمه و غیرها از اسحاق بن جعفر صادق علیه السلام مروی است که گفت:

روزی در خدمت پدرم حضرت ابی عبدالله، بودم پس علی بن عمر بن علی بن آن حضرت عرض کرد فدای تو شوم بعد از تو ما و سایر مردمان بکدام کس پناهنده شویم؟ یعنی امام ما کیست؟

«فقال: إلى صاحب هذين الثوبين الاصفيرين والغديرتين يعنى الذوابتين و هو الطالع عليك من الباب يفتح الباب بيديه جميعا».

فرمود: بصاحب این دو جامه زرد و دو گیسوی مشک افشان که از این در برتو چون آفتاب خاور طلوع خواهد کرد و در را با هر دو دستش خواهد گشود.

پس ما درنگی ننمودیم که طلوع نمود بر ما دو کف که هر دو تایی در را گرفته بودند تا اینکه گشاده شد، و حضرت ابی ابراهیم موسی علیه السلام از در درآمد و آن حضرت کودک بود و دو جامعه زرد بر تن مبارکش داشت.

و نیز در کتب مذکوره از محمد بن ولید مذکور است که گفت:

از علی بن جعفر بن محمد صادق علیه السلام شنیدم می گفت: از پدرم حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که با جماعتی از خواص و اصحاب خود می فرمود:

«استوصوا بموسى ابني خيراً فانه افضل ولدى ومناخلف من بعدى وهو مقامى والحجة الله عز وجل على كافة خلقه من بعدى»

یعنی پذیرای وصیت نمائید به پسر مومسی وصیتی خوب و خیر چه آن حضرت از تمام فرزندان و بازماندگان من افضل است و اوست قائم مقام من و حجت خداوند تعالی بر تمامت مخلوقش بعد از من.

و این علی بن جعفر با برادر گرامیش موسی سلام الله علیه تمسکی عظیم و بحضرتش انقطاع داشت و رعایت حرمت آن حرم مسعود و کعبه مقصود را بسیار می نمود، و در فرا گرفتن معالم دینی از آن حضرت شدید بود و او را از آن حضرت مسائل مشهوره و اجوبه مأثوره است که جملگی آنها را خود او سماعاً از آن حضرت روایت کرده است.

شیخ مفید علیه الرحمه می فرماید: اخبار صدق آثار در باب آنچه از امامت آن حضرت مذکور داشتیم از حیز احصا و شمار بیرون است.

در اصول کافی از ابو ایوب نحوی مسطور است که گفت:

ابو جعفر منصور در دل شب مرا احضار کرد، پس بدو شدم و او را بر فراز کرسی -

نشسته و شمع‌ها در حضور افروخته و مکتوبی در دستش گشوده دیدم، چون بدو سلام کردم آن کتاب را بمن افکند و همی‌گریه می‌کرد آنگاه با من گفت: این مکتوب، محمد بن سلیمان است که از وفات جعفر بن محمد علیه السلام بما خبر داده إنالله و إنالیه راجعون، و این کلمه را سه دفعه گفت و فرمود: کجاست مانند جعفر، پس از آن با من گفت: بنویس، و من در صدر آن مکتوب نوشتم که اگر آن حضرت بیک مرد بتنهائی بعینه وصیت کرده او را بیاور و سر از تنش برگیر.

می‌گویند جواب این مکتوب از محمد بن سلیمان بیامد که آن حضرت پنج تن را وصی کرده و ایشان: ابو جعفر منصور، و محمد بن سلیمان و عبدالله، و موسی، ابو جعفر و حمیده هستند، و بقولی وصیت آن حضرت بای جعفر منصور و عبدالله و موسی و محمد ابن جعفر و غلامی از موالی آن حضرت بود، چون ابو جعفر این نامه را بدید گفت: راهی برای کشتن این جماعت نیست.

و نیز در کافی سند بفیض بن مختار می‌رسد که گفت:

من در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم ناگاه ابوالحسن موسی علیه السلام که در این وقت پسری بود یعنی خرد سال بود نمودار شد من بخدمتش ملازمت گرفتم و او را ببوسیدم، حضرت ابی عبدالله علیه السلام گفت: «أنتم السفینة و هذا ملاحها»، شما بمنزله کشتی هستید و او کشتیبان است.

می‌گویند: پس در سال دیگر حج نهادم و دو هزار دینار با خود داشتم، هزار دینار بحضرت ابی عبدالله، و هزار دینار بحضرت ابوالحسن موسی علیهم السلام فرستادم.

و از آن پس چون ادراك خدمت ابی عبدالله سلام الله علیه را نمودم، فرمود: ای فیض «عدلته بی» موسی را با من معادل ساختی، یعنی برای من و او بیک میزان فرستادی، عرض کردم این کار را برای همان فرمایش تو کردم.

فرمود: «أما والله ما أنا فعلت ذلك بل الله عزوجل فعله به» سوگند باخدای من این مقام و منزلت را در حق او بیای نگذاشتم بلکه خدای عزوجل چنین کرد.

و دیگر در اصول کافی از مفضل بن عمر مروی است که: -

حضرت ابی عبدالله ابوالحسن علیه السلام که در آن روز پسری بود مذکور همی داشت و فرمود: «هذا المولود الذی لم یولد مولود اعظم بركة علی شیعتنا منه العالی».

این مولودی است که در میان ما هیچ مولودی تولد نیافته که برکت او بر شیعیان ما بزرگتر از وی باشد.

پس از آن پس از آن با من فرمود: «لا تجفوا إسماعیل» یعنی با اسماعیل جفا نکنید، چه اسماعیل را آن حضرت بسیار دوست می داشت.

دیگر در بحار الانوار از یزید بن اسباط مروی است که بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام در آن مرض که بآن وفات می فرمود در آمدن با من فرمود ای یزید:

«أتری هذا الصبی اذا رأیت الناس قد اختلفوا فیه فاشهد علی بانی أخبرتك أن یوسف انما کان ذنبه علی اخوته حتی طرحوه فی الجب الحسد له حین أخبرهم أنه رأى أحد عشر کوکباً والشمس والقمر وهم له ساجدون، وكذلك لا بدل هذا الغلام من أن یحسد».

می بینی این کودک را هر وقت مردمان را نگران شدی که در کار این کودک، یعنی در امر امامتش اختلاف و رزیدند بر من گواه باش که ترا خبر دادم که گناه یوسف نزد برادرانش تا بآنجا که او را در چاه افکندند، حسدی بود که بروی داشتند در آن هنگام که ایشان را خبر داد که در خواب بدید یازده ستاره و آفتاب و ماه بدو سجده بردند، و همچنین ناچار در حق این غلام باید حسد برند.

کنایت از اینکه چون این کودک را بر تمامت ایشان و اهل جهان سروری و امامت و برتری است، لهذا بر وی حسد خواهند برد.

پس از آن فرزندانش موسی و عبدالله و اسحاق و محمد و عباس را بخواند و بایشان فرمود: «هذا وصی الأوصیاء، و عالم علم العلماء، و شهید علی الأموات والاحیاء، ثم قال: یا یزید ستکتب شهادتهم ویسئلون».⁽¹⁾

ص: 53

1- اقتباس است از آیه شریفه 19، از سوره زخرف.

یعنی این فرزندم موسی وصی اوصیاء و عالم علم علماء و شهید و شاهد براموات و احیاء است، پس از آن فرمود: ای یزید شهادت ایشان بزودی نوشته می شود و از آنچه باید از ایشان پرسش خواهد شد، یعنی از مطاوعت و متابعت وی سؤال خواهند نمود و باید جواب خود را در پیشگاه احدیت بگذارند.

و دیگر در یازدهم بحار الانوار از زرارة بن اعین مروی است که گفت:

بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم و سید فرزندانش موسی سلام الله علیه در طرف راست آن حضرت جای داشت و در پیش روی مبارکش مرقدی و خوابگاهی بود یعنی رختخوابی بود که در هم پیچیده بودند با من فرمود: ای زراره داود رقی و حمران و ابوبصیر را نزد من حاضر کن.

و در این حال مفضل بن عمر بحضرتش تشریف جست، من بیرون شدم و آنان که فرمان داده بود حاضر ساختم و همچنان مردمان بحضور مرحمت ظهورش حاضر می شدند و تن بتن بمجلس شریفش اندر آمدند تا شماره ما بسی تن رسید.

و چون مجلس را احتشاد و احتشامی پدیدشد فرمود: ای داود روی اسماعیل را برای من بگشای یعنی پسر اسماعیل کی وفات کرده و در این بسترش درهم پیچیده ایم چهره او باز نمای، پس روی او را برگشودم آن حضرت فرمود: ای داود «أحی هوام میت» آیا اسماعیل زنده است یا مرده است؟ داود عرض کرد ای مولای من وی بمرده است.

و آن حضرت آن میت را بریگان یگان مردمان آن مجلس بنمود تا به پایان مردمان آن مجلس رسید، و جملگی ایشان هر يك گفتند: ای مولای من اسماعیل بمرده است.

آن حضرت عرض کرد بار خدایا گواه باش، آنگاه بفرمود: تا اسماعیل را غسل داده و حنوط کردند و او را در اثوابش در آوردند.

و چون از این کار فراغت یافت با مفضل فرمود: ای مفضل «احسر عن وجهه» چهره اش را برگشای، مفضل چهره اش برگشود، آن حضرت فرمود آیا وی زنده است -

یا مرده است؟ عرض کرد مرده است، آن حضرت عرض کرد خداوندا برایشان گواه باش.

آنگاه اسماعیل را بجانب گورش حمل کردند و چون در لحدش بگذاشتند فرمود: ای مفضل رویش را برگشای، و باجماعت حاضران فرمود: آیا وی زنده است یا مرده است؟ عرض کردند مرده است.

«فقال اللهم اشهدوا فانه سيرتاب المبطلون يريدون إطفاء نورالله بأفواههم» خداوندا ایشان گواهی دادند و زود است که جماعت مبطلان بربیب و شك اندر شوند، یعنی گروه واقفیه گویند اسماعیل زنده است و امام اوست و مقصود ایشان از این کردار و گفتار این است که نور خدا یعنی موسی کاظم علیه السلام را که بعد از من امام است باین کلمات و اراجیف خود خاموش گردانند.

پس از آن اشارت بموسی علیه السلام کرد و فرمود: «والله متم نوره و لوكره المشركون» (1) و خداوند نور خویش را با تمام و اکمال رساند هر چند مشرکان مکروه داشته باشند و این کلمات بفرمود تا گاهی که قبرش را از خاک انباشته کردند.

«ثم أعاد علينا القول فقال: الميت المكفن المحنط المدفون في هذه اللحد من هو؟ قلنا: إسماعيل».

دیگر باره آن کلمات را بر ما اعادت فرمود و گفت: این مرده کفن کرده حنوط شده بخاک رفته در این شکاف گور کیست؟ عرض کردیم اسماعیل است، عرض کرد بار خدایا گواه باش. پس از آن دست موسی علیه السلام را بگرفت و فرمود: «هو حق والحق معه ومنه إلى أن يرث الله الأرض و من عليها» یعنی موسی امام برحق است و حق با اوست و باذریه اوست و امامت در نسل اوست تاگاهی که خداوند وارث بر زمین و بر هر چه بر روی زمین است بشود، یعنی تاگاهی که قیامت شود و تمامت آفریدگان بمیرند.

ص: 55

1- اقتباس است از سوره صف، آیه 8 و در آنجا ولو کره الکافرون است.

و ندای «لمن الملك اليوم» و پاسخ «الله الواحد القهار» در رسد.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: راوی این حدیث گفته است که این حدیث را از روایت ابو المرجا محمد بن معمر ثعلبی بنوشته، و ابوسهل از ابو صلاح بدو باز رانده، و بندار قمی از بندار بن محمد بن صدقه و محمد بن عمر از زراره روایت نموده است و ابوالمرجا گفته است که این حدیث را بر پاره از اخوان خود عرض داد، وی گفت حسن بن منذر باسناد خود از زراره بروی فروخواند.

و این کلمات را بر آن بر افزود که ابو عبدالله علیه السلام فرمود: «والله لیظهرن علیکم صاحبکم ولیس فی عنق أحد له بیعة» سوگند با خدای صاحب شما بر شما غلبه خواهد کرد در آن حال که بر گردن هیچ کس از بهرش بیعتی نیست.

و فرمود: «فلا یظهر صاحبکم حتی یشک فیہ اهل الیقین، قل هو نباء عظیم أنتم عنه معرضون» ظاهر نمی شود صاحب شما یعنی حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و چندان غیبت او بطول می انجامد که اهل یقین هم در وجود و ظهور در ریب و شک اندر شوند.

این وقت حضرت صادق علیه السلام بر اثبات و عظمت آن حضرت و ظهور مبارکش آیات قرآن استدلال می فرماید که بگووی خبری بزرگ است شما بسبب غفلت و شقاوت و ضلالت از وی اعراض نموده اید.

و هم در بحار الانوار مسطور است که از کلمات مشهوره حضرت ابی عبدالله است که هنگام توقف آن حضرت بر قبر اسماعیل فرموده اند: «غلبنی لك الحزن علیك اللهم وهبت لاسماعیل جمیع ما قصر عنه مما افترضت علیه من حقی، فهب لی جمیع ما قصر عنه فیما افترضت علیه من من حقی».

یعنی حزن در مرك توبر من چیره گشت، آنگاه می فرماید: بار خدایا آنچه را که از حقوق من که بروی فرض کرده بودی و در ادای آن از وی قصوری رفته بود با اسماعیل بخشیدم، پس تو نیز بجهت مقام و منزلتی که مر است در حضرت تو از جمیع -

حقوق مفروضه تو بروی که از وی در ادایش قصور رفته ببخش.

معلوم باد که تمام اقوال و افعال و حرکات و اطوار ائمه اطهار از روی حکمت و علم و کمال معرفت و نهایت بصیرت است، چنانکه اگر در این حدیث مبارك و پاره حالات عطوفت آیات حضرت صادق علیه السلام نسبت بفرزندش اسماعیل بنگرند می بینند متضمن چگونه حکمت هاست.

یکی اینکه چون اسماعیل بکمالات صوریه بهره ور بود و پاره کسان در حق او بیاره گمان ها بودند و او را نایب مناب و خلیفه آن حضرت می انگاشتند، آن حضرت نیز اظهار کمال عطوفت و مهر و عنایت بدو آشکار می ساخت، معذالک در مقام امامت و منصب الهی که می رسید باز می نمود که بحضرت موسی اختصاص دارد، و این منصب و مقامی نیست که بمحض عنایت پدری یا کمالات صوری بکسی انتساب جوید، بلکه از مواهب علیه الهیه است که باشخاصی که از روز ازل خیاط قدرت تشریف امامت را با قامت قابلیت ایشان راست و مستوی داشته اختصاص دارد.

دیگر اینکه در این هنگام که اسماعیل وفات می کند برای رفع اشتباه کاری جماعت واقفیه که برای اینکه نور خدا را خاموش کنند و در ارکان امامت ثلمه در اندازند و بر طبق میل خلفای جور تدبیری بسازند و نور امامت را دستخوش ریب و بطلان گردانند، اسماعیل را امام می خواندند و نیک می دانستند که او را آن که در خور امامت باشد نیست، و چون این مقصود را بجای آوردند و او را امام خواندند و از حضرت کاظم دور داشتند، بزودی بر مطلوب خود دست یابند، و این منصب خطیر را حقیر گردانند، این جماعت بزرگ را بر مرگ او بشهادت می گیرد و در چند موضع روی او را می گشاید تا مقام اشتباه نماند.

و اما آن کلمات را که بر روی قبر مبارکش عرض می کند از آن باز می نماید که اسماعیل را در ادای حقوق آن حضرت و بعلاوه حقوق مفروضه الهیه قصور رفته است و چون امام معصوم است و در ادای حقوق پدرش که امام مفترض الطاعه است و در حقوق مفروضه الهیه نمی شاید از وی قصوری یا تقصیری -

روی دهد، و این قصور مخالف امر امامت و ولایت است، پس ثابت و مبرهن می شود که اسماعیل معصوم نبوده است، و هر کس معصوم نباشد امام نتواند بود، چنانکه مذهب شیعی بر این منوال است.

دیگر اینکه در این مقام باز می رساند که حقوق آن حضرت بر اسماعیل هم از حقوق مفروضه است، چه حقوق ائمه بجملة فرض و واجب است و با حقوق مفروضه خدائی مساوی است، هر کس در آن قصوری بورزد مستوجب عقاب و نکال می شود اگر چه فرزند امام باشد.

دیگر اینکه مقام و منزلت خود را در حضرت الهیت می رساند که آنچه خدای خواهد ایشان خواهند و آنچه ایشان خواهند خدای خواهد، و ایشان را يك مقامی رفیع در آن پیشگاه منبع است که خدای را چون بآن مقام بخوانند هر چه بخواهند و مسئلت فرمایند بر آورده است، این است که می فرماید: برای من از قصور او در حقوق مفروضه خودت بر وی ببخش، واللہ تعالی و أنبیاءه و أولیاءه اعلم.

و دیگر در بحار الانوار از ولید بن صبیح مسطور است که گفت:

مرا با عبدالجلیل نامی دوستی و مصادقتی در میان بود، وقتی با من گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام پسرش اسماعیل را وصی گردانید، من این داستان را بحضرت امام جعفر صادق معروض داشتم که عبدالجلیل با من گفت تو اسماعیل را سه سال از آن پیش که وفات نماید وصی فرمودی.

فرمود: ای ولید «لا واللہ فان كنت فعلت فالی فلان» سوگند با خدای او را وصی نساختم و اگر کسی را بوصایت برگیرم فلان کس باشد، یعنی ابوالحسن موسی و نامش را باز نمود.

و نیز در آن کتاب از حماد صایغ مروی است که گفت:

از مفضل بن عمر شنیدم که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام سؤال کرد «هل يفرض الله طاعة عبد ثم يکنه خير السماء؟! فقال أبو عبدالله عليه السلام: الله اجل واكرم -

وَأَرْأفُ بِعِبَادِهِ وَأَرْحَمُ مَنْ أَنْ يَفْرُضَ طَاعَةَ عَبْدٍ ثُمَّ يَكْنَهُ خَيْرَ السَّمَاءِ صَبَاحاً وَمَسَاءً».

آیا خدای تعالی طاعت بنده را فرض کرده است که بعد از آن خبری آسمانیش مکتوم دارد، فرمود: خدای تعالی از آن اجل و اکرم و رؤف تر و رحیم تر است با بندگان خود که فرض نماید طاعت بنده را و از آن پس در هر بامداد و شامگاه خبری از آسمان مستور و مکتوم و منسوخش گرداند.

پس از آن، حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام چون آفتاب فروزان نمایان شد حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه با مفضل فرمود: «يسرك أن تنظر إلى صاحب الكتاب المكنون الذي قال الله عز وجل: لا يمسه إلا المطهرون».⁽¹⁾

مسرور می شوی که نظاره کنی به سوی کتاب مکنونی که خدای تعالی می فرماید: مس نمی کند او را مگر آنانکه مطهر باشند، یعنی آن کتاب مکنون که خدایش توصیف کرده و اسرار الهی در آن مکنون است، موسی کاظم علیه السلام است.

و در نسخه دیگر نوشته است «إلى صاحب كتاب على الكتاب المكنون الذي» الی آخره و این آیه را امام علیه السلام بر طبق سؤال سائل اشارت فرموده.

و هم در آن کتاب سند بیحیی بن اسحاق می رسد که پدرش اسحاق گفت:

بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم که امام بعد از آن حضرت کیست، فرمود: صاحب این بهمه یعنی بچه میش است، و این وقت حضرت امام کاظم علیه السلام در ناحیه دار بود و در سن کودکان و عناقی یعنی میش بچه یا بچه بز می با او بود و همی آن حیوان می فرمود: «اسجدی الله الذي خلقك» یعنی بخداوندی که ترا بیافریده سجده بر.

و نیز در آن کتاب از سلمة بن محرز مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم:

ص: 59

مردی از عجلیه (1) با من گفت تا چند می تواند این شیخ یعنی ابو عبدالله از برای شما شیعیان باقی بماند منتهای امر یکسال یا دو سال دیگر وفات می کند و از آن پس روزگار شما چنان خواهد شد که شما را کسی نخواهد بود که بدو نگران شوید، یعنی امامی و مقتدائی نخواهید داشت.

آن حضرت فرمود: «ألا قلت له هذا موسى بن جعفر عليه السلام قد أدرك ما يدرك الرجال وقد اشترينا له جارية تباح له فكانك به إنشاء الله قد ولد له فقيه خلف».

آیا با او نگفتی اینک موسی بن جعفر علیه السلام است که بسن بلوغ پیوسته و برای آن حضرت کنیزکی نجیب خریداری کرده ام و بر وی حلال کشته گویا بخواست خدا تو نگران آن حضرت هستی که فرزندی فقیه و خلف از بهرش متولد گشته، یعنی حضرت امام رضا صلوات الله علیهم.

معلوم باد که حضرت صادق در این خبر خصوصاً در لفظ فقیه اخبار از غیب فرموده است.

و هم در آن کتاب از نصر بن قابوس مروی است که:

بحضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم از پدرت علیه السلام پرسیدم بعد از تو امام کیست، با من خبر داد که توئی آن امام، و چون حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه وفات کرد مردمان از یمن و شمال می رفتند، یعنی نمی دانستند امام کیست لکن من و اصحاب من بامامت تو قائل بودیم؛ اکنون بفرمای بعد از تو امام کیست؟ فرمود: پسر من علی علیه السلام است.

و هم در آن کتاب از ابو عاصم بروایت از امام رضا صلوات الله علیه مروی است که:

روزی موسی بن جعفر علیه السلام در حضور پدرش تکلم فرمود «فأحسن» پس نیکو تکلم کرد «فقال له يا بني الحمد لله الذي جعلك خلفاً من الأبناء و سروراً من الأبناء و عوضاً من الأصدقاء».

ص: 60

1- عجلیه، طائفه هستند از زیدیه که نسبشان می رسد به هارون بن سعید عجلی، م.

ای پسرک من سپاس خداوندی را که گردانید ترا فرزند خلف صالح، و از حیثیت پسری ما یه سرور قلب، و عوض از راست گویان و اصدقاء.

و چون در این کلام معجز نظام و متضمنات آن بنگرند معلوم می شود تمام آیات امامت را در حق آن حضرت بیان فرموده اند.

و دیگر در آن کتاب از عیسی شلقان مروی است که گفت:

بر حضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدم و همی خواستم از حالت ابی الخطاب پرسش نمایم، پس آن حضرت پیش از آنکه بنشینم و سؤال نمایم ابتدا بسخن کرد و فرمود: «یا عیسی ما منعك ان تلقی ابنی فتسأله عن جمیع ما ترید»، چه چیز ترا باز می دارد از اینکه پسرم را ملاقات کنی و از تمامت آنچه اراده داری از وی پرسش کنی.

عیسی می گوید بحضرت عبد صالح علیه السلام یعنی موسی روی نهادم، و این وقت آن حضرت در دبیرستان نشسته و اثر مداد برد و لب مبارکش موجود بود، پس با من در سخن بدایت گرفت و فرمود:

«یا عیسی إن الله تبارك وتعالی أخذ میثاق النبیین علی النبوة فلم يتحولوا عنها ابداً، وأخذ میثاق الوصیین علی الوصیته فلم يتحولوا عنها ابداً، و أعار قوماً الايمان زماناً ثم یسلبهم اياه، وإن أبا الخطاب ممن اعیر الايمان ثم سلبه الله».

ای عیسی بدرستی که خداوند تبارك و تعالی عهد و پیمان پیغمبران را بر نبوت بگرفت و ایشان هرگز از آن مقام و آن تکلیف نگردیدند، و عهد و میثاق جماعت اوصیاء را بر شرایط وصیت مأخوذ داشت و ایشان هرگز از آن مقام و منزلت نگردیدند، لکن گوهر ایمان را مدتی بقومی بعاریت بسپرد و از آن پس از ایشان بازگرفت، و بدرستی که ابوالخطاب از جمله آنان است که ایمان را بعاریت عطا یافت و از آن پس چون گوهر وجودش لیاقت حفظ آن جوهر محمود را نداشت از وی مسلوب گشت.

چون آن حضرت این کلمات معجز آیات را بگذاشت او را در بغل کشیدم و میان دو چشم همایونش را ببوسیدم و آنگاه عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد «ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم» .

پس از آن بحضرت ابی عبدالله علیه السلام باز شدم با من فرمود: «ما صنعت یا عیسی» چه کردی ای عیسی، عرض کردم پدرم و مادرم فدای تو باد بخدمت موسی شدم و آن حضرت پیش از آنکه پرسشی نمایم آنچه را که اراده کرده بودم از وی پرسم با من خبر داد، سوگند با خدای در آن حال بدانستم که وی صاحب این امر است یعنی دارای رتبت امامت و ولایت است.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای عیسی «إن ابني هذا الذی رأیت لوسئلتہ عما بین دفتي المصحف لأجابك فیه بعلم»، بدرستی که این پسر مرا که دیدی اگر از تمام علومی که در قرآن است از وی پرسی از روی علم بتو جواب می دهد.

راوی گوید: بعد از آن در همان روز حضرت امام موسی علیه السلام را از مکتب بیرون آوردند و من در آن روز بدانستم که صاحب امر ولایت و امام امت اوست.

دیگر در آن کتاب از مسمع کردین مروی است که:

بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم و اسماعیل در خدمت آن حضرت بود، و ما در آن وقت چنان می دانستیم که بعد از آن حضرت امامت با اوست، و بعد از حدیث طویل مذکور می دارد که:

مردی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام خلاف آنچه را در حق اسماعیل گمان داشتند بشنید، می گوید پس من نزد دو نفر از اهل کوفه که هر دو تن با اسماعیل قائل بودند شدم، و آن خبر را بآن دو مرد بگذاشتم یکی از ایشان گفت شنیدم و اطاعت می کنم و راضی هستم و تسلیم دارم و آن دیگر دست بزد و گریبان خود را بدرید و گفت: لا- والله نشنیدم و نه اطاعت کردم و نه راضی هستم تا گاهی که از خود آن حضرت بشنوم.

می گوید: پس آن مرد باهنگ خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بیرون شد، من نیز از دنبال او برفتم و چون بر در سرای رسیدیم و رخصت طلبیدیم مرا اجازت -

داد و پیش از وی برفتم، پس از آن اجازت عنایت شد تا آن مرد نیز در آمد.

چون اندرشد حضرت ابی عبد الله علیه السلام با او فرمود: «یا فلان ایرید کل امرءى او منکم أن یؤتی صحفاً منشرة، إن الذی اخبرک به فلان الحق».

ای فلان آیا هر مردی از شما خواهد که صحیفه ای برگشوده بدو دهند، یعنی می خواهید در باب امامت فرزندان موسی بهر یک از شما صفحه نوشته و برگشاده بدهیم بدرستی که آن خبری که فلان شخص بتو داده راست است.

آن مرد عرض کرد فدای تو شوم من می خواهم از خود تو بشنوم «قال إن فلانا امامک وصاحبک من بعدی» یعنی «أبا الحسن فلا یدعیها فیما بینی و بینة الا کاذب مفتر» و بقولی «إلا کالب مفتر».

بدرستی که فلان یعنی ابوالحسن موسی علیه السلام بعد از من امام تو وصاحب تو است، پس ادعا نمی کند در آنچه در میان من و اوست یعنی امامت و وصایت مرا که بدو منتقل است مگر دروغگوئی که افترا بر من بندد.

می گوید پس من بسوی آن مرد کوفی التفات ورزیدم و آن مرد زبان نبطی را خوب می دانست و صاحب قبالات بود، پس با من گفت: «زرغه» یعنی مأخوذ دار این را، پس حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود: «إن زرغه بالنبطیة خذها اجل» یعنی زرغه در زبان نبطی خذها اجل است «فخذها» یعنی پس مأخوذ دار این را.

یعنی آنچه را که گفتم و امام شما را بعد از خودم باز نمودم بگیر، پس از خدمتش بیرون شدیم.

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است.

«قال سئلته و طلبت و نصبت الیه» و بقولی «قضیت الیه أن یجعل هذا الامر الی إسماعیل فابی الله إلا أن یجعله لابی الحسن موسی علیه السلام».

در حضرت خدای مسئلت کردم و خواستار شدم و الحاج نمودم که این امر را یعنی امامت را با اسماعیل گذارد اما خدای تعالی ابا و امتناع ورزید مگر اینکه این امر را برای ابوالحسن موسی علیه السلام مقرر فرماید.

معلوم باد امر امامت موهوبی است و در ازل در شأن آن انوار لامعه و ارواح مکرمه مقرر و مشخص گردیده است، و حضرت صادق علیه السلام که این گونه می فرماید: شاید نظر بملاحظه حال سائل یا مصلحت وقت باشد.

و هم در آن کتاب از ابو بصیر مروی است که گفت:

در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودم پس از اوصیاء سخن بمیان آوردند و اسماعیل را نام بردند.

آن حضرت فرمود: «لایا أبیا محمد ما ذاك إلینا و ما هو إلا إلی الله عزوجل ينزل واحد بعد واحد» نه چنین است ای ابو محمد یعنی اسماعیل وصی نیست و اختیار این امر باما نمی باشد و جز باراده خدای عزوجل نیست هر امامی بعد از دیگری نازل می شود.

یعنی امر امامت و اعطای شغل نبیل ولایت بمشیت حضرت احدیت است، امری است یزدانی و آسمانی که در شأن هر يك از ایشان مشخص و مقرر است.

و نیز در همان جلد یازدهم بحار الانوار از فیض بن مختار مروی است که:

در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم «ما تقول في الأرض أتقبلها من السلطان ثم او اجرها آخرین علی أن ما أخرج الله منها من شيء كان لي من ذلك النصف أو الثلث أو أقل من ذلك أو أكثر».

چه می فرمائی در زمین زراعت خیز که از سلطان و مالک آن قبول و پذیرفته شود آنگاه بدیگران اجاره بدهم بدان شرط که هرچه از آن زمین حاصل برآید نصف آن یا ثلث آن یا از آن کمتر یا از آن مقدار بیشتر از آن ما باشد.

قال: «لا بأس» فرمود باکی نیست.

این هنگام اسماعیل پسر آن حضرت عرض کرد: «یا ابا له لم تحفظ قال فقال یا بنی أولیس كذلك اعامل اكرنی»، یعنی ای پدر محفوظ نداری و می گوید فرمود ای پسرک من آیا بر این منوال با کشاورزان و زارع خود، معامله نمی کنم «اننی كثيراً ما أقول لك الزمني فلا تفعل» من فراوان با تو گفتم ملازمت خدمت مرا از دست -

یعنی اگر از ملازمت خدمت من غفلت نمی ورزیدی در این مسائل و احکام فقهیه قاصر نبودی، پس اسماعیل برخاست و رفت.

من عرض کردم فدایت کردم چون تو اشیاء را یعنی اثاثه و اشیاء امامت را بعد از خودت با اسماعیل گذاری چنانکه بعد از پدر بزرگوارت بتو رسید، بر اسماعیل چه خواهد بود که ملازمت خدمت ترا ننماید.

یعنی چون او وصی تو و دارای اشیاء و اسباب و اسرار و علوم و علامات امامت گردد، باب علم بر وی مکشوف خواهد شد و سینه اش گنجینه علم اولین و آخرین و حامل معالم شرع و دین می شود، با این حالت اگر اکنون از ملازمت خدمت ذی افاضت تقاعد ورزد او را نقصانی نخواهد رسید.

فیض بن مختار می گوید: چون این عرایض بگذاشتم فرمود: «یافیض إن کان اسماعیل لیس کأنا من أبی» ای فیض، اسماعیل نیست چون من نسبت با پدرم حضرت باقر علیه السلام.

یعنی من وصی پدرم بودم و بعد از وی منصب خطیر امامت با من علاقه داشت لکن اسماعیل وصی من و امام بعد از من نیست که در تقاعد از ملازمت خدمت من نقصانی و زیانی نیاید.

عرض کردم فدای تو شوم ما را هیچ شك و شبهت نبود که بعد از تو رجال باستان ولایت اتصال او فرود خواهد شد، یعنی یقین داشتم بعد از تو امامت او راست و اینك در حق او بفرمودی آنچه را فرمودی پس اگر از آنچه بیم داریم و از خدای در طلب عافیت هستیم روی دهد، یعنی ترا وفات رسد بکدام کس باید توسل جوئیم؟ یعنی کدام يك از فرزندان تو دارای رتبت امامت خواهد بود.

می گوید آن حضرت مرا پاسخی نداد، پس من زانوی مبارکش را ببوسیدم و عرض کردم ای سید من بر من رحم کن چه کار آتش در میان است، یعنی اگر امام خود را شناسیم با آتش دوزخ بسوزیم سوگند با خدای اگر طمع داشتم و یقین بدانستم -

که پیش مرگ تو می شوم هیچ باك نداشتم، یعنی شناسائی امام بعد از تو را مترصد نبودم لکن از آن بیم دارم که بعد از تو بمانم.

«فقال لي، مكانك» با من فرمود بجای خود بباش.

پس بجانب پرده که در بیت بود بیای شد و پرده را بر افکند و بسرای اندر شد و اندکی درنگ فرموده صیحه بر آورد، ای فیض اندر آی، پس من برفتم و آن حضرت را در مسجدی بدیدم که در آن نماز می گذاشت، یعنی در نمازخانه مبارکش بود منحرف از قبله جای کرده بود، پس در حضور مبارکش بنشستم.

پس از آن حضرت ابی الحسن علیه السلام داخل شد که در این هنگام خماسی بود یعنی طول قامت مبارکش پنج شبر و بقولی یعنی پنج ساله بود و روزه (1) یعنی چیز سبکی بدست مبارکش بود.

حضرت ابی عبدالله فرزند دلبندهش علیهما السلام را بر روی زانوی مبارکش بنشانند و فرمود: «با بی انت وامی ما هذه المخففة بيدك» پدرم و مادرم فدایت باد چیست این روزه بدست تو؟

عرض کرد: «مررت بعلى اخى وهي في يده يضرب بهيمة فانتر عتها من يده» من بر برادرم علی بگذشتم و این روزه در دست داشت و چارپائی را بآن می زد پس آن را از دستش بیرون کشیدم.

این وقت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «يا فيض ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم (افضيت) افيضت اليه صحف ابراهيم و موسى عليهما السلام فاتتمن عليها رسول الله صلى الله عليه واله وسلم علياً عليه السلام و ائتمن عليها على الحسن، و ائتمن عليها الحسن الحسين، و ائتمن عليها الحسين على بن الحسين، و ائتمن عليها علي بن الحسين محمد بن علي عليهم السلام و ائتمننى عليها أبي، فكانت عندي ولقد ائتمنت عليها ابني هذا على حدثه وهي عنده».

ص: 66

1- عبارت کتاب همین نحو است لکن لفظ روایت «درة» است و «درة» بکسر و تشدید تازیانه را گویند «مخففه» نیز بمعنی تازیانه است و گفته شده تازیانه ایست که از چوب باشد.

ای فیض همانا صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام بحضرت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم افاضت یافت و آن حضرت علی علیه السلام را بآن امین گردانید، و علی علیه السلام حسن را و حسن حسین را، و حسین علی بن الحسین را و علی بن الحسین محمد بن علی علیهم السلام را بر آن مؤتمن گردانیدند و پدرم مرا بحفظ آن ودیعه جلیله امین گردانید، و اکنون آن صحف نزد من است و من این پسر را با اینکه حدیث السن و تازه روزگار است بر آن مؤتمن گردانیدم و اکنون آن صحف نزد اوست.

فیض بن مختار می گوید بدانستم آن حضرت چه اراده فرموده است، یعنی مقصود آن حضرت این است که پسرش موسی علیه السلام حافظ ودایع و امانات و اسرار ولایت و امامت است.

اما عرض کردم فدای تو شوم بر این بیفزای یعنی روشن تر بفرمای.

«قال: یا فیض إن أبی کان اذا أراد أن لا ترد له دعوة أفعدنی علی یمینه فدعا و امنت فلاترد له دعوة، وكذلك أصنع با بنی هذا، و لقد ذکر ناک امس بالموقف ف ذکر ناک بخیر».

فرمود: ای فیض پدرم چون خواستی هر دعائی بکنند در حضرت باری تعالی مقبول افتد مرا بر طرف راست خود می نشاند و لب بدعا می گشود و من آمین همی گفتم و هر چه دعا می فرمود بهدف اجابت مقرون می گشت، من نیز با این فرزندم یعنی موسی علیه السلام همین معاملات می ورزم که پدرم در هنگام دعا با من می ورزید و چون خواهم دعائی کنم که مقبول گردد و باز گشت برایش نباشد وی را از جانب یمین خود بگفتم آمین بنشانم و دیروز ترا در مواقف نام بردیم و بخوبی و خیر یاد کردیم.

ممکن است مقصود از این فرمایش این باشد که دیروز نیز گاهی که در موقف بودم و در حضرت قاضی الحاجات مشغول دعا بودم، پسرم موسی در طرف راست من بود و دعوات مرا آمین می گفت تا در حضرت رب العالمین بتمامت مقبول شود.

عرض کردم: ای سید من بر این بیفزای .

«قال: یا فیض این ابا کان سافر وأنا معه فنعس و هو علی راحلته أدنیت راحلتي من راحلته فوسدته ذراعی المیل والمیلین، حتی یقضی وطره من النوم، وكذلك یصنع بی ابني».

فرمود: ای فیض پدرم را چون سفری پیش آمد و من ملازمت خدمتش را داشتم چون آن حضرت را خواب در می رسید و این وقت بر راحله خود سوار بود من راحله خود را بر احله او نزدیک می ساختم، و ذراع خود را یک میل یا دو میل مسافت و ساده و بالش راحتش می گردانیدم و بر آن حال بودم تا گاهی که بیدار می شد. اکنون این فرزندم نیز با من این کار بیای می برد.

می گوید: عرض کردم فدای تو شوم بر این بیفزای.

«قال: إني لأجد بابني هذا ما كان یجد یعقوب بیوسف علیهما السلام» یعنی من می یابم از این فرزندم آنچه را که یعقوب از فرزندش یوسف علیهم السلام یافتی کنایت از اینکه یعقوب علیه السلام آیات نبوت را در یوسف مشاهده می کرد لکن از بیم حسد برادران آشکار نمی ساخت، من نیز آیات امامت را در چهره فرزندم موسی نگران هستم لکن مقتضی اظهار نیست.

عرض کردم: ای سید من بر این بیفزای، یعنی بر امامتش تصریح بفرمای.

«قال: هو صاحبك الذي سألت عنه» این وقت آن حضرت پرده از راز برگرفت و فرمود صاحب تو و امام و پیشوای تو که بیاید معالم دینیه و مسائل خویش را در خدمتش بعرض رسانی و آن کس که از وی پرسان بودی همین فرزندم موسی علیه السلام است، و بقیه خبر چنان است که در همین فصل در روایت فیض بن مختار باندک تفاوتی مسطور گشت.

معلوم باد که دعوات ائمه علیهم السلام همیشه در پیشگاه خدای عز و جل پذیرفته است، بلکه پذیرفته شدن دعوات دیگران نیز بطفیل وجود و توجه و اراده ایشان است و اگر در پاره مواقع بعضی کلمات را ادا می فرمایند برای توضیح و تقویت مطلب -

دیگر و تقریر تکلیف مخاطب وسائل است والله تعالی أعلم.

و نیز در آن کتاب از معاذ بن کثیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است «إن الوصية نزلت من السماء» و از این پیش در کتاب حضرت سجاد علیه السلام باین خبر اشارت شد که در آن کتاب وصیت تکلیف هر امامی مرقوم بود و در این مقام بآنچه حاجت است اشارت می رود.

«قال فقلت فمن هو جعلت فداك؟ قال: هذا الراقد، فأشار بيده إلى العبد الصالح و هو راقد»

معاذ می گوید: بعد از آنکه حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: خداوند مرا به فرزندی که حافظ کتاب وصیت باشد روزی گردانیده است عرض کردم فدای تو شوم کیست او؟ فرمود: این است که بخواب است و اشارت کرد با دست مبارکش بسوی عبد صالح یعنی موسی کاظم علیه السلام که در خواب بود.

و دیگر در خرایج و جرایج مسطور است از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که صاحب این امر یعنی امر امامت بعد از آن حضرت کیست؟

«فقال: صاحب هذا الامر لا يلهو ولا يلعب اذا أقبل الكاظم ومعه بهيمة وهو يقول لها اسجدي لربك، فاخذه الصادق عليه السلام وضمه إلى صدره وقال بابي وامی من لا يلهو ولا يلعب وأنه أفضل ولدي وأفضل من أخلف بعدی وهو قائم مقامي يعدی الحجة الله على باقي خلقه من بعدی» و در طی روایات مسطوره پاره از این کلمات مسطور شد.

و دیگر در کتاب ینایع المودة مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«هؤلاء أولادی و هذا سیدهم و أشار إلى ابنه الكاظم» اینان فرزندان من هستند و این يك سید و بزرگ و آقای ایشان است و اشارت بفرزندش کاظم علیه السلام فرمود.

«وقال أيضاً: هو باب من ابواب الله تعالى يخرج الله تبارك و تعالی منه غوث هذه الامة و نور الملة و خیر مولود و خیر ناشيء».

و نیز آن حضرت فرمود که موسی کاظم علیه السلام بابی از ابواب خدای تعالی -

خداوند تبارك و تعالی بیرون می آورد از صلب او فریادرس این امت و نور ملت و بهترین مولود و نیکوترین نشو یافته و بالیده شده را، یعنی حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه. و هم در آن کتاب از مأمون از پدرش هارون الرشید مسطور است که هارون با فرزندانش در حق امام موسی کاظم علیه السلام می گفت:

«هذا امام الناس و حجة الله على خلقه و خليفته على عباده أنا إمام الجماعة في الظاهر والغلبة والقهر وأنه والله لاحق (لائق خ ل) بمقام رسول الله صلى الله عليه واله وسلم مني ومن الخلق جميعاً، والله لو نازعني في هذا الامر لأخذن بالذي فيه عيناه فان الملك عقيم».

وی امام و پیشوای جهان، و حجت یزدان بر تمامت آفریدگان و خلیفه اوست بر بندگان من پیشوای این یک مشت مردم هستم در حالت ظاهر و بحسب غلبه و قهاریت، سوگند با خدای این حضرت بمقام حضرت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم از من و تمامت جهانیان سزاوار تر است، مع ذلك سوگند با خداوند اگر با من در این امر یعنی کار سلطنت و خلافت منازعت بورزد، سرش را از تش جدا می کنم زیرا که ملک عقیم و نازاد است و رعایت خویشاوندی و هیچ چیز در آن نمی شود.

و نیز نوشته است که هارون الرشید با مأمون گفت: «یا بنی هذا وارث علم النبیین هذا موسی بن جعفر إن اردت العلم الصحيح تجده عند هذا».

ای پسرک من این وارث علم پیغمبران موسی بن جعفر علیه السلام است اگر در طلب علم صحیح باشی در خدمت اوست، مأمون می گوید از آن روز تخم محبت و مودت آن حضرت در دل من افشانده و نهال دوستی نشانده شده.

و دیگر در کتاب ارشاد و بحار و کشف الغمه مسطور است که از جمله کسانی که در نص و تصریح بر امامت حضرت موسی کاظم از جانب پدرش حضرت صادق علیهم السلام نموده اند از شیوخ و اصحاب و خواص و محارم جناب ابی عبدالله علیه السلام وثقات فقهای صالحین رحمة الله علیهم اجمعین.

المفضل بن عمر، و دیگر معاذ بن کثیر، و دیگر عبدالرحمن بن حجاج، -

و دیگر فیض بن مختار، و دیگر یعقوب بن سراج، و دیگر سلیمان بن خالد، و دیگر صفوان جمال است و جز ایشان نیز جماعتی هستند که نام بردن تمامت ایشان موجب تطویل کلام و فزایش کتاب است.

و از برادران آن حضرت نیز اسحاق و علی پسرهای حضرت صادق علیه السلام که در مراتب فضل و ورع بآن مقام و منزلت رسیدند که دو تن در آن اختلاف نورزیده اند، در باب امامت این حضرت نص صریح از پدر بلند اخترش نقل کرده اند.

و نیز شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد می فرماید: بدانکه چنان مسطور افتاد بعد از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پسر والا گهرش ابوالحسن موسی بن جعفر عبد صالح علیه السلام امام برحق است، چه جلال فضل و جمال کمال در آن برگزیده ایزد بیهمال من حیث المجموع فراهم است، و نیز پدر والا گهرش با امامت او نص و تصریح فرموده است.

در کتاب اعلام الوری مسطور است که چون معین و مقدم داشتیم دلیل های محکم و استوار بر امامت آباء عظام این حضرت علیه السلام و بطلان اقوال آن جماعتی که بر خلاف مذهب شیعه عصمت را شرط امامت نمی دانند، امامت این حضرت آیت ثابت می شود، همانا جماعت شیعه بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بر چند قول شدند:

طایفه گفتند حضرت صادق نمرده است و نخواهد مرد تا ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پرکند و این جماعت را ناووسیه گویند، و از این روی باین نام، نامیده شده اند که رئیس ایشان در این مقاله ایشان مردی بود که او را عبدالله بن ناووس می خواندند، و قول ایشان در نهایت بطلان افتاد زیرا که دلیل بر موت حضرت صادق قیام گرفت چنانکه بر موت آباء عظامش قیام جست، و نیز انقراض تمامت این طایفه دلیل دیگر است، چه اگر بر حق بودند منقرض نمی شدند.

طایفه دیگر گفتند که عبدالله بن جعفر امام است و ایشان را فطحیه گفتند و قول ایشان سبب اینکه ممول و منوط برنسی از جانب پدرش بروی با امامت نیست -

باطل است و جز این که او را اکبر فرزندان پدرش می دانند اقامت حجت و دلیلی نکنند، و بعلاوه این آن گروه نیز از این رأی باز شدند مگر اندکی از ایشان و آن جماعت شاذه نیز انقراض یافتند، و از ایشان هیچ کس در عرصه وجود نیست، و ما از مذهب ایشان برسبیل تعجب می کنیم و هر چه بر این صفت باشد در فسادش شکی نیست.

و طایفه قائل بامامت اسماعیل بن جعفر علیه السلام هستند و در این عنوان نیز باختلاف رفته اند.

پاره از ایشان منکر وفات او در زمان پدرش حضرت صادق علیه السلام باشند و گویند باقی است و پدرش بروی نص و تصریح فرموده و این گروه قلیل و نادر هستند.

و از ایشان طایفه هستند که گویند اسماعیل در زمان پدرش وفات کرد جز اینکه پیش از آنکه فوت شود بر پسرش محمد نص نمود و پس وی بعد از او امام است و این جماعت همان قرامطه هستند که بمردی که او را قرامطویه خوانند نسبت می برند و هم ایشان را مبارکیه گویند و بمبارک مولای اسماعیل بن جعفر منسوب باشند.

و سخن ایشان از دوراه باطل است:

یکی اینکه مذهب ایشان حکم می نماید ببطلان حکایت دعوی تواتر از ایشان بنص، و این از آنست که از اصول مذهب ایشان که معروف است این است که دین از جمهور خلق مستور است و جز این نیست که قومی باعیانهم بآن دعوت می نمایند و بتواتر نمی رسند، و حق جز از ایشان دریافت نمی شود و برای هیچ کس از ایشان روا نیست که از آن چیزی را بخلق باز نماید مگر بعد از عهد و موثیق و باین بیان ثابت شد فساد قول آن کس که ادعا نماید برایشان تواتر را و جز این نیست که ایشان بر اخبار آحاد و تأویلات در معنی اعداد تکیه کنند و قیاس این -

ص: 72

بسماوات و ارضین و نجوم و غیر ذلك از شهور و ایام است مما یجری مجری الخرافات و این خرافات نمی تواند با آنچه بآن می رویم و دلیل می گردانیم از ایراد نصوص ظاهره و تواتر به آن از امم کثیره: متظاهره تعارض جوید.

و وجه دوم این است که از جانب خدای تعالی بر آن کس که می داند که پیش از آنکه امام گردد، بخواهد مرد نصی وارد نمی شود چه اگر چنین باشد مناقض غرض از تقریر امام است و جزعبت و دروغ نخواهد بود، و چون اسماعیل بعد از پدرش باقی نماند باطل می شود قول آن کس که مدعی نص بخلافت اوست، و هیچ فصلی و فرقی نیست در میان آن کس که منکر وفات اوست در عصر پدر بزرگوارش، و مدعی بر این است که این وفات او تلبیس و اشتباه کاری بود و میان آن کس که از جماعت ناووسیه منکر موت حضرت ابی عبدالله علیه السلام شدند، و همچنین است حالت آن کس که مدعی بر آنست عی بر آنست که وی بر امامت پسرش محمد نص نموده است زیرا که چون معلوم و مبرهن افتاد که امامت برای اسماعیل در زمان زندگانی پدر والاگهرش حاصل نتواند شد زیرا که وجود دو امام با همدیگر در یکزمان فاسد است، پس چگونه نصر او بر پسرش محمد صحیح تواند گردید، زیرا که نص بر امام موجب امامت نمی تواند شد مگر اینکه از جانب امام باشد و چون امامت اسماعیل فاسد شد نص او چگونه صحت خواهد داشت.

و جماعت دیگر هستند که ایشان با امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قائل هستند و این جماعت شیعه امامیه اند و چون بدلائل مذکوره اقوال متقدمه فسادش ظاهر و مبین گردید امامت امام موسی کاظم علیه السلام ثابت می شود، و اگر جز این باشد مؤدی بخروج حق است از جمیع اقوال امت.

و بعلاوه این مسائل و دلائل آن جماعتی که نص حضرت صادق علیه السلام را بر امامت فرزندش موسی علیه السلام نقل کرده اند و تصریح جد و آبی عظامش را بر امامت او حدیث کرده اند، از کثرت و جمعیت بیک اندازه کثیری رسیده اند که نمی توان منکر شد.

و ممتنع است که اقوال چنین جماعت کثیر را بر کذب حمل نمود چه در يك شهر و بلد نبوده اند بلکه در يك صفعی و يکقطعه زمینی نبوده اند و هیچ کس نتواند شمار و اندازه ایشان را احصا نماید.

راقم حروف گوید: چنانکه در طی این کتب مسطوره گاهی اشارت رفته امامت در هر زمانی بحسب ادله قاطعه از جانب خدای واجب است، چه لطفی است در فعل و اجبات و امتناع از مقبحات.

چه ما بالضروره علم داریم که چون مردمان را رئیس مسلط و بامها بت باشد در امور مردمان صلاح و نظامی خاص و قوام و ارتباطی مخصوص پدید می شود و فساد و اختلاف اندک می گردد و اگر جز این باشد نتیجه بعکس خواهد بخشید و اگر در امرش ضعفی پدید آید و آمیزش او با مردمان درست نیاید، ناچار باید غایب بماند و از انتظام امور عالم منصرف نباشد، و ادله و جوب وجود امام و امامت از آن بیشتر است که محتاج بشرح باشد.

و نیز جوب بودن امام معصوم و مقطوعاً علی عصمته ثابت است، زیرا که سبب حاجت برئیس معصوم همان عدم عصمت سایر خلق و جواز ظهور فعل قبیح است از ایشان، و اگر این رئیس نیز معصوم نباشد برئیس دیگر که جز او باشد حاجتمند خواهند بود، زیرا که همان علت که اسباب حاجت بسوی رئیس می شود، یعنی عدم عصمت و جواز فعل قبیح در وی نیز موجود است و این وقت آن چند ائمه لازم می شود که نهایی از بهرش تصور نتوان کرد، یا منتهی شدن بیک امامی که باشد، و هو المطلوب، پس جوب عصمت امام ثابت شد.

و معرفت عصمت یعنی دانستن اینکه این امام معصوم است جز با علام و ابلاغ خداوند سبحان که بسرائر و ضمائر (عالم) است نتواند بود، و جز این راهی بآن نتوان دریافت، پس واجب می شود که از جانب خدای نصی بر زبان پیغمبری که مؤید بمعجز است، یا اظهار معجزی که بر امامتش دلالت کند ظاهر شود.

چون این جمله که بتدقیق بسیار حاجتمند نیست ثابت شد، در احوال امت -

بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم نگران می شویم و چون نیک نظر کردیم می بینیم که امت بعد از آن حضرت بر سه فرقه شدند:

یک طایفه جماعت شیعی هستند که گویند امام بعد از پیغمبر باید امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد چه پیغمبر بر امامت او نص صریح فرموده.

و عباسیه گفتند که امام بعد از آن حضرت بحسب نص یا میراث باید عمش عباس باشد.

و بقیه امت گفتند باید ابوبکر باشد، و این دو طایفه که بر امامت عباس و ابوبکر سخن گفتند اجماع بر آن نمودند که عصمت ایشان قطعی نیست.

و چون شیعه می گویند باید امام معصوم باشد و بآدله مذکوره و جوب عصمت ثابت است روشن گشت که امیر المؤمنین علی علیه السلام که باتفاق مخالف و مؤالف معصوم است و نیز بواسطه نصی که از جانب خدای بر امامت او حاصل است و بامامتش اشارت رفته، امام باشد و اگر جزاین باشد ناچار باید حق را از اقوال جمیع امت خارج کرد، و این امر باتفاق مخالف و موافق جایز نیست.

و این جمله دلیل عقلی است که امامت آن حضرت منصوب علیها است و همین عقیدت شیعه بر اینکه باید امام معصوم باشد و مشروط داشتن چنین صفتی بزرگ را برای امام بر صدق دعوی و حقانیت ایشان گواهی می دهد.

و اما ادله سمعیه بر امامت آن حضرت از جانب رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم قولاً و فعلاً بآن چند است که کتاب ها بآن مزین کرده اند و همچنین نص خفی بمیزانی است که در این مقام محتاج به بیان نیست.

و چون امامت و ولایت و وصایت آن حضرت ثابت شد و مطابق اخبار و آثار کثیره زمین از امامی ظاهر مشهور یا غایب مستور خالی نتواند بود، و ائمه هدی علیهم السلام باید از نسل رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم باشند و این نسل از صلب مبارک علی علیه السلام است معلوم شد که باید ائمه بعد از امیر المؤمنین آنان باشند که بر رسول خدای نیز نسبت برند.

و باین صورت سایر اولاد امیرالمؤمنین که از دیگر زوجات بودند از تحت این حکم خارج شدند و نیز سایر ذریه رسول خدای که از دیگران پدید شدند خارج گشتند، زیرا که منقرض گردیدند و دارای اوصاف امامت و منصوص علیهم نبودند و نیز اولاد امام حسن علیه السلام اگر چند نسبت برسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم می برند خارج می شوند زیرا که دارای این اوصاف و منصوص علیهم نبودند.

پس این منصب والا و شغل نبیل مخصوص بآن طبقه اولاد امیرالمؤمنین است که از ذریه طیبه رسول خدا، و جامع فضائل و مناقب عالیه و رتبت عصمت و منصوص علیه بامامت از جانب امام یا صاحب معجزه باهره باشد که بر امامت او دلالت کند.

و چون از این مقدمات فراغت یافتیم گوئیم:

چون در میان اولاد امجاد حضرت صادق علیه السلام هیچ يك دارای رتبت و منزلت و فضایل و مآثر و معجزات باهرات و علوم کثیره و اوصاف حمیده و آثار مجیده و اطوار سعیده و محاسن شیم و اخلاق حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نبودند، و نیز نصی از جانب پدر والا گهر ایشان بر امامت آنها وارد نشده، بلکه از آن حضرت و آباء عظام وجد امجدش رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم نصوص کثیره بموجب نقل و روایت اشخاص و فقهای جلیل در حق این حضرت وارد است و در مراسم عصمت و عبادات و خوارق عادات و معجزات و نشر علومی که فرموده اند از ارضین بسماوات پیوسته.

الاجرم مشخص و مبرهن گردید که بعد از حضرت ابی عبدالله علیه السلام بر حسب ادله و براهین ساطعه این منصب والا و این مقام عالی بوجود مبارك این امام همام امتیاز و اختصاص دارد.

و اگر در آن زمان کسی بر خلاف آن می گفت، یا از اسماعیل و عبدالله و محمد بن اسماعیل سخن در میان می آورد از آن روی بود که می دانست فضایل و مراتب این امام والا- مقام نه بحدی است که بتوان شیعیان را از آستان امامت بنیانش روی برتافت، از این روی محض رعایت میل خلفای جور روزگار نام دیگر برادران د برادر زادگان آن حضرت را در میان می آوردند، بلکه بواسطه عدم استحقاق -

ایشان و عدم توجه و اعتقاد مردمان بایشان تزلزلی در ارگان عقاید معتقدان در اندازند و حصن حصین امامت را وهنی و نورهدی را کدورتی آورند، و در آن درجه اعتقاد ثابت و راسخ جماعت شیعه و متابعان ایشان لطمه فرود آورند «والله متم نوره و لو کره المشرکون».

در توحید صدوق علیه الرحمه در مبحث بدا مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«ما بدا لله بکم بداء کما بدا له فی إسماعیل ابني إذا خترمه قبلی لیعلم بذلك أنه لیس بامام بعدي».

یعنی ظاهر نشده است برای خداوند تعالی بدائی مانند بدائی که خدای را درباره اسماعیل پسر من روی داد، گاهی که او را پیش از من از میان برگرفت تا باین امر معلوم شود که او بعد از من امام نیست.

و در این حدیث مطلب دقیقی مفهوم می شود که امام علیه السلام بر آنچه خدای را بدائی حاصل می شود علم است و اگر نبودی چگونه چنین فرمودی و از این پیش در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در معنی آیه شریفه «یمحو الله ما یشاء ویثبت» شرحی در این معنی مذکور شد.

ص: 77

بیان فضائل و مناقب حضرت ناظم کل مناظم موسی بن جعفر کاظم علیہ السلام

وجود مبارک ائمه هدی سلام الله علیهم نمود ماسوی الله را تار و پود است، نمایش اوصاف حمیده و مناقب و مآثر سعیده و آثار و اطوار و اخلاق و آیات و علامات و اسرار و انوار مجیده ساطعه بتوجهات خاصه و ظهورات مخصوصه ایشان اتصاف و گذارش دارد.

این مشاعل شبستان وجود که می فرمایند: «بنا عرف الله و بنا عبدالله و لنا مع الله حالات نحن نحن و هو هو و نحن هو و هو نحن» معلوم می نماید که هر چه در حق ایشان گویند و بهر زبان و بیان که ایشان را بستایند، و بهر درجه اعلائی فهم و ذکائی ایشانرا مدح و ثنا و توصیف و تعریف آورند، چه بسیار از مراتب و منازل عالیه و مقامات سامیه ایشان فرودتر خواهد بود.

چنانکه نسبت بمردم غالی و امثال ایشان می فرمایند: «انا تحت ما تقولون و فوق ما تزعمون» یا اینکه «أنزلونا عن الربوبية و قولوا فينا ماشتم».

پس کسی تواند اوصاف و آیات ایشان را برشمارد که شأن و مقام الهی را اندکی ادراک بتواند آن وقت ایشان را از آن مقام تنزل دهد.

ما بی خبران که از همه چیز بی خبریم چگونه بهمه چیز پی می بریم، در عین کوری صحبت آفتاب جوئیم، و در عین عطش همسری بحر بی پایاب خواهیم «ما للتراب و رب الأرباب».

پس هر کس در این میدان بی ابتدا و انتها جولانی دهد، یا از مسئله عنوانی کند، از عقیدت و سلیقت و میزان فهم و ادراک خود ترجمانی نماید، و اگر بیانی فصیح تر و ملیح تر آورد و مطلبی نازکتر و دقیق تر باز نماید نسبت بنویسنده و گوینده دیگر برتری جوید، و گرنه هر دو در عدم ادراک مقصود کلی و مقصد اصلی مساوی باشند.

قطب الدین راوندی در خرایج و جرایج مرقوم داشته است که:

خلال فضل و کمال بآن درجه که خارق عادت، در وجود مسعود این دوحه بوستان امامت و گلبن گلستان ولایت فراهم بود.

«وكان كان أعبد أهل زمانه وأفضلهم وأسماهم وأكرمهم نفساً، كان يصلي نوافل الليل (1) بصلاة الصبح ثم يعقب إلى أن تطلع الشمس ويخر الله ساجداً فلا يرفع من السجود حتى يقرب زوال الشمس، وكان يتفقد فقراء المدينة بالليل فيحمل إليهم الزبيل فيه العين والورق والدقيق والتمر، وكان أحفظهم لكتاب الله وأحسنهم صوتاً، وكان إذا قرء يبكي السامعين بتلاوته، وسمى بالكاظم لما كظمه من الغيظ وصبر عليه من فعل الظالمين حتى مضى قتيلاً في حبسهم ووثاقهم».

و آن حضرت از تمامت مردم روزگار خویش عبادتش بیشتر بود، و کثرت عبادت علامت معرفت بخالق و علم یقین است، و از تمامت مردمان جهان افضل بود و افضلیت از تمام مردم روزگار یکی از ادله عالیله امامت است، و از تمامت ایشان سخی تر و از حیث نفس، نفیس اکرم بود، و این دو مطلب نیز که بدرجه ارتفاع و تفوق بر تمامت معاصرین باشد از علامات امامت است.

نوافل شب را بنماز صبح متصل می داشت و از آن پس مشغول تعقیب می گشت، تاگاهی که آفتاب بر آسمان نمایان می شد و در حضرت یزدان سر بسجده می نهاد و سر مبارک بر نمی داشت تا نزدیک بزوال شمس می رسید.

و این گونه عبادت و سجود و اتصال نوافل لیل بصبح و تعقیب تا طلوع شمس و آن وقت سجده بردن تا هنگام زوال شمس جز از شخص شخیص و نفس نفیس امام ظاهر نتواند شد.

وفقیان مدینه را شب هنگام تفقد می فرمود، و سبدهای زر و سیم و آرد و خرما بایشان حمل می نمود، و از تمامت اهل زمان و برادران خود کتاب خدای را بهتر محفوظ داشت و نکو آوازتر قرائت می کرد، و هر وقت آن حضرت قرائت قرآن می فرمود از اثر قرائت و صوت همایونش شنوندگان بگریه و زاری -

ص: 79

1- ویصلها بصلاة الصبح، بحار الانوار، ج 48، ص 101. از اعلام الوری و ارشاد.

و چون آن حضرت خشم خویش را فرو می خورد و بر ظلمی که از ظالمان بآن وجود مسعود مبارك وارد می گشت، شکیبائی می فرمود بکاظم ملقب شد، چندان که با آن حالت کظم غیظ و صبوری در حبس و بند آن مردم ظالم شهید و مقتول گردید.

در کشف الغمه از مصنف آن کتاب مستطاب علی بن عیسی ار بلی رحمة الله علیه مسطور است که:

مناقب حضرت کاظم و فضائل و معجزات ظاهره و دلائل و صفات باهره شریفه آن حضرت علیه السلام.

«تشهد أنه افتتح قمة الشرف وعلاها، وسما إلى أوج المزايا فبلغ أعلاها وذلت له كواهل السيادة فركبها وامتطأها، وحكم في غنائم المجد فاختر صفاياها واصطفاها».

گواهی می دهد که آن حضرت بر شوامخ مجد و شرف و دوشیزه فضل و کمال دست یافت، و بر آن بلندی و برتری و باوج مزایا و معالی فضایل شاهباز بلند پرواز آمد و به برترین مراتب و مقامات که دست وصول همه کس بپایه آن قصور دارد باز رسید و مرکب سعادت و سیادت در حضرتش رام گشت، و آن حضرت بر آن آرام نشست و راهوار داشت، و در غنائم مجد و کمال و شرف و جلال بنظر حکمت و حکومت بدید و مختار و برگزیده و باصفای آن را برگزید و بخویشتن مخصوص گردانید.

«ترکت والحسن تأخذه تصطفی منه وتنتخب، فانتفت منه احاسنه واستزادت فضل ما تهب، طالت اصوله، فسمت أعلا رتب الجلال، وطابت فروع فعلت إلى حيث لا تنال يأتيه المجد من كل اطرافه، ويكاد الشرف يقطر من اعطافه».

آتاه المجد من هنا وهنا *** وكان له بمجتمع السيول».

محاسن در حضرتش مأوی گیرد، و از وجود مبارکش مصفی و منتخب گردد، و اهل جهان را از فضائل و محاسنش بهره رسد، اصول جلالت و مجددش چندان درازی و فزونی گرفت که به برترین مراتب جلال برتری گرفت، و فروع همایونش چنان پاک و طیب و نیکو و تابناک و خرم و ستوده گشت که بآنجا پیوست که دست -

هیچ کس بآن باز نرسید.

از هر طرف مجد و شرف بحضرتش مسکن جوید، و از اعطاف مبارکش قطرات شرافت چکیدن، گیرد انهار شرف و اودیه شرافت و غمام مکارم و سحاب فضائل در بحار مجد و بحور اکمال و افضالش اندر آید، و از ینابیع بی پایانش مجاورت و مصاحبت خواهد.

«السحاب الماطر قطرة من كرمه، والعباب الزاخر نغية من نعمه، واللباب الفاخر من عد عبيده وخدمه، كأن الشعري علقت في يمينه ولا كرامة للشعري العبور، و كأن الرياض أشبهت خلایقه ولا نعمی العین الروض الممطور.

وهو عليه السلام غرة في وجه الزمان وما الغرر والحجول، و هو أضوء من الشمس والقمر وهذا جهد من يقول، بل هو والله اعلى مكانة من هذه الأوصاف وأسمى وأشرف عرفاً من هذه النعوت وأنمي.

فكيف تبلغ المدايح كنه مقداره أو ترتقى همة البليغ إلى نعت فخاره، أو تجري جياذ الاقلام في جلبات صفاته، أو يسري خيال الاوهام في ذكر حالاته، كاظم الغيظ وصائم القيظ، عنصره كريم، ومجده حادث وقديم وخلق سودده وسيم، وهو بكل ما يوصف به زعيم.

الأبء عظام، والأبناء كرام، والدين متين، والحق ظاهر مبين، والكاظم في أمر الله قوي أمين، وجوهر فضله عال ثمين وواصفه لا يكذب ولا يمين، قد تلقى راية الامامة باليمين، فسما عليه السلام الى الخيرات منقطع القرين، وأنا أحلف على ذلك فيه وفي آبائه وأبنائه عليهم السلام باليمين.

كم له من فضلة جليلة ومنقبة بعلو شأن كفيلة وهي وإن بلغت الغاية بالنسبة إليه قليلة، ومهما عد من المزايا والمفاخر فهي فيهم صادقة و في غيرهم مستحيلة.

اليهم ينسب العظماء، وعنهم يأخذ العلماء، ومنهم يتعلم الكرماء، وهم الهداة إلى الله فيهديهم اقتده، وهم الأدلاء على الله فلا تحل عنهم ولا تشده، -

ص: 81

وهم الامناء على أسرار الغيب وهم المطهرون من الرجس والعيب.

وهم النجوم الزواهر في الظلام، وهم الشموس المشرقة في الأيام، وهم الذين أوضحوا شعائر الاسلام، وعرفوا الحلال من الحرام.

ومن تلق منهم ثقل لا قيت سيداً، ومتى عدت منهم الكمالات منفرداً، ومن قصدت منهم حمدت قصدك مقصداً، ورأيت من لا يمنعه جوده اليوم أن غداً يجود ومتى عدت إليه عاد كما بدأ.

المائدة والأنعام يشهدان بجلالهم، والمائدة والأنعام يخبران بنوالهم، فلهم كرم الايوة والبنوة، وهم معادن الفتوة والمروة، السماح في طباعهم غريزة والمكارم لهم شنشنة نحيزة، والأقوال في مدحهم وإنطالت وجيزة.

بحور علم لا تنزف، وأقمار عز لا تخسف، وشموس مجدلا تكسف، ومدح أحدهم يصدق على الجميع، وهم متعادلون في الفخار فكلهم شريف رفيع.

بذوا الأمثال بطريقتهم وتالدهم، ولا مثيل، ونالوا النجوم بمفاخرهم ومحامدهم فانقطع شأؤهم العديل، ولا ممن الذي ينتهي في السير الى أمدهم وقدسد دونه السبيل.

أم من لهم يوم كيومهم أوعد كعدهم، ولو أنفق احدكم ذهباً، ما بلغ مد أحدهم صلى الله عليهم صلاة نامية الامداد باقية على الأباد، مدخرة ليوم المعاد، انه كريم جواد».

اكنون بخلاصه معنى اين تلفيقات رشيقه و تنميقات انيقه اشارت مي شود:

می گوید: ابر ریزنده از بحار کرمش قطره ایست، و دریای خروشان و آب های جوشان از آوای نعمت هایش جوششی، و لباب فاخر را آن مقام و منزلت کجاست که در زمره بندگان و خدامش بشمار آید، گویا شعرای یمانی از یمینش آویزان و شعرای عبور در میدان کرامش نه مقام عبور.

ریاض رضوان و بوستان جهان از بساتین اخلاق حمیده و شمائل سعیده اش شجری، و سلسبیل و کوثر از بحار جود و آثارش اثری، چهره روزگار از فروغ -

دیدارش فروزان، و آفتاب و ماه از فروز انوارش درخشان، در اوصاف شمایل و اخلاقش هر چند و اصفان را مبالغت رود و بهر صفتی ممدوح توصیف نمایند قاصرند و آن وجود مسعود از توصیف واصفین و نعت منعتین برتر و شریف تر است.

مدایح مادحان ادراك كنه مقدارش را نتوانند، و همت بالغان بنعت فخارش دست نیابد، قلم نگارندگان از نگارش اوصافش قاصر، و افهام مدح گذاران از گذارش آثارش عاجز.

همانا آن حضرت خشم خویش فروخوردی، و نفس خویش را از مشتتهیات نفسانی باز داشتی، عنصر مبارکش کریم، و مجدش حادث و قدیم است.

یعنی این نور مبارك بالنسبة بوجود واجب الوجود حادث است و بالنسبة بسایر مخلوق قدیم است، یا اینکه این مجد و شرف را هم خودش دار است و هم از آباء بزرگوارش وارث است.

و اخلاق بزرگی و سیادت و سوددش و سیم است، و بهر صفتی ممدوحش وصف نمایند زعیم است.

بعظمت آباء و کرامت ابناء و متانت دین و حق ظاهر مبین امتیاز و بر تمامت اهل روزگار افتخار دارد، در امر خدای قوی و امین، و جوهر فضایلش عالی و ثمین و واصف او مصون از کذب و یمین است، و رایت امامتش در یمین، و در ادراک تمامت خیرات و میرات منقطع القرین، و مرا در اثبات این اوصاف شریفه در این وجود همایون و آباء و ابنای میمنت مقرونش سوگند و یمین است.

چه بسیار مناقب نبیله، و فضائل جلیله را داراست که بر علو شأن و سمو مقامش حجتی روشن و برهانی مسلّم است این مراتب و مقامات اگر چند پایه رفعت را بر اوج سماوات گذرانند نسبت بمدارج عالیه و معارج سامیه اش بسیار کوتاه و قلیل است.

و مفاخر و مزایا اگر چند به آن میزان شمرده آید که در دیگران محال آید در عرصه شرف و جلالت ایشان و دور باش مزایا و مفاخرشان مجال گذارش ندارد.

عظمای بلند آثار روزگار را اثبات باین خاندان نهایت آرزو و اعتبار است، و علمای حکمت شعار را در دبستان علم و فضائل ایشان مقام تعلم و افتخار است، و کرماء جهان و کریمان زمان را در پیشگاه کرم و محتد جود و نعم ایشان محل آموزگاری اخلاق و شیم است.

ایشانند که آفرینش را بدرگاه آفریدگار راهنمایی کنند، پس بهدایت و راهنمایی ایشان هدایت و رشادت است، و ایشان هستند که بر معرفت خدای دلالت فرمایند، پس از خدمت ایشان مستفیض شوند ایشان هستند که بر اسرار غیب امین و از رجس و عیب مطهرند.

در ظلمت و ظلام ستارگان رخشنده اند و در تمامت از منه و ایام آفتاب های درخشنده اند، ایشان هستند که شعار اسلام را روشن و حلال را از حرام مبین ساختند.

اگر از ایشان تی را ملاقات کردی بگوی سیدی و آقائی را بدیدم، یعنی جز ایشان هیچکس را مقام سیادت مطلق و بزرگی برحق نیست، و چون یکی از ایشان را در شمار آوری تمامت کمالات منفرد است.

و اگر به آستان یکی از ایشان آهنگ نمودی قاصد مقصدی ستوده باشی و وجود ذیجودی را ادراک نموده باشی که از بخشش امروز از بخشایش فردا باز نمی ماند، چون دیگر باره بحضرت مکارم آیتش عود یا بی بجد و کرم و بزرگی و سیادت خود اعادت جوید.

سوره مائده و انعام گواه حال و جلال ایشان، و مائده آماده و انعام و اکرام بی پایان ایشان بمال و نوال ایشان مخبرند، ایشان راست کرم ابوت و بنوت، و ایشان هستند معادن فتوت و مروت، سماحت و سخاوت جبلی و غریزی طبایع ایشان است، و مکارم و جلالت خوی و سرشت ایشان است هر چند در میدان مدح و ثنای ایشان بمبالغت و اطالت روند مختصر است.

این وجودات همایون بحور علوی هستند که نقصان نیابد، و اقمار عزی -

هستند که رنج خسوف نجوید، و شمس مجدی باشند که صدمت کسوف نبینند مدح هر يك از ایشان بر مدح جملگی ایشان صادق است، چه این نفوس مقدسه الهیه و انوار شریفه کمالیه در تمامت اوصاف مجد و فخار یکسان و مساوی باشند تمامت ایشان شریف و رفیع و جلیل و منیع باشند.

آفرینش را بطریف و تالد ایشان بضاعت و استطاعت است، و بمفاخر و محامد ایشان دست بستارگان آسمان رسانند و هر چند در میدان خیال و عرصه اندیشه سیر نمایند بمراتب جلالت ایشان راه نیابند، و هیچکس را سعادت ایام و شرافت اعوام ایشان روزی نگردد، صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین.

و این اشعار نیز از صاحب کشف الغمه است:

مدایحی وقف علی کاظم *** فما علی العاذل واللائم.

وکیف لا أمدح مولی غدا *** فی عصره خیر بنی آدم.

ومن کموسی او کا بائه *** او کعلی و إلی القائم.

إمام حق یقتضی عدله *** لوسلم الحکم إلی الحاکم.

إفاضة العدل و بذل الندی *** وکف من عادیة الظالم.

یبسم للسائل مستبشراً *** أذیه من مستبشر باسم.

لیث و غی فی الحرب رامی الشبا *** و غیث جود کالحیا الساجم.

مآثر یعجز عن وصفها *** بلاغة النائر و الناظم.

یعد إن قیست إلی جوده *** معایباً ما قیل عن حاتم.

فی العلم بحر داخر مده *** و فی الوغی امضی من الصارم.

یعفو عن الجانی و یولی الندی *** و یحمل الغرم عن الغارم.

ألقائم الصائم أكرم به *** من قائم مجتهد صائم.

من معشر سنوا الندی و القرى *** و أشرقوا فی الزم من القائم.

و أحرزوا خصل العلی فاغتدوا *** أشرف خلق الله فی العالم.

يروى المعالى عالم متهم *** مصدق في النقل عن عالم.
قد استووا في شرف المرتقى *** كما تساوت حلقة الخاتم.
من ذا يجاريهم إذا ما اعتروا *** إلى على و إلى فاطم.
ومن يناويهم إذا عددوا *** خير بنى الدنيا أبا القاسم.
صلى عليه الله من مرسل *** لما أتى من قبله خاتم.
يا آل طه أنا عبد لكم *** باق على حبكم اللازم.
أرجوكم نيل الأمانى غداً *** إذا استبان حسرة النادم.
معتصم منكم بود إذا *** ما ظل شانیکم بلا عاصم.
وليکم في نعم خالد *** وضد کم في نصب دائم.

محمد طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل در ذیل بیان حالات این امام و الامقام می گوید:

«هو الامام الكبير القدر العظيم الشأن الكبير المجتهد الجاد في الاجتهاد المشهور بالعبادة المواظب على الطاعات المشهور بالكرامات، يبيت الليل ساجداً وقائماً، ويقطع النهار متصدقاً وصائماً، ولفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدين عليه دعى كاظماً.

كان يجازى المسيء باحسانه اليه، و يقابل الجاني بعفوه عنه، و لكثرة عباداته كان يسمى بالعبد الصالح، و يعرف في العراق بباب الحوائج الى الله، لنجح مطالب المتوسلين الى الله تعالى به كراماته، تحار منها، و تقضى بأن له عند الله تعالى قدم صدق لانزل و لاتزول».

علي بن عيسى اربلى در كشف الغمه می گوید: مناقب این امام همام بسیار و بیشمار است و اگر آن حضرت را بغير از عنایت الهیه منقبتی نبودى همان منقبت او را كفايت می كرد.

در کتاب نورالابصار مسطور است:

«قال بعض أهل العلم الكاظم هو امام الكبير القدر الأوحى الحجة الحبر الساهر ليله قائماً، القاطع نهارة صائماً، المسمى لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدين كاظماً وهو المعروف عند أهل العراق بباب الحوائج إلى الله، وذلك لنجح قضاء حوائج المتوسلين به».

ابن الصباغ نیز در فصول المهمه باغلب عبارات و کلمات مسطوره تضمین و اشارت کرده و بنصوص امامت این حضرت اعلی رتبت گذارش نموده، و از مناقب و مفاخرش شرح داده چنانکه در مقامات خود مذکور گردد.

شیخ مفید در ارشاد در ضمن نصوص ولایت این مرکز دایره امامت شرحی از مراتب فضائل و جلالت و نبالت این بحر بیکران علم و خورشید آسمان حلم و ولایت مذکور می فرماید.

و ابن ابی الحدید از جاحظ نقل می کند که گفت از جمله رجال ما موسی ابن جعفر علیه السلام است و اوست عبد صالح فقه و دین و نسک را باهم توأمان، و حلم و صبر را با هم هم عنان ساخته است.

و ابن حجر در صواعق خود بعد از بیان حال حضرت صادق می گوید: موسی کاظم سلام الله علیهما وارث آن حضرت است در علم و معرفت و کمال و فضل از کثرت تجاوز و حلم و برد باری که او را بود کاظم خوانده شد، و نزد اهل عراق بباب قضاء الحوائج عند الله معروف است، و اعبد و اعلم و اسخای اهل روزگار بود.

و در عمدة الطالب می گوید: امام موسی کاظم بن جعفر صادق که ابوالحسن و ابو ابراهیم کنیت داشت عظیم الفضل، و رابط الجاش، و واسع العطا بود؛ و صرار موسی مضروب المثل، گشت و اهلش می گفتند عجب است از کسی که موسی علیه السلام او را در یابد و بیالینش حاضر گردد و از آن پس از علت شکایت نماید.

و ابن جوزی در صفت آن حضرت گوید: که موسی بن جعفر را عبد صالح می خواندند بسبب عبادت و اجتهاد او، و قیام او بعبادت، و آن حضرت کریم و حلیم -

بود هر وقت در خدمتش مکشوف افتاد که مردی نسبت بآن حضرت آزاری وارد کرده و بسوء ادب سخن رانده است مبلغی مال بدو می فرستاد.

در ینابیع الموده مسطور است که از ائمه اهل البیت ابوالحسن موسی الکاظم بن جعفرالصادق است علیم السلام است و آن حضرت صالح و عابد و حلیم و جواد و کبیر القدر و کثیر العلم و بعبد الصالح معروف و موسوم بود، و همه روز در حضرت یزدان سجده طویل می نهاد که پس ارتفاع شمس تا هنگام زوال طول داشت.

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است «و کان علیه السلام الاجل الناس شأناً، مکاناً، وأسخاهم بناناً، وأفصحهم لساناً و أشجعهم جناناً، وأعلاهم فی اقد خصه بشرف الولاية وحاز إرث النبوة، وبوأ محل الخلافة، سلیل النبوة وعقید الخلافة».

ابن خلکان در وفیات الاعیان می نویسد که خطیب در تاریخ بغداد می نویسد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بواسطه کثرت عبادت و اجتهادی که در آن امر داشت عبد صالح می خواندند، و سخی و کریم بود، بسیار روی می داد که بحضرتش عرض می کردند فلان مرد در آزار آن حضرت کوشش نماید امام علیه السلام هزار دینار بدو بذل و ارسال می فرمود.

یافعی در مرآت الجنان گوید: ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام صالح و عابد و جواد و حلیم و کبیر القدر و باعتقاد جماعت امامیه یکتا از ائمه اثنا عشر معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، و از کثرت عبادت و اجتهاد در عبادت مدعو بعبد صالح و سخی و کریم بود، و از کمال حلم و کرم و بزرگواری که داشت از هر کس در غیاب خود غیبتی بعرضش رسیدی کیسه هزار دیناری بدو فرستادی.

صاحب حبیب السیر می گوید: حضرت امام موسی علیه السلام را بواسطه و فور حلم و کظم خشم کاظم می خواندند، شمیم مکارم اخلاق این امام والا مقام اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر ساخته و اشعه محاسن آداب این مقتداء بلند مکان شام ظلمتاند و زطوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده، و فور زهد و عبادتش -

افزون از قوه طاقت معشر بشر، و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطت و استطاعت علمای دانشور، عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش مجیر طباع و عقول، امامت امت بوجود فیاض مسعودش منصوص، و تقویت ملت بر رأی عالم آرایش مخصوص.

بعد از این کلمات این چند شعر را در مدح آن حضرت رقم کرده است:

امام اهل دین موسی بن جعفر *** جهان از نکته خلقش معطر.

ز روی علم هادی امم بود *** بفرط حلم در عالم علم بود.

ز خویش فاتح آثار سعادت *** ز رویش لایح انوار سیادت.

علو قدر او برتر ز افلاک *** ز علمش گشته حیران عقل و ادراک.

امامت را وجودش بود لایق *** وز آن معنی خبر می داد صادق.

مرحوم نواب حاجی کلبعلی خان بهادر فرمانفرمای مملکت رامپور هندوستان که از این پیش مجملی از شرح حالش در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه و قصیده در مدح آن حضرت بعرض رسانیده مذکور شد، این قصیده را در مدح حضرت کاظم علیه السلام المعروف داشته و این چند شعر از قصیده ایشان مسطور شد:

بان مهر شه جن و انس عالمگیر *** چو عقل سرور ملک و ملک بلندنگاه.

بهشت پرچم و طوبی علم مجره نصال *** شهاب بیرق و مه سنجق آسمان درگاه.

امام موسی کاظم نظام شرع مبین *** عمید ملت و دین خسر وستاره سپاه.

که شفاعت او زاهدان برستاخیز *** ثواب را بفروشند در سزای گناه.

بآیاری میراب رحمت عامش *** دهد ز خار عداوت هزار مهر گیاه.

توئی که کرده خدای زمن ترا بشرف **** بهر دو کون چو ذات وحید خود یکتاه.

ز نقش نرکسه بام تو ملک حیران *** بر آستان در رفعتت فلك در واه.

گل حریم رفیع تو کحل دیده حور *** نشان سجده دهلیز تو بهای جباه.

بیزم گاه تو از معجز نشاط و سرور *** چو عندلیب زند نغمه صورت دیباه.

ز نور طبع منیر توگر سخن رانند *** سواد زنگ به بینند در زمین هراه.

هماره چله نشینان گوشه گردون *** برای کورنش تو چون کمان شوند دو تاه.

اگر نه ذات تو خضر جهانیان گشتی *** شدند جمله نیکان چو بر همن گمراه.

بسیر باغ چه حاجت تراکه می بینی *** بهار باغ دو عالم ز گوشه ای بنگاه.

هکرز حکم قضا بر نتافتی امضا *** اگر ت نام نبد رسم بعد بسم الله.

رقم کنم بچه سان وصف بیکرانه تو *** که هیچکس نکند در بحار سبعه شناه.

اگر خلافت خلدم بروز حشر دهند *** نگیرم و بروم بهر کدیه ات والله.

بده بزور یداللهی آنقدر نیرو *** که چرخ را بدهم گونه گونه بادافراه.

بآن زمان که زارواح انبیا و رسل *** به لمحہ لمحہ برآید صدای وا اسفاه.

بآن زمان که بنیروی نفخه ثانی *** ز خاک تیره بر آرند سرسپید و سیاه.

دوان دوان ز مقابر شوند با حسرت *** به پهنه که نباشد در آن میاه و گیاه.

بدان مثابه بدرگاه ایزدی بروند *** که فرق کس نتواند کند گدا از شاه.

خدایگانا نو اب توجه خواهد کرد *** که چشم خجلت او بر گناه اوست گناه.

جز اینکه مرحمت خاص تو بگیرد دست *** جز اینکه تا در جنت مرا شوی همراه.

بیاب خلد برینم رسانی و گوئی *** که ای و صیف من اکنون تن از کلال مکاه.

دو دست پاک ترا بوسم ودعا گویم *** بدان صفت که ملک گویدم تعال الله.

صاحب تاریخ الفی گوید: آن حضرت بصفات حمیده و خصال سعیده، و احسان در برابر عصیان و کمالات صوریه و معنویه از خلق جهان ممتاز بود، و بواسطه کثرت عبادت زین العابدینش خواندند.

بالجمله اگر بخواهم مناقب و مدایح این امام و الامقام علیه السلام را چنانکه در کتب شیعی و سنی و مخالف و مؤالف مسطور است فراهم گردانیم خود مجلدی کبیر و صفحات عالم گیر می شود، بآنچه در این جا اشارت رفت بواسطه مناسبت و مقصودی مخصوص و معین بود.

همانا این بنده حقیر نیز گاهی بتوفیقات الهی از حیثیت نسبت کوه بکاهی -

یا ماه بماه، محض کسب ثواب در مدایح ائمه نام شعری می سراید، و ملخی بدرگاه سلیمان ذیشان می کشاند، در این مورد نیز وقت را مغتنم شمرده این چند شعر را در اینجا مرتسم ساخت.

اگر مداح بسی حقیر است، ممدوح بسی خطیر است، اگر لالا بسی ذلیل است مولای والا بسی جلیل است، اگر این رهی همین پاره سفالی زبون است آن شاه نشان صاحب سر مکنون و کنز مخزون است.

از ولی خدای متعال و کار فرمای پیشگاه یزدان ذوالجلال متمنی است که این تحفه بس قلیل را در قلیل را در آن آستان بس جمیل پذیرفته، و این بنده حقیر و والدین او را غریق بحر شفاعت و سعادت بفرماید.

اشعار مؤلف حقیر:

هفتمین پیشوای حق کاظم *** کارگاه وجود را ناظم.

بر گزیده خدای حی رحیم *** بو براهیم فخر ابراهیم.

عبد صالح امام جن و بشر *** ولی الله خالق اکبر.

بو براهیم امام بر حلیم *** که ز وصفش کلیل هست کلیم.

کوس علمش که برکشد آوا *** پر نماید فضای ارض و سما.

ذره ای گر ز نور باطن او *** تابد اندر تمام کشور هو.

آن چنانش فروز بفزاید *** که زهر ذره هورها زاید.

چون ببحر محیط لم یزلی *** متصل شد خدایر است ولی.

سایر بحرهای هر دو جهان *** ز آب دریای او بگشت روان.

گشت چون مظهر حق سبحان *** جمله اشیاء مظاهر او دان.

آدم از وی به پیکرش شد روح *** که خبر داد ایزد سبوح.

روح او در مثال آدم تافت *** نور او در جمال عالم تافت.

هر چه حق نسبتش بخویش دهد *** خبر از برگزید کیش دهد.

عیسی از فر او شده بفلک *** آدمی زو شده فزون زملك.

چون بحق جست منزل و مأوی *** بر شقاوت فزود مرد شقی.

ناری قلب بی صفا هارون *** کرد تاریك صحف انگلیون.

بیخبر بود از آنچه یافت سبق *** خواست تاریك نور مطلق حق.

نور حق را خدای کرد تمام *** گرچه مکروه مشرکین لئام.

هر که بر نور حق نماید پف *** زاید از پف او بریشش تف.

دشمن وی اگر رشید بود *** همچو شد اد چون شدید بود.

از نفیر رشید دون هارون *** در فغانند موسی و هارون.

دوز خش آن چنان شراره زند *** کاهل دوزخ از وکناره زند.

خود رشید نمید از عفران *** جاودان منزلش بود نیران.

ای خداوند گوهر ایجاد *** وی نماینده طریق سداد.

ای فروزنده مه تابان *** ای فرازنده سپهر گران.

ای فرستنده تمام رسل *** ای نماینده تمام سبیل.

باش در هر ممر بما همراه *** بحق لا إله الا الله.

بیان وقایع سال یکصد و چهل و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال عباس بن محمد در زمین روم غروه تابستانی پای نهاد، حسن بن قحطبه و محمد بن اشعث با او همراه بودند، پس عباس جنگ بسپرد و با غنائم کثیره بازگشت، و محمد بن اشعث در طی راه نامه عمرش طی، و بدیگر جهان رهسپار شد.

و در این سال ابو جعفر منصور از اتمام باره و خندق بغداد فراغت یافت و از این جا معلوم می شود که مدت بنیان شهر بغداد تا اتمام باره و خندق آن چهار سال طول کشیده است، ابن اثیر گوید: از تمامت امور بنای آن شهر فارغ شد و بحدثیه موصل رهسپار شد پس از آن باز گشت.

و در این سال محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال عبدالصمد بن علی بروایتی از حکومت مکه معظمه معزول و محمد بن ابراهیم در جای او منصوب شد، و عمال و حکام ولایات ممالک محروسه عباسیه سوای مکه معظمه وظایف کما فی السابق برسر عمل خویش برقرار بودند اما در تاریخ الفی گوید منصور عم خود عبدالصمد بن علی را از ایالت مکه معظمه عزل کرده محمد بن علی را بجای او نصب نمود.

و در این سال عبدالرحمن اموی امیر اندلس غلام خود بدر را با گروهی لشکر بشهرهای دشمنان بجنگ بفرستاد بدر با آن لشکر راه شد و بآن سیر بلاد اندر شد و جزیه بگرفت و ابوالصباح حی بن یحیی را که حکمران اشبلیه بود معزول ساخت، و او مردمان را بمخالفت عبدالرحمن دعوت کرد، عبدالرحمن چون این خبر بشنید بدو بفرستاد و او را بمکرو خدیعت حاضر درگاه خود ساخته بقتل رسانید.

و در این سال مسلم بن قتیبه باهلی در شهر ری وفات کرد، از مشاهیر رجال وعظیم القدر بود، و هم در این سال ابوالحسن کهمس بن حسن تمیمی بصری جانب دیگر جهان گرفت.

و نیز در این سال مثنی بن صباح یمانی بجهان جاودانی روی نهاد، وفاتش در مکه معظمه بود از مجاهد و عمرو بن شعیب و جماعتی دیگر روایت داشت و در کار عبادت بر اهل زمان پیشی گرفت.

و نیز در این سال بروایت صاحب تاریخ الفی زکریا بن ابی زانده بر مانده آن جهانی دعوت یافت.

و هم در این سال ابو عمر و عیسی بن عمر ثقفی نحوی بصری که از مشاهیر علمای نحو است رخت بسرای جاوید نهاد، در کلمات او تغییر و استعمال لغات غریبه بود، چنانکه جوهری در صحاح اللغه اللغه نوشته است عیسی بن عمر از حمار خود بزیر افتاد مردمان برگردش انجمن شدند چون آن حال اجتماع را بدید گفت: «مالکم تکأ کأئم علی تکأ کؤکم علی ذی جنۃ افرتقوا عنی» یعنی «مالکم تجمعتم علی تجمعکم علی مجنون انکشفوا عنی».

چیست شما را که بر من اجتماع نموده اید چنان که بر گرد دیوانه انجمن کنید دور شوید از من. بعضی از حاضران چون این کلمات و الفاظ غریبه و بعیده الاستعمال شنیدند گفتند: «ان جنیته تتکلم بالهندیة» یعنی رفیق و مصاحب جنیه او بزبان هندی سخن می کند.

شرح حال او در مشکوة الادب مسطور است حاجت با عادت ندارد.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاهم هجری و خروج استادسیس در هرات و بادغیس

در این سال مردی که او را استادسیس و استاسیس بدون دال می خواندند، در میان اهل هرات و بادغیس و سجستان و غیر از این جمله از ولایات خراسان خروج نمود.

بروایتی که آورده اند و از تاریخ ابن کثیر شامی نیز نقل کرده اند، سیصد هزار مرد جنگی از اطراف و اکناف در گردش فراهم شدند، و بر بیشتر بلاد خراسان غلبه کردند، پس استادسیس با این جمع کثیر جانب راه گرفت چندان که در کنار مروالروود فرود شد.

أجشم مرو رودی چون این خبر بشنید، و از وصول آن سیل بنیان کن آگاه شد، با مردم مرو بدفع او بیرون شد، هر دو سپاه صف جنگ بر کشیدند و آوای کوس از برج خرچنگ بر گذشت مردم کارزار در میدان گیر و دار، جان عزیز را ناچیز شمرده با خار جیان نبردی بزرگ بسپردند و قتال عظیم بدادند از کشتهها پشتها بساختند، و متاع نفیس جان را در پهنه فنا رواج دادند، آخرالامر أجشم بقتل رسید و جمعی کثیر از یاران او کشته و بخون آغشته گشتند و گروهی از سرهنگان سپاه بهزیمت رفتند، از آن جمله معاذبن مسلم و جبرائیل ابن یحیی و حمادبن عمرو و ابوالنجم سجستانی و داودبن کرار بودند.

چون ابو جعفر منصور این قضیه را بشنید، و در این وقت در راذان جای داشت خازم بن خزیمه را نزد مهدی فرستاد، مهدی او را نامزد حرب استادسیس نمود و جمعی از سرهنگان سپاه و قواد کینه خواه را با خازم همراه ساخت خازم با مردم خود راه بر گرفت.

و نیز آن مردم مرو رودی را که در بیابان ها بفرار می گذشتند ملتزم رکاب و در پایان لشگر مقرر داشت تا موجب ازدیاد سواد سپاه باشند، و از این طبقه بیست و دو هزار تن با او انجمن بودند پس از این جمله شش هزار تن را انتخاب -

کرده و با دوازده هزار نفر از برگزیدگان سپاه که با خود همراه داشت مضموم ساخت و بکاربن مسلم از جمله آنان بود که انتخاب شده بودند.

پس تعیبه جنگ بدید و هیثم بن شعبه بن ظهیر را بر میمنه سپاه، و نهار بن حسین سعدی را بر جانب میسره، و بکار بن مسلم عقیلی را در مقدمه سپاه برقرار کرد، و رأیت جنگ با زیرقان بود.

و چون خازم آن حالت کثرت و قدرت و عدت در آن جماعت بدید، با ایشان بمکر و فریب کار همی کار همی کرد، و جنگ را از این روز بدان روز همی وایشان را ببازی و دغل بسپرد، تا از مکانی بمکانی و از خندقی بخندقی دیگر اندر شوند، و در عالم ثبات و استقلال ایشان فتوری روی دهد، و بناگاه برایشان بتازد و بیشتر آن مردم پیادگان بودند.

بعد از آن خازم جانب راه گرفت تا در موضعی فرود شد، و در آن مقام مناسب خندقی بر آورد و آن خندق در پیرامون او و یارانش کنده شد و چهار معبر برای او بر نهاد و در هر معبری هزار تن از برگزیدگان اصحابش را باز داشت.

و از آن طرف اصحاب استادسیس روی آوردند و فوس و مروز و زبل با ایشان بودند تا خندق خازم را در هم بکوبند و از آن در که بکاربن مسلم مستحفظ آن بود بیامدند و چنان حمله بر اصحاب بکار آوردند که ایشان را بهمان حمله از پیش برداشتند.

بکار خویشان را از مرکب بزیر افکنده و پیاده بر در خندق بایستاد و با یاران خود گفت: مسلمانان از این ناحیه ما نباید اندر شوند، این وقت از اهل و عشیرتش نزدیک به پنجاه مرد پیاده شدند و با مخالفان چندان جنگ بدادند و مردانه بکوشیدند که ایشان را از آن در که بکار حافظ و حارس آن بود دور ساختند.

و از آن طرف سرهنگی دیگر از مردم استادسیس که نامش حریش، -

و از اهل سجستان بود و تدبیر امور استادسیس بر رأی و رویت او حوالت داشت، بآن معبر خندق که خازم در آنجا واقف بود با جماعتی از جنگ جویان روی آوردند.

چون خازم او را بدان سوی روان دید مردی را شتابان بهیثم بن شعبه که امیر سپاه میمنه بود بفرستاد و او را فرمان داد که از آن دری که بکار بر آن موکل است بیرون شوند، چه آن جماعت از مردم استادسیس که در برابر ایشان هستند بدیگر کار اشتغال دارند، و چون از آن در بیرون رفتند راه سیار شوند تا از چشم ایشان ناپدید گردند. بعد از آن باهمان هیئت اجتماعیه از پشت اجتماعیه از پشت سر نمایان و شتابان گردند، چه استادسیس و مردم او متوقع و منتظر بودند که ابوعون و عمرو بن مسلم بن قتیبه از طخارستان بیاری ایشان در رسند.

و از آن سوی خازم بن خزیمه بکار بن مسلم را پیام فرستاد که هر وقت رایات هیثم را نمودار دید صدا بتکبیر بلند کنید و بگوئید مردم طخارستان بیامدند، و هیثم بفرمان خازم اطاعت کرد، و خازم در قلب سپاه بر حریش بیرون تاخت، و ایشان را بجنگ و قتال مشغول ساخت، و پاره در مقاتلت و پاره کار بشکیبائی راندند، و در اثنای این حال ایشان را بعلائم و رایات هیثم نظر افتاد و همی در میان خود ندا بر کشیدند که مردم طخارستان بیاری بیامدند.

این وقت لشگر خازم بر آن جماعت حمله ور شده ایشان را از جای بر کند و از یکسوی نیز یاران هیثم بر سپاه استادسیس بتاختند و با نیزه و تیر پران روان از تنها بیرون ساختند، و نیز از طرف دیگر نهار بن حصین از جانب میسره و بکار بن مسلم و لشگریانش از مکان خود بیرون آمدند، و چون نهنگ بلا و پلنگ دغا بر آن جماعت حمله ها از پس حمله ها و تاخت ها از پی تاخت ها بیاوردند.

حرب از پس حرب و ضرب از دنبال ضرب برفت در فش های بنفش بدرخش آمد و کوشش لشگر از جنبش محشر حکایت نمود تیغ های سرافشان لعل افشان شد، گرگ -

اجل خون خواره شد و رشته امل پاره گشت روی زمین تاریک، و سلسله آرزو باریک شد، شمشیر مسلمانان بر قالب خارجیان غالب، و مادر روزگار قالب خارجیان غالب، و مادر روزگار بر فنای نوباوگان طالب گردید، رایات لشکر استادسیس سر نگون، و روی دشت از خون سواران لاله گون آمد، چندان که هفتاد هزارتن از مردم استادسیس قتل، و چهارده هزار نفر اسیر گردید و استادسیس با هزاران زحمت و تلبیس با معدودی بکوهی پناهنده گشت.

خازم ایشان را محاصره کرد و ابوعون و عمر بن مسلم نیز در رسیدند و با مردم خود فرود شدند، اسیران را نیز خازم بکشت، و استادسیس بحکم ابی عون تسلیم شد، و او بفرمود تا او را و اولاد و اهلیت او را در بند آهنین بر کشیدند، و دیگران را که سی هزار تن بودند براه خود گذاشتند.

خازم حکم او را امضا نمود و هر مردی را دو جامه بر تن بیاراست، و از این فتح و نصرت بمهدی کتابت کرد، و مهدی تفصیل را بخدمت منصور بر نگاشت.

و بعضی گفته اند خروج استادسیس در سال یکصد و پنجاهم و هزیمتش در سال یکصد و پنجاه و یکم روی داد و بقولی استادسیس دعوی نبوت کرده لکن اصحابش بفسق و فجور و قطع سبیل پرداختند، و نیز گفته اند وی جد مأمون از طرف مادری او مراجل است و پسرش غالب برادر مراجل و خالوی مأمون است و او همان کس باشد که باشارت مأمون ذوالریاستین فضل بن سهل را بکشت چنانکه در مقام خود مذکور شود انشاءالله.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال منصور عباسی جعفر بن سلیمان را از امارت مدینه معزول نمود و امارت آن بلده طیبه را بحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم تفویض کرد.

و در و در این سال این سال غیاث بن میسر اسدی در یکی از نواحی اندلس خروج کرد لوای طغیان بر افراخت، عمال عبدالرحمن اموی امیر اندلس جمعی کثیر فراهم ساخته بجانب غیاث روی آورد جنگی عظیم در میانه برفت، و نعره الغیاث از غیاث باین کریاس بلند اساس بر خاست، و آخر الامر با یاران خود جانب فرار گرفت و در پایان کار بقتل رسید و سرش را بدرگاه عبدالرحمن که در این وقت در شهر قرطبه جای داشت بفرستادند.

و هم در این سال جعفر بن ابی جعفر منصور عباسی از این کهنه دیر شماسی خیمه بیرون زد پدرش منصور بروی نماز بگذاشت و شب هنگامش در گورستان قریش مدفون کردند و او را جعفر اکبر گفتند، چه منصور را دو پسر جعفر نام بود، و آندی گر را جعفر اصغر می نامیدند، چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم شود.

و در این سال مسلمانان را حرب تابستانی نیفتاد.

و در این سال عبدالصمد بن علی عم منصور امارت حاج نمود، چه بروایتی عامل مکه معظمه بود، و بقول بعضی محمد بن ابراهیم حکمرانی مکه داشت.

و در این سال محمد بن سلیمان بن علی امیری کوفه کرد و عقبه بن مسلم در بصره فرمانروا بود، و سوار قضاوت بصره داشت و یزید بن حاتم در مملکت مصر لوای امارت می افراشت.

و در این سال ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه فقیه کوفی مولاتیم -

الله بن ثعلبة که از پیشوایان اربعه اهل سنت و جماعت و معروف بامام اعظم است، جهان را بدرود کرد، تولدش در سال هشتادم هجری بود، از نخست خزاز و خز فروش بود جدش زوطی از اهل کابل و بقولی از مردم بابل، و بروایتی از مردم انبار، و بخبری از اهل نسا، و بقولی از مردم ترمذ است اسیر، و از آن پس آزاد شد و ثابت بر دین اسلام متولد شد. اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه می گوید اسماعیل بن حماد بن نعمان مرزبان از ابناء فارس، و از احرار و آزادگان هستم سوگند با خدای هرگز اسم بندگی بر ما نبوده، جدم ابو حنیفه در سال هشتادم هجری متولد شد و ثابت در حال کودکی بخدمت علی بن ابیطالب علیه السلام تشریف یافت و آن حضرت در حق او و ذریه او دعای برکت فرمود و ما امیدواریم که خدای تعالی دعای آن حضرت را در باره ما اجابت فرموده باشد.

و نعمان بن مرزبان ابو ثابت همان کسی باشد که در عید مهرگان بحضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه تقدیم کرد «فقال مهرجوناً کل یوم».

و ابو حنیفه چهار تن از صحابه را ادراک نمود: انس بن مالک، و دیگر عبدالله بن ابی اوفی را در کوفه، و سهل بن سعد ساعدی را در مدینه طیبه و دیگر ابوالطفیل عامر بن وائله را در مکه معظمه، لکن هیچیک را ملاقات نکرد و از وی مأخوذ نداشت معذالک اصحاب ابی حنیفه می گفتند ابو حنیفه جماعتی از صحابه را ملاقات نمود و از ایشان روایت کرد، و این خبر محل اعتماد نیست.

و ابوحنیفه از حماد بن ابی سلیمان علم فقه آموخت، و عطاء بن ابی رباح و جمعی از وی سماع داشتند، و عبدالله بن مبارک و جماعتی از وی روایت می نمودند.

ابن خلکان در تاریخ وفيات الاعیان می گوید: ابوحنیفه مردی عالم و عامل و زاهد و با ورع و متقی و کثیر الخشوع بود و همیشه بحضرت ایزد متعال دست تضرع و ابتهال کشیده داشتی.

ابوجعفر منصور دوانیق او را از کوفه ببغداد انتقال داد، و همی خواست قضاوت بغداد با وی گذارد، ابوحنیفه امتناع ورزید، ابو جعفر سوگند بدو بداد که قضای بغداد را بپذیرد، ابوحنیفه سوگند یاد کرد که پذیرفتار نمی شود، و دیگر باره منصور قسم یاد کرد که او را قضاوت دهد، ابوحنیفه سوگند بر زبان راند که این کار را قبول نمی کند و گفت من صلاحیت هیچ قضاوتی را ندارم.

ربیع بن یونس حاجب که حضور داشت با ابوحنیفه گفت: مگر نمی بینی امیرالمؤمنین سوگند یاد می نماید، ابوحنیفه گفت امیرالمؤمنین بر کفاره یمین خود از من قادر تر است، منصور خشمگین شد و بفرمود تا ابوحنیفه را در همان ساعت بزندان بردند.

مردم عوام گویند ابوحنیفه روزی چند متولی شمردن خشت گردید تا کفاره قسم خویش را ادا نماید و این خبر از جهت نقل صحت ندارد، و از این پیش در ذیل بنای بغداد باین حکایت اشارت رفت.

ربیع بن یونس حکایت کرده است که منصور در کار قضاوت با ابوحنیفه سخن می راند، و ابوحنیفه همی گفت از خدای بترس و در امانت خود جز کسی را که از خدای سبحان ترسان باشد دخیل مگردان، سوگند با خدای من در حال رضا و خوشنودی محل اطمینان و امانت نیستم چگونه مأمون الغضب خواهم بود، و اگر بخواهی مرا بحکومتی باز داری آنگاه مرا تهدید دهی که در نهر فرات غرقه ام بداری یا متولی حکومت باشم، غرق شدن را اختیار نمایم، تو را حواشی و اصحاب بسیارند که باین نوع تکریمات حاجتمند می باشند و من صلاحیت این امر را ندارم.

منصور گفت دروغ گفתי و تو صلاحیت این کار را داری، ابوحنیفه گفت: در کار من بر نفس خودت حکومت رانندی، چگونه رواست که مردی را در امانت خودت قضاوت دهی با اینکه کذاب باشد.

و نیز روایت کرده اند که چون منصور مدینه خود را بنا کرد و در آنجا نزول -

گرفت، و مهدی پسرش در طرف شرقی فرود شد، و مسجد رصافه را بنیان نهاد، بفرستاد تا ابوحنیفه را حاضر کردند و قضاوت رصافه را بدو عرض دادند پذیرفتار نشد، منصور گفت: اگر پذیرفتار نشوی بضرب تازیانه ات در سپارم، ابوحنیفه گفت: آیا چنین می کنی؟ گفت: آری، ابوحنیفه ناچار دو روز در مسند قضاوت بنشست، هیچ کس نزد او بدآوری نیامد.

چون روز سیم در رسید از دربار قضا مردی مسگر نمایشگر شد، و مردی دیگر با وی بود، صفار گفت: دو درهم و چهار دانگ بهای فلان مقدار مس از مال من برگردن این مرد است، ابوحنیفه گفت: از خدای بترس و در ادعای این مرد مسگر بنگر، آن مرد گفت: چیزی از وی برگردن من نیست، ابوحنیفه با صفار گفت: چه می گوئی؟ صفار گفت: او را از جانب من سوگند بده، ابوحنیفه با مدعی علیه گفت بگو: والله الذی لا إله الا هو آن مرد شروع بخوردن سوگند نمود.

و چون نگران شد که آن مرد سوگند بخواهد خورد مانع گردید و از آستین خود کیسه بیرون آورد دو درهم سنگین وزن درآورد، و با صفار گفت: این دو درهم عوض آنچه از وی طلب می کنی صفار به آن دو درهم نظر کرده و گفت: آری و هر دو درهم را بگرفت.

و چون دو روز دیگر برگذشت ابوحنیفه رنجور گشت و بعد از از شش روز در گذشت و راه دیگر جهان بنوشت.

و نیز عمر بن هبیره الفرازی امیر عراقین در ایام خلافت مروان بن محمد واپسین ملوک بنی امیه به آن اندیشه برآمد که قضای کوفه را با ابوحنیفه گذارد، ابوحنیفه پذیرفتار نشد عمر بن هبیره تا مدت یازده روز بهر روز ده تازیانه بدو بزد ابوحنیفه یکصد و ده تازیانه بخورد و نان قضاوت نخورد، و چون عمر این حال را بدید از وی دست برداشت و او را براه خویش گذاشت.

و احمد بن حنبل هر وقت این داستان را مذاکره می کرد می گریست و بر ابوحنیفه ترحم می گرفت و این حال بعد از آن بود که احمد بن حنبل را بواسطه -

اینکه قائل بخلق و قدمت قرآن کریم شد بتازیانه بر نواختند و از زحمت و صدمه تازیانه با خبر شده بود.

راقم حروف این داستان را در جلد اول مشکوة الادب که مشتمل بر ترجمه و شرح کتاب و فیات الاعیان است مسطور داشته است.

اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه حدیث کند که با پدرم حماد بکناسه کوفه مرور نمودیم، پدرم آغاز گریه نمود، گفتم ای پدر سبب این گریه چیست گفت: ای فرزند در همین موضع ابن هبیره پدرم را تا ده روز بهر روز ده تازیانه بزدا تا مگر والی امر قضا گردد و قبول ننمود.

ابوحنیفه مردی نیکو روی، نیکو مجلس، نیکوگوی، کریم حسن المواسات با تک اخوان و دوستان خود بود، و چهارشانه و بقولی بلند بالا و گندم گون و با منطق تمکین و نغمه شیرین اتصاف داشت.

وقتی در خواب بدید گویا قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم را نبش می نماید، چون سر از خواب برگرفت یکی را نزد ابن سیرین معبر فرستاد تا تعبیر این خواب را باز نماید.

محمد بن سیرین گفت: صاحب این خواب بعلم و دانش راه یابد که هیچ کس پیش از وی سبقت نگرفته باشد.

با مالک گفتند: آیا ابوحنیفه را ملاقات نمودی؟ گفت: آری مردی را بدیدم که اگر با وی درباره این اسطوانه مکالمت نمائی که طلایش بگرداند بحجت خویش قیام جوید.

شافعی گوید مردمان در این چند علم عیال این چند تن هستند، هر کس خواهد در فن فنامه متبحر شود عیال ابوحنیفه است و ابوحنیفه از آن مردم است که بفقہ موفق شد، و هرکس خواهد در فن شعر استاد گردد عیال زهیر بن ابی سلمی است و هرکس خواهد در علم مغازی خبیر و مطلع گردد عیال محمد بن اسحاق است و هرکس خواهد در علم نحو تبحر جوید عیال کسائی است، و هرکس خواهد در -

علم تفسیر متبحر شود عیال مقاتل بن سلیمان است.

یحیی بن معین می گفت قرائت نزد من قرائت حمزه، وفقه فقه ابی حنیفه است و مردمان را بر این طریق دریافتم.

جعفر بن ربیع می گفت پنجسال در خدمت ابی حنیفه بگذرانیدم هیچ کس را ندیدم که از وی خاموش تر باشد، اما چون از مسائل فقهیه از وی می پرسیدند دهانش باز می شد و مانند رودخانه سیلان می گرفت، ودوی و چهارتی در کلام از وی می شنیدم، و در امر قیاس امام بود.

روزی حجامی موی او را می سترد، با حجام گفت مواضع بیاض را تیغ بران حجام گفت آهنگ این کار ممکن، ابوحنیفه گفت از چه روی گفت اگر تیغ برانند موی را بیشتر برویاند، ابوحنیفه بر حسب قیاس گفت مواضع سواد را تیغ بران شاید فزون گردد، چون این حکایت را شریح قاضی بشنید بخندید گفت اگر ابوحنیفه ترك قیاس خود نمودی با حجام متروك داشتی.

حکایت کرده اند که ابوحنیفه را در کوفه مردی کفش گر مجاور بود که تمام روز را بموزه گری و کفاشی می گذرانید و شب هنگام بمنزل خویش باز شدی و مقداری گوشت با خود بیاوردی و طبخ نمودی یا مقداری گوشت ماهی با خود حمل دادی و کباب ساختی و از آن پس یکسره شرب نمودی تاگاهی که اثر شراب در دماغش راه کردی، اینوقت باآوازی بلند سرودن گرفت و این شعر بخواندی:

أضاعونی وأی فتا أضاعو *** لیوم کریهة و سداد ثغر.

پس یکسره شرب نمودی، و این شعر را تجدید کردی تا خواب بروی دست یازیدی، و ابوحنیفه همه شب صوت او را می شنیدی، و او خود تمام شب را بنماز می گذرانید.

تا شبی چنین روی داد که ابوحنیفه آواز او را نشنید، از حالش پرسید باوی گفتند عس او را بگرفت و چند شب بر می گذرد که بزندان اندر است، ابوحنیفه نماز بامداد را بگذارد و بر استر خویش برنشست و راه سرای امیر را در نوشت و رخصت -

دخول بخواست، امیر گفت او را اجازت دهید و هم چنانش سواره بیاورید و نگذارید پیاده شود تا استرش این بساط را در زیر پی بسپرد.

پس او را سواره بیاوردند و امیر از بهر او حریم بگذاشت و همی پرسید، حاجت تو چیست گفت: همسایه کفش گر دارم چند شب می گذرد که عسس او را بگرفته است امیر بفرماید تا او را براه خویش گذارند امیر گفت: اطاعت کنم بلکه هرکس را که در آن شب تا امروز مأخوذ داشته اند مرخص گردانند، پس بفرمود تا جمله زندانیان را رها کردند.

و ابوحنیفه سوار شد و کفش دوز پیش رویش روان بود، چون ابوحنیفه فرود شد نزد کفش دوز برفت و گفت: ای جوان بیهوده گردانیدیم ترا، و از این سخن اشارت بان شعر مذکور نمود؛ (اضاعونی وأی فتی اضاعوا).

گفت: ضایع نگذاشتی بلکه حفظ و رعایت فرمودی: «جزاءك الله خيراً عن حرمة الجوار و رعایة الحق» آنگاه آن مرد توبه کرد و دیگر بآن کار و کردار اعادت نکرد.

ابن مبارك گوید: در طریق مکه ابوحنیفه را نگران شدم و برای همراهان او بچه شتری کباب کرده و آن جماعت همی خواستند آن کباب را با سرکه بخورند و ظرفی را که در آن سرکه بریزند نداشتند و متحیر بماندند، این وقت ابوحنیفه را نگران شدم که در ریگزار حفره نمود، و سفره خویش بر آن گسترده که بر آن موضع بریخت پس آن جماعت کباب را با سرکه بخوردند و گفتند تو همه کاری را نیکو کنی گفت: بر شما باد بشکر خدای، چه این چیزی بود که بآن ملهم شدم و خدای بر شما تفضل نمود.

حسن بن زیاد حکایت کرده است که مردی مالی را در موضعی دفن، و از آن پس فراموش کرده و در طلب آن هرچه کوشش کرد نیافت، نزد ابوحنیفه شد و این شکایت بدو گذاشت ابوحنیفه گفت این مسئله فقه نیست که از بهر تو حیلتی نمایم، لیکن برو و امشب تا بصبح نماز بگذار و زود باشد که بخاطرت -

اندر رسد که بکدام موضع مدفون ساختی.

آن مرد برفت و آن شب را بنماز ایستاد و افزون از چهار يك شب را نماز نسپرده بود که آن موضع را بیاد آورد و نزد ابوحنیفه شد، و داستان را بگذاشت ابوحنیفه گفت: دانسته بودم که شیطان ترا نمی گذارد که آن شب را تا بامداد بنماز بسیاری و بخاطرت می آورد از چه روی آن شب را تا بصبح بنماز نگذرانیدی تا شکر خدای عزوجل را بجای آوری.

ابن شبرمه گوید ابوحنیفه را بسیار نکوهش می کردم تا گاهی که زمان موسم حج در رسید و من در آن روز اقامت حج کرده بودم و جماعتی گرد ابوحنیفه فراهم شده از مسائل فقهیه از وی می پرسیدند، من در مکانی که او از من با خبر نبود بایستادم و نگران حال او بودم.

در این اثنا مردی بیامد و گفت ای ابوحنیفه برای امری مهم که در آن بیچاره مانده ام نزد تو آمدم گفت چیست؟ گفت: پسری دارم و جز او فرزندی ندارم اگر از بهر او زنی تزویج کنم طلاقش می دهد، و اگر سریه با او گذارم آزادش گرداند و از این حال عاجز شده ام آیا برای من چاره ممکن است؟

ابوحنیفه گفت: آری کنیزی از بهر وی خریدار شو که پسرت خواستار او باشد، و از بهر خود پسندیده دارد، بعد از آن او را با پسرت تزویج کن اگر او را طلاق گوید دیگر باره بحالت ملکیت تو باز شود، و اگر آزاد نماید کسی را آزاد کرده است که مملوک او نیست، و اگر فرزندی از وی بیاورد نسب او از بهر تو ثابت بماند.

چون این سخنان بگذاشت بدانستم این مرد فقیه است و از آن پس او را بخیر و خوبی یاد نکردم.

در تاریخ الخمیس مسطور است که ابوحنیفه گفت: نزد ابو جعفر منصور در آمدم با من گفت: ای ابوحنیفه از کدام کس اخذ علم کردی؟ گفتم: از حماد از ابراهیم از عمر بن خطاب، و از علی بن ابیطالب علیه السلام و عبدالله بن مسعود -

منصور گفت بخ بنخ همانا علم خود را باخذ و استدراك از این جماعت طیبین طاهرین مبارکین استوار داشتی.

در ربیع الابرار مسطور است که هر وقت از مسئله بس دقیق از سفیان ثوری پرسش می گرفتند می گفت: هیچ کس نتواند خوب و نیکو جواب این مسئله را بدهد مگر مردی که بدو حسد می ورزیم، یعنی ابوحنیفه، علی بن عاصم می گفت: اگر عقل ایی حنیفه را با عقل مردم جهان بسنجند گوهر خرد او گران سنگ تر آید.

و ابوحنیفه ابو جعفر دوانیق و سایر خلفائی که اشباه او بودند دزد و متقلب می خواند، و غاصب خلافت می دانست، یزیدبن هارون گوید از ابوحنیفه کسی را با ورع تر ندیدم، مدت بیست سال نماز صبح را بوضوی عشاء بجای آورد، یعنی چشم بخواب نمی آورد، و تمام شب را تا صبحگاه بیدار بود.

و جعفر بن عبد الرحمن گوید ابو حنیفه سی سال شب را بقرائت قرآن در يك ركعت می سپرد.

و نیز زمخشری در ربیع الابرار می گوید چهار تن از پیشوایان قرآن مجید را در یکرکعت ختم می نمودند: عثمان بن عفان، و تمیم داری و سعید بن جبیر، و ابوحنیفه.

حفصی بن عبدالرحمن با ابوحنیفه در کار تجارت شرکت داشت، و ابوحنیفه حمل متاع بدو می نمود و بدو می گفت: در فلان متاع فلان عیب است، چون خواهی بفروشی عیب آن را با خریدار مکشوف دار.

چنان افتاد که حفص آن متاع را بفروخت و فراموش کرد عیب آن را باز نماید، چون ابوحنیفه این حال را بدانست وجه تمام ثیاب را بتصدق بگذاشت، وقتی گوسفندی در زمان ابو حنیفه بسرقت رفت و تا آن حیوان زنده ماند گوشت هیچ گوسفندی را نخورد باحتیاط اینکه از گوشت حیوان مسروق باشد، و ابوحنیفه -

همیشه باین دو بیت متمثل می گشت:

عطاء ذی العرش خیر من عطائکم *** و فضله واسع یرجى و ینتظر.

أنتم یکدر ما تعطون منکم *** واللہ یعطی فلا من ولا کدر.

در تاریخ الخمیس مذکور است وقتی زنی بمسجد ابی حنیفه در آمد و سیبی بیرون آورد یک طرفش سرخ و دیگر سویش زرد بود و در حضور ابی حنیفه بگذاشت و هیچ سخن نکرد، ابوحنیفه آن سیب را گرفته بر دو نیمه کرد آن زن برخاست و برفت، و اصحاب ابوحنیفه مقصود آن زن را ندانستند، و از ابوحنیفه پرسیدند گفت: این زن گاهی در خویشتن خونی سرخ می نگرد مانند یکجانب سیب، و گاهی زرد مانند جانب دیگر، باین لطیفه پرسش نمود، و ابوحنیفه در کار عبادت و ریاضت و طهارت و تلاوت بسی سعی می نمود.

ابن خلکان گوید هفت هزار مرتبه قرآن کریم را قرائت کرده بود: و هم گوید خطیب در تاریخ بغداد بعضی چیزها در حق ابی حنیفه یاد کرده است که نگارش آن در حق چنین مردی بزرگ شایسته نیست، و او را عیب و نکوهشی جز قلت عربیت چیزی نبود.

چنانکه وقتی ابو عمرو بن علاء مقری نحوی از ابوحنیفه پرسش نمود اگر کسی چیزی سنگین و ثقیل بکسی بیفکند و او را بکشد آیا دیه واجب می شود؟ گفت: نمی شود، و این قول موافق مذهب ابی حنیفه و مخالف مذهب شافعی است، ابو عمر و گفت: «ولو قتلہ بحجر المنجیق» اگر چند بکشد مقتول را با سنک منجیق، ابوحنیفه گفت: «ولو قتلہ با باقیس» اگر چه او را با کوه ابوقیس بکشد بر وی دیه نیست.

و ابوحنیفه در این جا رعایت اعراب را نکرده است چه آب از أسماء سته است و معرب بحروف است چنان که در حالت رفع أبوه و در حالت نصب أباء و در حالت کسر أبیه گفته می شود، و ابوحنیفه در اینجا باید بگوید: «ولو قتلہ بأبی قیس» با یاء، چه بیاء که حرف جر است مصدر است.

و بعضی گفته اند که ابو حنیفه بر لغت آنان که می گوید اسماء سته در هر سه حالت بآلف اعراب می شود تکلم کرده است چنانکه عرب در این شعر گوید:

ان أباه و أبأ أباها *** قد بلغافی المجد غایتها.

و در این شعر اباهای اول که اسم آن است و در حالت نصبی است بآلف معرب شده است، و ابای دوم را اگر معطوف بر ابای اول بدانیم منصوب است و اگر بر محل اسم آن معطوف بدانیم عطف بمرفوع خواهد بود و اعرابش بواو است، و ابای سوم بلا تردید مجرور باضافه است و باید بیاء اعراب شود؛ پس می توان این بیت را شاهد بر سه حالت اعراب قرار داد و گفت برحسب قاعده «ان أباه و ابویها» خواند و می توان «ان أباه و أبأ أبیها» خواند، در هر صورت شاهد بر دو حالت اعراب خواهد بود.

اما بلغت اهل کوفه در سه حالت معرب بالف هستند، و ابوحنیفه نیز کوفی است و در این شعر کلمه غایتها که تثنیه است نیز در حالت نصبی بالف آمده است و حال این که قیاس این است که غایتی ها بایاء باشد، چه تثنیه در حالت رفع بآلف در حالت نصب و جریاء معرب است.

و این شعر مذکور را بعضی از رؤیة بن عجاج تمیمی راجز دانسته اند. و بسهورفته اند، و بعضی از ابوالعول طهوی دانند و اولش این است:

واها لیلی ثم واهاً واهاً *** هی المنی لو أننا نلناها.

یا لیت عیناها لنا و فاهاً *** بئمن نرضی بها أباهاً.

بالجمله اخبار ابی حنیفه بسیار است و از این پیش در ذیل مجلدات احوال حضرت صادق علیه السلام بیاره حالات او و مناظرات آن حضرت با او و منع فرمودن او را از قیاس و فرو ماندن او در جواب مسطور گردید، و از این پس نیز انشاءالله تعالی بعضی محاورات او با منصور مسطور می گردد.

و چون در آن تاریخ که مرقوم شد وفات کرد در مقبره الخیزران که در بغداد واقع است و در شرح بنای بغداد یاد شد، مدفون گردید، و شرف الملك ابو -

سعد میل بن منصور خازمی که مستوفی مملکت سلطان ملک‌شاه سلجوقی بود، بر آن قبر مشهد و قبه برکشید و از یکسوی آن، مدرسه بزرگ برای جماعت حنفیه بنیان نمود، و این کار در سال چهارصد و پنجاه و نهم هجری روی داد.

«زوطی» بازاء معجمه وسکون واو وفتح طاء مهمله والف مقصوره اسم نبطی نام جد ابی حنیفه است، و بعضی گفته اند در محبس منصور در بغداد وفات کرد و منصور او را زهر مخفی خوراند، اما این خبر محل وثوق نیست.

در تاریخ حبیب السیر این دو بیت که بر تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابی حنیفه دلالت دارد مسطور است:

سال هشتاد ابوحنیفه بزاد *** در جهان داد علم فقه بداد.

سال عمرش کشید تا هفتاد *** در صد و پنجمش (پنججش ظ) وفات فتاد.

و هم در این سال معمر بن راشد بدیگر سرای قاصد گشت.

و نیز در این سال عمر بن ذر از این جهان در گذر بسرائی که «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من يعمل مثقال ذرة شراً یره» رهسپر شد و بعضی وفات او را در سال یکصد و پنجاه و پنجم هجری دانسته اند ابن اثیر گوید: عمر بن ذر در زمره صالحین بود و بار جاء سخن می کرد و بآن مذهب می گذراند.

و هم در این سال یکصد و پنجاهم هجری عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریح پشت بدین جهان ادیب و روی بدان سرای پر نصیب آورد، کنیتش ابوالولید قرشی است و از موالی مکیه ایشان بود، یافعی گوید: عبدالملک یکی از علمای نامدار، و بقولی اول کسی است که در دولت اسلام تصنیف کتب نمود.

از عبدالملک مذکور حکایت کرده اند که گفت با معن بن زاید در یمن بودیم، در این اثنا نوبت اقامت حج در رسید، لکن من باندیشه این کار نبودم ناگاه این شعر عمر بن ابی ربیع به خاطر من رسید:

بالله قولی له من غیر معتبة *** ماذا أردت بطول المکث بالیمن.

إن كنت حاولت دنیا او نعمت بها *** فما أخذن بترك الحج من ثمن.

پس بخدمت معن در آمدم و او را خبر دادم که عزیمت حج نموده ام گفت: چه چیزت باین کار دعوت نمود با اینکه مذاکره این امر را نمی نمودی؟ گفتم:

دو بیت عمر بن ابی ربیعہ مخزومی بخاطر خطور نمود، پس هر دو شعر را در خدمتش قرائت کردم، معن تجهیز سفر من بدید و برفتم، و بعضی وفات عبدالملک را در سال یکصد و پنجاه و یکم هجری رقم کرده اند، و عبدالملک را ابو خالد نیز کنیت بوده است، و راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است.

و هم در این سال ابوالحسن مقاتل بن سلیمان بن یشیر الازدی بالولاء الخراسانی المروزی که اصلش از بلخ است و بجانب بصره انتقال داد و ببغداد درآمد و در آنجا حدیث می راند، وفات کرد، وی بتفسیر کتاب الله المجید مشهور بود و تفسیر مشهور را که مفسرین بدان اشارت و از وی نقل می کنند، بنوشت، از مجاهد بن جبیر و عطاء بن ابی رباح و ضحاک بن مزاحم و محمد بن مسلم زهری و جماعتی دیگر اخذ حدیث نمود و گروهی از محدثین از وی فرا گرفتند، در شمار علمای بزرگ می رفت.

شافعی در حق او گوید مردمان بتمامت از خرمن سه کس خوشه و توشه می برند: در علم تفسیر از مقاتل بن سلیمان و در فن شعر از زهیر بن ابی سلمی و در علم کلام از ابوحنیفه، و از این پیش در ذیل حالات ابی حنیفه روایتی باین تقریب مسطور افتاد.

ابراهیم جربی حکایت کند که روزی مقاتل بن سلیمان قعود نمود و باد غرور در دماغ راه داد و گفت: از این سوی عرش از هر چه خواهید از من پرسید مردی با او گفت حضرت آدم علیه السلام چون حج نهاد کدام کس موی از سرش بسترده؟ چون مقاتل این سخن بشنید بشگفتی اندر شد و گفت این پرسش که نمودی نه از آنست که از روی میزان علم و مقدار دانش شما باشد، لکن خدای خواست بتلافی آن عجب و غروری که در من راه گرده بود مرا مبتلا و ممتحن فرماید.

سفیان بن عیینه گوید: روزی مقاتل بن سلیمان گفت: از من از هر چه از این سوی عرش است پرسید، مردی گفت یا ابوالحسن آیا می دانی رودی های مورچه در مقدم اوست یا مؤخر آن، چون آن مرد این پرسش را نمود شیخ -

متحیر شد و ندانست در جواب او چگوید، سفیان می گوید گمان من این است که این سؤال يك نوع عقوبتی بود که مقاتل به آن معاقب شد.

راقم حروف گوید گویا مقاتل شنیده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «سلوني قبل أن تقعدوني» الی آخر الخیر، اما نمی دانست این سخن را آن حضرت و ائمه هدی صلوات الله علیهم توانند فرمود که بعلم ماکان و مایکون عالم هستند، و راسخون فی العلم هستند و از این پیش در کتاب حضرت صادق علیه السلام در ذیل شرح توحید مفضل مسطور داشتیم که مور را شکم نیست.

بالجمله علما را در امر مقاتل اختلاف است، بعضی روایات او را محل وثوق دانند، برخی منسوب بکذب شمارند، و ابن اثیر می گوید در حدیث ضعیف بود اما در تفاسیر از وی نقل می نمایند، و نیز گویند در صفات خداوند بکلماتی سخن می کردند که روایت آن روا نیست.

و ابو عبدالرحمن نسائی گوید: دروغگویان معروف که حدیث دروغ بررسول خدای صلی الله علیه واله وسلم را می بستند و وضع می کردند چهار تن باشند: ابن ابی یحیی در مدینه، و واقدی در بغداد، و مقاتل بن سلیمان در خراسان، و محمد بن سعید که معروف به مصلوب است در شام، غریب است که ابوهریره را نام نبرده است.

بالجمله اغلب علمای سنت و جماعت بتکذیب وی سخن کرده اند، و بعضی گفته اند از مشبهه است و پروردگار عالمیان را بمخلوق تشبیه می نمود تعالی الله عما یصفون و نیز در این سال ابوبکر و بقولی ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن یسار بن جبار و قیل سیار بن کومان المطلبي بالولاء المدنی صاحب مغازی و سیر، بجهان دیگر رهسپر شد، در روایت احادیث نزد اکثر علمای حدیث، محل اعتماد بود، اما در نقل مغازی و سیر مسلم تمامت طوایف است.

ابن شهاب زهری گوید هرکس خواهد از مغازی با خبر شود بروی باد که با بن اسحاق رجوع کند، و از این پیش در شرح حال ابی حنیفه بمقام و منزلت -

او در مغازی و سیر اشارت شد و جز مالک بن انس هیچ کس در حق وی طعن نمیزد، و مالک نیز غرض شخصی با وی داشت.

و چون شرح حال او را رقم حروف در کتاب مشکوة الادب مسطور داشته است، حاجت با عادت ندید، مدفنش در مقبرة الخیزران است که در جانب شرقی بغداد واقع است، و این مقبرة بخیزران ما در هارون الرشید و برادرش هادی منسوب است چه در آنجا مدفونه گشت، و این مقبره بر سایر گورستان های جانب شرقی تقدم دارد، یافعی وفات او را در سال پنجاه و یکم رقم کرده است.

و نیز در این سال ابو خباب الکلبی بار اقامت بسرای آخرت کشید، و هم در این سال عثمان بن اسود بسرانی که تبيض الوجوه فیه و تسود روی گذاشت، و نیز در این سال ابونصر سعیدبن ابي عروبة از این سرای فانی بجهان جاودانی شتافت، اسم ابي عروبة مهران مولای بنی یشکر است.

بیان وصف پاره از علوم حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام

بارها در عنوان علوم ائمه هدی علیهم سلام الله تعالی باز نموده ایم که معیار علوم و مقدار معارف و فنون جمیله ایشان را جز خداوند تعالی که خالق ایشان و محیط بر دریای محیط علوم بی پایان ایشان است، هیچ کس نداند و تشخیص نتواند.

ذره چه داند که نور مهر چه باشد *** هیچ برافزون زسیر خویش نداند.

پس هر کس در این بیدای بی مبتدا و منتها گامی زند و کلامی راند باندازه فهم و ادراک و قدرت و قوت اوست، وگرنه نسبت به آن طول و عرض و آن بحار نامتناهی حکم ذکی و بلید و اعمی و بصیر و توانا و ضعیف و جاهل و عالم و باقل و عاقل یکی، ما للتراب ورب الارباب.

در بحارالانوار از علی بن ابی حمزه مسطور است که گفت:

در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام بودم که ناگاه سی تن مملوک حبشی بیامدند و این جمله را برای آن حضرت خریداری کرده بودند، از میانه ایشان غلامی که از اهل حبش و جمیل بود زبان بسخن برگشود امام علیه السلام ساعتی با او بآن چه اراده داشت مکالمه نمود و درهمی بدو عطا کرد و فرمود:

«أعط أصحابك هؤلاء منهم كل هلال ثلاثين درهما» باین جماعت که اصحاب تو هستند، در هر اول ماهی مبلغ سی درهم بده.

پس غلامان بیرون شدند و من عرض کردم فدایت شوم همانا با این غلام بزبان حبشی سخن فرمودی چه چیز باو امر نمودی؟

«قال أمرته أن يستوصي بأصحابه خيراً ويعطيهم في كل هلال ثلاثين درهما وذلك إني لما نظرت إليه علمت أنه غلام عاقل من أبناء ملوكهم فأوصيته ما احتاج إليه فقبل وصيتي و مع هذا غلام صدق».

فرمود: باین غلام امر نمودم که اصحاب خود را بخیر و خوبی وصیت و نصیحت نماید و ایشان را در هر غره ماهی سی درهم بدهد، و این کار از این روی است که چون باین غلام نگران شدم بدانستم غلامی خردمند و از پادشاه زادگان مردم حبشه است، لاجرم بهره‌چیز لازم می دانستم بدو وصیت کردم و او وصیت مرا پذیرفتار شد و با این حال خردمندی و نژادگی بحالت صداقت و عالم صدق نیز اندر است.

«ثم قال: لعلك قال: لعلك عجب من عجب من كلامي إياه بالحبشية لا تعجب فما خفي عليك من امر الامام أعجب وأكبر، وما هذا من الامام في علمه الاكثير أخذ بمنقاره من البحر قطرة من ماء، أفترى الذي أخذ بمنقاره نقص من البحر شيئاً، قال فان الامام بمنزلة البحر ما ينفد ما عنده وعجايبه اكثر من ذلك والطير حين أخذ من البحر قطرة لا ينقص من البحر شيئاً كذلك العالم لا ينقصه علمه شيئاً ولا عجايبه».

بعد از آن فرمود: شاید در عجب شدی از اینکه من بزبان حبشی با این غلام سخن کردم هیچ در عجب مباش، همانا آنچه از امر امام بر تو پوشیده است عجیب تر -

و بیشتر از آنست که آشکار و نمودار می شود، و این دانستن لغات مختلفه نسبت بعلم کثیره امام چنان است که مرغی یکقطره آب از دریائی برگیرد، آیا چنان میدانی این مقدار قلیل آب که مرغ ضعیف از دریائی بیکران برگیرد از آب بحر دریا بکاهد، امام نیز بمنزله دریاست هر چه نزد اوست نقصان نمی پذیرد، و عجایب او از این بیشتر است، و مرغ چون قطره از دریا برگیرد هیچ از دریا کاسته نمی شود عالم نیز چنین است هرگز در علم او و عجایب او کاستن نباشد.

راقم حروف گوید: هر چند دریائی در نهایت عظمت و توانگری و طول و عمق و پهناوری باشد، و مرغی قطره از آن برگیرد اگر نسبت بچنان دریائی بیکران نمایش ندارد، اما می توان گفت همان یک قطره از آن بکاسته است، اما چون همان يك قطره که جزء است دیگر باره بکل اتصال جوید و آن مرغ را نیز باندازه استعدادش کامیاب کرده است، این است که مصداق این کلام می تواند شد که از بحر نکاسته است.

و چون بحار بیکران علوم بی پایان ائمه هدی که دائماً از افاضات کامله بحار شامله علوم ربانی سرشار است، و وجود مبارك ایشان نسبت بسایر وجودات حکم کلیت دارد، هر گونه افاضه علمی بفرمایند متعلم بهره یاب بقدر استعداد و ظرفیت خود سیراب و بمقام تکمیل نائل می شوند اما چون حالت جزویت و طفیلیت دارند دیگر باره بکل متصل می شوند.

چنان که هر چیزی بنور آفتاب مستنیر است و از این استتاره فروغ و بها و تربیت می بیند، لکن از نور آفتاب چیزی نمی کاهد و فرق آفتاب با علم این است که از گنجینه علم هر چه به مصرف آورند و متعلمین بهره ور شوند، و بر آن گنجینه نیز افزوده آید و همچنین هر چه امام افاضت فرماید خواه از خزائن علوم خواه از دیگر اشیاء بجمله نسبت بوجود امام علیه السلام که مقام کلیت دارد در همین علم است کل شیء یرجع الی اصله.

در کتاب اعلام الوری سند با بی بصیر می رسد که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام:

عرض کردم قربانت شوم امام به چه چیز شناخته می شود؟

«قال: بخصال أما أولا هن فأنه بشيء يتقدم فيه من أبيه و إشارة إليه لتكون حجة ويسأل فيجيب و إذا سكت عنه ابتدا، و يخبر بما في غد و يكلم الناس بكل لسان. ثم قال يا أبا عبد اعطيك علامة قبل أن تقوم فلم ألبث أن دخل عليه رجل من أهل خراسان يكلمه فكلمه الخراساني بالعربية فاجابه ابوالحسن بالفارسية، فقال الخراساني والله ما معنى أن اكلمك بالفارسية إلا أنني طننت أنك لا تحسنها، فقال سبحان الله إذا كنت لا أحسن أن أجيبك فما فضلى عليك فيما أستحق».

فرمود: امام بچند خصلت شناخته شود، خصلت و علامت اول بحسب وصیت و تعیین پدر اوست که از وی تقدیم و اشارتی که بدو اختصاص گرفته باشد تا بر وصایت و امامت او حجت شود، و چون چیزی از وی پرسند جواب برفیق صواب دهد و چون از وی سکوت گیرند بدایت نماید، و به آنچه فردا می شود یعنی از زمان آینده خبر دهد، و با مردمان بهر زبان سخن براند.

آنگاه فرمود: ای ابو محمد از آن پیش که بیای شوی نشانی و علامتی با تو بازدهم، پس درنگی ننمودم که بناگاه مردی خراسانی بحضرت امام علیه السلام درآمد و آغاز سخن نمود و بزبان عربی با آن حضرت تکلم کرد، امام علیه السلام بزبان فارسی بدو جواب بداد خراسانی چون این حال و مقال را بدید عرض کرد سوگند با خدای هیچ چیز مانع من نبود که با تو بزبان فارسی سخن کنم جز اینکه گمان می بردم این زبان را بدرستی و خوبی ادا نمی فرمائی، فرمود: بزرگ است خدا اگر من جواب تو را بخوبی ندهم فضل و فزونی من بر تو چیست در آنچه مستحق آنم، یعنی در استحقاق امامت و ریاست و مطاعیت که حق من است است پس از آن فرمود یا ابا بر امام کلام احدی از مردمان و همچنین منطق طیر، و کلام هر ذی روحی مخفی و پوشیده نیست.

راقم حروف گوید: چون در این خبر تأمل کنند چند معجزه روی داده است یکی اخبار از آمدن مرد خراسانی و دیگر تکلم او بزبان عرب چه مکن بود -

خراسانی بیاید و با زبان خود و لغت خود سخن کند، و نیز می رساند که آن خراسانی - از عوالم علم آن حضرت بدیگر لغات مطلع نبوده است که آن طور عرض کرده است.

و نیز در بحار و بعضی کتب اخبار مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با ابرهه نصرانی فرمود:

«كيف علمك بكتابك؟» چگونه است علم تو بکتاب انجیل؟ عرض کرد: بانجیل و تأویل آن عالم هستم، راوی می گوید: حضرت کاظم بقرائت انجیل شروع کرد و چنان بصحت و فصاحت قرائت فرمود که ابرهه گفت: مسیح علیه السلام بدین گونه قرائت می کرده است و هیچ کس بغیر از مسیح اینگونه قرائت نکرده است، و من پنجاه سال است در طلب اینگونه قرائت و تلاوت بودم آنگاه بدست آن حضرت سلمانی گرفت.

دیگر در مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار مسطور است که:

نوبتی ابوحنیفه بخدمت حضرت ابی عبدالله در آمد و عرض کر پسرت موسی را نگران شدم که نماز می سپرد و مردمان در حضورش مرور می نمودند، حضرت صادق فرمود: موسی را نزد من بخوانید، آن حضرت حاضر شد و حضرت صادق علیه السلام با وی در آن باب سخن کرد، عرض کرد:

«نعم يا أبه إن الذي كنت أصلي له كان أقرب إلي منهم، يقول الله تعالى: أقرب إليه من حبل الوريد».⁽¹⁾

آری ای پدر آن کس که در حضرتش نماز می سپارم از این جماعت بمن نزدیکتر است، یزدان تعالی می فرماید: ما بدو نزدیک تریم از رگ گردن.

حضرت ابو عبدالله فرزند ارجمند را در آغوش کشید و فرمود: «بابی أنت وأمی یا مودع الاسرار»، بفدای تو باد پدرم و مادرم ای کسی که مخزن اسرار نامتناهی الهی هستی.

کلینی می گوید: این مطلب تأدیبی است از آن حضرت جز اینکه افضل را -

ص: 117

ترك فرموده است، یعنی اگر چه افضل این بود که ادای نماز در چنین مکان نباشد اما خواست ابوحنیفه را تأدیب فرموده باشد که افزون از مقام خود سخن نکند و باهل بیت رسالت آموزگار نشود.

و هم در کتاب بحار و مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار مسطور است که ابوحنیفه گفت:

حضرت موسی بن جعفر را در دهلیز سرای پدر بزرگوارش بدیدم و این وقت خورد سال بود، گفتم کسی که در جایی غریب باشد و او را قضای حاجت رسد در کجا حدث می نماید؟ پس نظری بمن بنمود و آنگاه فرمود:

«یتواری خلف الجدار یتوقی أعین البحار ویتجنب شطوط الانهار، و مساقط الثمار، و أفنیة الدور و الطرق النافذة و المساجد و لا یتقبل القبلة و لا یتدبرها، و یرفع و یضع بعد ذلك حیث شاء».

در پشت دیواری متواری شود و خود را از دیدار مردمان محفوظ بگرداند، و از کنار های نه‌ها که محل گذار آب است بر کنار گردد، و از مواردی که میوه‌ها می افتند دوری جوید و از پیشگاه سراها اجتناب، و از طرق و معابری که گذرگاه کسان است احتراز، و از مساجد بعید گردد و نه روی بقبله و نه پشت بقبله کند آنگاه جامه برگیرد و بعد از رعایت این مقامات و مساکن بهر کجا خواهد قضای حاجت نماید.

ابو حنیفه می گوید چون این کلمات را از آن کودک دانشمند بشنیدم سخت در نظر و قلبم عظیم و نبیل گردید، و عرض کردم فدایت بگردم «ممن المعصیة؟» گناه از کیست؟

نظری بمن بنمود آنگاه فرمود بنشین تا با تو خبر دهم، پس بنشستم «فقال: ان المعصیة لا بد ان تكون من العبد أو من ربه أو منهما جميعاً، فان كانت من الله تعالى فهو أعدل وأنصف من أن یظلم عبده و یاخذه بما لم یفعله، و إن كانت منهما فهو شریکه و القوی اولی بانصاف عبده الضعیف، و إن كانت من العبد وحده -

فعلیه وقع الأمر والیه توجه النهی وله حق الثواب ووجب الجنة و النار».

و بروایتی فرمود یا شیخ «لا تخلو من ثلاث: اما آن تكون من الله وليس من العبد شيء فليس للحكيم أن يأخذ عبده بمالم يفعل، و أما أن تكون من العبد و من الله (فالله ظ) أقوى الشريكين فليس للشريك أن يأخذ الشريك الاصغر (الاضعف خ) بذنبه، و اما ان تكون من العبد و ليس من الله شيء فإن شاء عفى و إنشاء عاقب».

فرمود: گناهی که روی می دهد از این بیرون نتواند بود که یا فعل بنده است، یا از جانب پروردگار اوست، یا به نیروی بنده و پروردگار است.

اگر این گناه از جانب پروردگار باشد، یعنی پروردگار قهار او را بر معصیت دلالت و اشارت و قادر کرده باشد هما ناخدای تعالی عادل تر و منصف تر از آنست که بنده خود را ستم کند و او را بآنچه او خود فاعل او نیست مؤاخذه و معاقب دارد.

و اگر از جانب هر دو باشد در این وقت خدای تعالی در آن معصیت باینده خود شریک خواهد بود، و خداوند قوی است و قوی سزاوارتر است که در حق بنده ضعیف خود در کاری که خود باوی شریک است انصاف بورزد.

و اگر این معصیت از خود بنده که بمیل و اختیار او بتنهائی روی داده پس وقوع امر بر او و توجه نهی بسوی اوست و حق ثواب و عقاب او راست و جنت و نار واجب می شود، و خدای مختار است اگر خواهد عفو می کند و گر نه عقاب می کند.

ابو حنیفه می گوید چون این کلمات حکمت آیات بشنیدم گفتم: «ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم» کنایت از اینکه اهل بیت رسالت و ذر به نبوت بهر حال که باشند خواه خردسال یا سال خرد، همه شاخ و برگ يك اصل و سرشار از يك بحر هستند.

و صاحب احتجاج در صدر این خبر شریف می نویسد که:

ابوحنیفه بمدینه در آمد و عبدالله بن مسلم با او بود، با ابوحنیفه گفت جعفر بن محمد که از علماء آل محمد علیهم السلام است در این شهر است، ما را بخدمت وی ببر تا از حضرتش اقتباس علمی کنیم، چون بسرای آن حضرت حاضر شدند گروهی از شیعیان را نگران شدند که منتظر بیرون آمدن حضرت یا شرفیابی بخدمتش بودند.

در این اثنا ناگاه پسری خورد سال بیرون آمد، مردمان از هیبت و عظمتش بر پای شدند، ابوحنیفه نظری بیفکند و گفت یا ابن مسلم این کیست؟ گفت موسی پسر آن حضرت است، ابوحنیفه گفت سوگند با خدای او را در پیش روی شیعه او خجل می کنم، عبدالله گفت: از این سخن در گذر که ترا این قدرت و بضاعت نیست، گفت سوگند با خدای او را شرمسار می نمایم.

آیا نه آنگاه روی بآن حضرت کرد و آن کلمات مسطوره بگفت و آن جواب های شافی را بشنید، عبدالله می گوید ابوحنیفه چنان خاموش و خجل گردید که گفتم دهانش را با سنگی لجام نهاده اند، با او گفتم نه ترا گفتم که با اولاد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم متعرض مباش، وفي ذلك يقول الشاعر:

لم تخل افعالنا اللاتي ندم بها *** احدى ثلاث معان حين ناتيها.

إما تفرد بارينا بصنعتها *** فيسقط اللوم عن حين نشاها.

أو كان يشركنا فيها فيلحقه *** ما سوف يلحقنا من لائم فيها.

أولا يكن لا لهي في جنائتها *** ذنب فما الذنب الأذنب جانيها.

معلوم باد چنانکه در این حدیث شریف و هم چنین از دیگر اخبار و آیات قرآن کریم معلوم و مشهود می شود، معاصی بجمله از جانب بندگان است و مذهب حکما و فقهای امامیه بر این باشد که نه قائل بجبر و نه قائل بتفویض باید بود بلکه باید قائل بامر بین الامرین بود، چنانکه حدیث حضرت صادق علیه السلام «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین» شاهد بر این عنوان است.

و این مسئله از غوامض مسائل است و هر کس بقدر ادراک و هر طبقه -

باندازه ذوق و سلیقه خود بیانی کرده است بعضی ممدوح و برخی مذموم، و از این پیش نیز در ذیل کتب ائمه علیهم السلام گاهی بر حسب مناسبت مقام بیانی شده است.

و جبر را بر چهار قسم گردانیده:

یکی جبر کلی است که عبارت از افاضه وجود بماهو موجود بر هیاکل ماهیات امکانیه و اعیان ثابتة موجودات است طرأ همکی در این معنی اتفاق دارند که افاضه وجود بر ماهیت هر موجود مستند بذات اقدس احدیت است ولا مؤثر فی الوجود الا الله، وتأثیر واجب الوجود در این افاضت چون تربیت اطلاقی آب است در تمام نباتات اما بترتیب خاصه نه مطلقه.

دوم جبر تعینی است که عبارت از متعین گردانیدن موجودات است بتعین خاص و صورت مخصوصه هر يك را لوازم شخصیه از خیر و شر و چندان که بآن تعین و آن صورت متعین و مصور است ممتنع است که خلاف آن از آن صادر شود چنانکه از ماهیت نار، جز حرارت و احراق ظاهر نمی شود و آثار دیگر عناصر از وی نمودار نمی شود، و این حالت نیز در موجودات ضروری و بدیهی است.

جبر تخلقی است چنانکه بواسطه اشیاء خارجه و تأثیر نفس انسان کامل صفاتی را که ضد طبیعت است بنماید.

چهارم جبر جزئی است که جماعت اشاعره از اهل سنت بر این مذهب رفته اند و فعل بنده را مخلوق خدای دانند بیواسطه و اختیاری، و این مذهب چنان رتبت بطلان گرفته که معتزله بر ایشان می خندند، و از این پیش بپاره عقاید ایشان اشارت شد و از این پس در مقامات باین مسائل اشارت می رود.

اما چون تشکیل آن از عقول نارسای ما مردم بیرون است، بهتر آنست که همان طور که فرموده اند در چنین بحار مظلم ترك شناوری نمایند، و بذروه فی سنبله، قناعت ورزند، ما را نیز نمی رسد که خود را دارای مقامات و استعداداتی -

شماریم که حتماً باید بر تمامت اسرار و دقایق احوال باخبر باشیم.

خدای تعالی می فرماید: «و ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك» (1) هر چه می رسد ترا از نیکی و حسنه از جانب الطاف کامله و تفضلات شامله الهی است و آنچه می رسد بتو از سیئه و بدی از جانب هواجس نفس اماره تو است.

اینکه خدای تعالی نسبت خیر را بخود می دهد برای این است که وجود خیر محض است و خیر مربوط با وجود است، و گرنه هر چیز فعل حق است بواسطه چنانکه می فرماید: «قل كل من عندالله» (2) و هر دو بیواسطه مخلوق خود انسان هستند، چنانکه می فرماید: «لیس للانسان الا ماسعی» (3) و گناه آدمی همان بس که اختیار معصیت را نموده است پس جز امر بین الامرین شقی دیگر محل اعتماد و نظر نیست.

در شرح شافیه ابی فراس و ارشاد و مناقب و بحار و بسیاری از کتب احادیث و اخبار، و احتجاج طبرسی مسطور است که:

علی بن یقطین گفت: ابو جعفر منصور دوانیق با یقطین فرمان داد که در قصر العبادی چاهی برای آب حفر کنند تا مردم تشنه را افاقه حاصل شود، یقطین همواره در حفر آن مشغول بود تا ابو جعفر دوانیق بدیگر سرای برفت، و آب از آن چاه بیرون نیامد.

تفصیل را بعرض مهدی دوانیق که در مسند خلافت جای داشت، و بروایتی اقامت حج کرده و آواز العطش اهل حاج بدو می رسید (رسانید، مهدی ظ) گفت، چندان چاه را حفر نمایند تا آب بیرون آید اگرچه در مخارج این کار آنچه در بیت المال است انفاق شود یقطین چون فرمان خلیفه زمان را بدانست، برادرش ابوموسی را بدانجا -

ص: 122

1- سوره نساء، آیه 81.

2- سوره نساء، آیه 80.

3- سوره نجم، آیه 40.

فرستاد تا کار حفر چاه با انجام برسد، و ایشان یکسره زمین چاه را برکنند و رخنه در اسفل زمین درافکنند، و بقولی باندازه یکصد قامت انسان که نزدیک بدویست ذرع می شود آن چاه را حفر کردند ما در مشهد و چون آن ثقبه و رخنه را بنمودند ناگاه چنان بادی از آنچاه بر ایشان وزیدن گرفت که دیوارها را بیفکند و ایشان را بهول و هراس در انداخت و هیچ نتوانستند کار کرد، و عمله و مقنیان از بیم جان بیرون آمدند، و این خبر بای موسی گذاشتند.

أبو موسی گفت: مرا بچاه اندر آرید و سرچاه بیست ذرع بود، پس او را در يك پای محملی نشانده و بچاه درآوردند چون بقعر چاه رسید، چیزهای هولناك بدید و صدای باد بشنید که از زیر آن نمودار است با فعله و عمله فرمان داد تا آن شکاف را فراخ گردانند، و ایشان باندازه يك دربی بزرگ بگردانیدند.

پس دو مرد از کارکنان را در لنگه محملی بر نشانند و بآنجا فرستاد و گفت: بهر حال باید خبر این امر را با من باز آرید ایشان، فرود شدند و مدتی مکث کرده آنگاه طناب را تکان دادند، پس هر دو را بالا کشیدند أبو موسی گفت: بگوئید تاچه دیدید.

گفتند: امر عظیم مشاهده کردیم، مردان و زنان و خانه ها و ظرف ها و متاع ها که بجمله از سنگ مسخ شده اما مردان و زنان جامه های ایشان بر تن ایشان بود، بعضی نشسته و بعضی خوابیده و برخی تکیه نهاده چون دست بآنها سودیم ناگاه جامه های ایشان مانند گرد و غبار گشت و منازل بر پای ایستاده بدیدیم و بقولی گفتند بهر چه اشاره می کردیم غبار می شد، و بروایتی گوسفندها و شترها بدیدیم.

أبو موسی این حکایت عجیب را بمهدی بنوشت، مهدی مکتوبی بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بمدينه فرستاد و استدعای قدم مبارکش را بنمود، امام علیه السلام نزد مهدی آمد، مهدی تفصیل را بعرض رسانید.

فرمود: «هؤلاء قوم عاد غضب الله عليهم فساختم بهم منازلهم، هؤلاء أصحاب -

این جماعت قوم عاد هستند که مورد خشم و غضب الهی شدند و زمین ایشان را و منازل و اموال و آثار ایشان را فروخورد ایشان اصحاب احقاف هستند.

مهدی عرض کرد: یا ابا ابراهیم احقاف چیست؟ فرمود: ریک است و بروایتی مهدی از هرکس از علماء از این حکایت پرسید ندانستند، موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: اینان اصحاب احقاف هستند که خدای برایشان خشم گرفت و خودشان را و دیار و اموالشان را در زمین فرو برد.

در مجمع البحرین مسطور است احقاف جمع حقف است که بمعنی ریگزار کج و معوج است مثل حمل و احمال، و بعضی گفته اند: رمالی است مستطیله در ناحیه شجر و قوم عاد ما بین جبال مشرفه بر بخر در شجر از بلاد یمن بودند.

و در آیه شریفه است «واذکر أبا عاد إذ أنذر قومه بالأحقاف» (1) یعنی یاد کن ای محمد برادر خود هود را که از قوم عاد بود گاهی که بیم داد قوم خود را از عذاب الهی در موضع احقاف که ریگستانی است نزدیک حضر موت که در ولایت شرف بر دریای عمان و آن موضع را شجر می گویند.

و بعضی گفته اند که احقاف وادی است میان عمان و مهره و أصحاب آن أهل خیام بودند از قبائل ارم و در بادیه می نشستند، آخر الأمر بباد فنا بهلاك و دمار رسید و در زیر ریگستان احقاف جای کردند چنانکه شرحش در تواریخ مسطور است.

و دیگر در بحار الأنوار و کافی و مناقب ابن شهر آشوب و اکثر کتب اخبار مسطور است که خلف بن حماد کوفی گفت:

یکی از اصحاب ما جاریه را تزویج نمود که هنوز خون ندیده و حیض نگردیده بود چون بکارتش را بر گرفت خون در سیلان آمد و تا ده روز فرو کشیدن نداشت، زنان قابل دو نسوان کامله را که به بصیرت و تجربت ایشان گمانی می رفت -

بیاوردیم هر کس سخنی گفت، بعضی گفتند: این خون حیض است بعضی؟ گفتند خون بکارت است.

از ابوحنیفه و فقهای عصر سؤال کردند گفتند مسئله ایست بسی غامض و نماز امری است فرض و واجب باید وضو بسازد و نماز بگذارد و شوهرش از مقاربتش امساک جوید تا از این خون پاک شود اگر در این مدت که با این حالت نماز بگذاشته دارای خون حیض بوده است زیانی بنماز نمی رساند و اگر با خون بکارت مصاحبت داشته است باید ادای نماز را بکند و آنچه بروی واجب بوده است بجای آورده است.

جاریه بدان گونه رفتار کرد و من در این سال حج نهادم چون بمنی رسیدم بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پیام فرستادم فدایت شوم مسئله غامضه برای ما رویداده است و کار بر ما تنگ افتاده و متحیر مانده ایم اگر رای صواب نمای مبارک علاقه بگیرد اجازت می فرمایند که بحضور امامت دستور مشرف و مطلب خود را سؤال نماید.

در جواب پیام فرستاد که چون مردمان از عبور و مرور و آمد شد سکون گرفتند انشاءالله بدین سوی پیوی.

خلف می گوید: مراقب شب بودم تا مراوده مردمان در منی اندک شد بخیمه گاه مبارکش روی نهادم و چون نزدیک شدم غلامی سیاه را بدیدم که در طریق چون مرا بدید گفت: از کدام مردمی؟ گفتم: از اهل حاج گفت: چه نام داری؟ گفتم: خلف بن حماد، گفت بدون اذن و اجازه اندر شو، چه مولایم بمن امر فرموده است که در اینجا بنشینم تا چون تو بیائی خدمتش تشریف جوئی.

پس بحضور همایونش در آمدم و سلام براندم، پاسخ سلام بداد و بر فراش خود نشسته و جز خود آن حضرت هیچ کس در خیمه نبود، چون بحضور مبارکش حاضر شدم از حال من پرسید من نیز از حال شرافت منوالش سؤال کردم.

بعد از آن عرض نمودم مردی از موالی تو جاریه با کره را که خون بکارت -

و حیض نیافته تزویج نمود، و چون مهر دوشیز گیش را در هم شکست تا ده روز خون سیلان نمود، و هیچ قطع نشد قوایل در باب این خون اختلاف کردند بعضی گفتند خون بکارت است اکنون شایسته چیست و چه باید با او رفتار نمود؟

«قال: فلتتق الله فان كان من دم الحيض فلتمسك عن و ليمسك عنها بعلها وإن كان من العذرة فلتتق الله ولتتوضأ و لتصل و يأتيتها بعلها إن أحب ذلك».

فرمود: از خدای بترسد پس اگر این خون از خون حیض باشد، باید از نماز دست بردارد تا حالت طهر در یابد شوهرش نیز در مدت حیض از مقاربتش دست باز دارد و اگر آن خون بکارت باشد از خدای پرهیزد و وضو بسازد و البته نماز بگذارد و اگر شوهرش زه باره (1) باشد با وی مباشرت کند.

خلف بن حماد می گوید: عرض کردم: از کجا ایشان را معلوم می شود که این کدام خون است تا بآنچه می شاید رفتار کنند؟

آن حضرت از طرف راست و چپ را در خیمه نگران شد از بیم آنکه مبدا احدی کلامش را بشنود آنگاه بجانب من برخاست و فرمود:

سری است خدائی سری است الهی «فلاتذ يعوه ولا تعلموا هذا الخلق أصول دين الله، بل ارضوا لهم ما رضى الله لهم من ضلال»

این سر را فاش مگردانید و اصول دین خدای را باین خلق نیاموزید بلکه بآنچه خدای خواهد و ایشان در طلب ضلالت و گمراهی هستند همان را خواستار باشید.

«ثم عقد بيده اليسرى تسعين ثم قال تستدخل القطنه، ثم تدعها مليا ثم تخرجها إخراجاً رقيقاً، فإن كان الدم مطوقاً في القطنه فهو من العذرة وإن كان مستنقعاً في القطنه فهو من الحيض».

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در معنی کلمات این حدیث می فرماید: «ثم -

ص: 126

1- زه: بفتح آلت تناسل را گویند.

عقد بیده الیسری تسعین، یعنی وضع رأس ظفر مسبحة یسراه علی المفصل الأسفل من ابهامها»، یعنی سر ناخن مسبحة چپ خود را بر مفصل آخرین انگشت نر خود بگذارد، یعنی انگشت ابهام خود را برای ادخال پنبه بدین گونه داخل کند و ممکن است که راوی در تعبیر راوی سهو و هم رفته باشد یا اینکه اشارت باصطلاحی دیگر اماد سوای آنچه مشهور است باشد.

بالجمله فرمود: پنبه را با شصت چپ بفرج خود آرامی اندر برد، و چندی بدارد و آرام بیرون آورد، اگر خون بر آن پنبه حلقه شده و مطوق گردیده است خون بکارت است و اگر تمام پنبه را فرو گرفته است خون حیض می باشد.

خلف بن الحماذ می گوید: چون این سخن بشنیدم و این گونه تعلیم و توضیح بدیدم، خود را از خرمی و شادی نتوانستم نگاهدارم و از آن پس بگریستم، چون گریستم سکون گرفت و فرمود: «ما أبکاک»، چه چیزت بگریستن آورد، عرض کردم کیست که جز تو بتواند باین خوبی حل مسائل غامضه دینی را نماید.

آن حضرت دست با آسمان برکشید و فرمود: «والله إني ما أخبرك إلا- عن الله رسول الله صلى الله عليه واله وسلم عن جبرئيل عن الله عزوجل» سوگند با خدای خیر نمی دهم ترا مگر از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم و خبر رسول خدای از جبرئیل و خبر جبرئیل علیه السلام از خداوند عزوجل است.

دیگر در بحار از معاویة بن وهب مروی است که گفت:

بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم و ابوالحسن موسی سلام الله علیه در این وقت سه ساله بود، و بزغاله شاخدار با خود و بندش در دست داشت و همی به آن حیوان می فرمود، «اسجدی» و آن حیوان سجده نمی کرد و تا سه دفعه بفرمود، غلامی آن حضرت را بود که صغیر بود عرض کرد: ای آقای من بفرمای بمرید فرمود: «ویحک أنا أحيي وأميت الله يحيي ويميت»، من می توانم زنده کنم و بمیرانم خدای زنده می کند و می میراند.

و نیز در بحار و کافی از عیسی شلقان مروی است که گفت:

در جایی نشسته بودم ابوالحسن عبور داد و چارپائی با خود داشت، -

گفتم: ای پسر نمی بینی پدرت چه می کند. ما را بچیزی امر می نماید پس از آن امر نهی می کند، ما را امر می کند که بابتی خطاب دوست باشیم، بعد از آن فرمان می کنند که او را لعن کنیم و از وی بیزاری جوئیم.

«فقال أبو الحسن وهو علام: إن الله خلق خلقاً للإيمان لازوال له، وخلق خلقاً للكفر لازوال له، وخلق خلقاً بين ذلك أعادهم الله الإيمان يسمون المعارين إذا شاء سليلهم».

حضرت ابو الحسن عليه السلام که در این وقت پسر بود در جواب فرمود: همانا خدای تعالی خلق فرموده است مخلوقی را برای گوهر ایمان هیچ زوالی برایش نیست و بیافریده است مخلوقی را برای کفر هیچ زوالی از بهرش نباشد و بیافریده است جماعتی را میانه این دو عاریت داده است ایمان را بایشان و ایشان را معارین گویند هر وقت خواهد ایمان را از ایشان مسلوب می دارد و ابو الخطاب از جمله آنان بود که ایمان عاریتی داشت.

عیسی می گوید: بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم و از آنچه بحضرت ابو الحسن علیه السلام عرض کرده بودم و بآنچه در جواب من فرموده بود بعرض رسانیدم، حضرت صادق علیه السلام فرمود: «إنه تبعه شبة»، یعنی موسی علیه السلام شاخه درخت نبوت و چشمه سار بحر رسالت است.

راقم حروق گوید در حقیقت حضرت کاظم علیه السلام در این جوابی که فرمود: اظهار معجزه و خبر از باطن ابی الخطاب و احوال او در زمان استقبال می فرماید.

و دیگر در بحار و کافی از هشام بن حکم مردی است که در ضمن داستان بریه می گوید:

با بریه بخدمت حضرت ابی عبدالله شد و ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردند هشام آن حکایت را باز همی داند و چون فراغت یافت ابو الحسن علیه السلام با بریه فرمود: ای بریه علم تو بکتاب خودت یعنی انجیل چگونه است عرض کرد من به آن عالم هستم، پس از آن فرمود: «کیف تفتك بتأويله» یعنی -

ثقه تو بتأویل آن چگونه است، عرض کرد بعلم خود و تأویل آن وثوق دارم.

پس حضرت ابی الحسن صلوة الله علیه شروع بقرائت انجیل نمود، بریه چون آن قرائت را بشنید عرض کرد پنجاه سال است ترا یا کسی را که مانند تو باشد می طلبم، هشام می گوید: بریه ایمان آورد و ایمانش نیکو گردید، و همچنین آن زنی که با او بود ایمان آورد.

پس از آن هشام بن حکم و بریه و آن زن بحضرت ابی عبدالله سلام الله علیه در آمدند و هشام آن کلامی را که در میان ابوالحسن موسی علیه السلام و بریه بگذشته بود بعرض رسانید، حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود: «ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم».

بریه عرض کرد توریة و انجیل و کتب انبیاء علیهم السلام با شما هست یا نیست؟ فرمود: این کتب بوراثت از ایشان نزد ما می باشد پس آن کتب را قرائت فرمود چنانکه پیغمبران قرائت کرده بودند، و فرمود چنانکه آنها فرموده بودند، خداوند حجتی در زمین خود قرار نمی دهد که چون از چیزی پرسش کند بگوید نمی دانم. و از این پیش این حدیث بنهجی دیگر و مختصر تر مسطور شد که حضرت ابی الحسن علیه السلام با ابرهه نصرانی محاورت فرمود.

و دیگر در مناقب و بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مسطور است که فرمود:

روزی از مکتب پیامدم و لوح من با من بود پس پدرم علیه السلام مرا در حضور مبارکش بنشانند و فرمود: ای فرزند من بنویس (تتح عن القبیح ولا نرده) یعنی از کردار نکوهیده دوری کن و در موارد آن اندر مشو.

ثم قال: اجره، یعنی مصراع دیگر را تو انشاء کن من گفتم (ومن أولیته حسناً فزده) با هرکس نیکوئی و احسان می کنی براحسان او بیفزای .

آنگاه فرمود: (ستلقى من عدوك کل کید) زود باشد که از دشمن همه گونه مکیدت و دشمنی را در یابی.

عرض کردم (اذا كاد العدو فلا تكده) چون دشمن در مقام کید بر آید تو با او مکیدت مورز.

آن حضرت فرمود: «ذرية بعضها من بعض» کنایت از این که ائمه ابرار صلوات الله عليهم بجملة نور واحد و شاخ و برگ و نهال و فرع يك ریشه و یک بوستان هستند.

راقم حروف گوید در حقیقت حضرت صادق علیه السلام در این بیانات معجز آیات که می فرماید فرزند ارجمند را از کید و خصومت دشمنان او با خبر می دارد و از زمان آینده حدیث می فرماید.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب و من لا يحضره الفقيه ابن بابويه و بعضی کتب دیگر مسطور است که:

هارون الرشید با ابو یوسف قاضی فرمان کرد که از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسشی نماید، ابو یوسف عرض کرد چه می فرمائی در تظلیل برای محرم یعنی کسی که احرام بسته باشد می تواند در سایه چیزی بگذراند فرمود صلاحیت ندارد «قال فيضرب الخباء في الأرض ويدخل البيت» می تواند خیمه در زمین بزند. و در سایه آن داخل بیت شود فرمود آری.

عرض کرد فرق ما بین این دو موضع چیست؟ حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «الله ما تقول في الطامث أتقضى الصلاة؟ قال: لا قال فتقضى الصوم؟ قال: نعم قال: ولم؟ قال هكذا جاء، قال ابو الحسن عليه السلام و هكذا جاء هذا».

چه می گوئی در حق زنی که خون حیض بیند و طامت باشد آیا نماز خود را قضا می نماید؟ عرض کرد نمی کند، فرمود: روزه خود را قضا می نماید؟ عرض کرد آری، فرمود: از چه روی نماز را قضا نکنند روزه را قضا بکنند، عرض کرد روایت و حکم چنین رسیده است، آن حضرت فرمود: در این باب نیز این گونه وارد شده است.

مهدی که حضور داشت گفت ای ابو یوسف نمی نگرم کاری از تو ساخته -

شود، یعنی مجاب می شوی و نمی توانی این حضرت را جواب گوئی گفت سنگی بر من بیفکند که در مغزم کارگر شد.

و این روایت را بوجهی دیگر نیز آورده اند که محمد بن حسن در حضور هارون الرشید از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گاهی که در مکه معظمه بودند سؤال نمود که آیا برای محرم جایز است محملش بر وی سایه افکند؟ فرمود: جایز نیست برای محرم که در حال اختیار در سایه رود، بعد از آن پرسید آیا جایز است که محرم در زیر ظلال یعنی مواضعی که سایه افکن باشد مثل صفا و اماکن مسقفه در حالت اختیار راه سپارد؟ فرمود: جایز است، محمد بن حسن از این سخن بخندید.

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «أتعجب من سنة رسول الله و تستهزیء إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كشف ظلاله في احرامه و مضى تحت الظلال و هو محرم ان أحكام الله لا تقاس فمن قاس بعضها على بعض فقد ضل عن سواء السبيل».

آیا از سنت رسول خدای عجب می کنی و استهزاء می نمائی همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در حالت احرام خود گشود ظلال خود را از قبیل پرده و محمل، آنگاه در همان حال احرام در زیر ظلال راه سپار شد، بدرستی که احکامی که از جانب خدای باشد قیاسی نیست و هر کس پاره از آن احکام را بیاره دیگر قیاس نماید از راه راست گمراه شده باشد، محمد بن حسن ساکت گشت و نتوانست جوابی بعرض رساند.

و از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام و مطالبی که راجع بقیاس بود و نهی فرمودن آن حضرت ابو حنیفه را از قیاس نمودن شرحی مبسوط مذکور و فساد و زیانی که در قیاس وارد می شود مسطور گشت.

غریب این است که هر وقت خلفای جود برای شفای قلب خود و تدلیس و تلبیس و راهزنی مردم عوام و فریب و گول دادن ایشان تدبیری کردند، و خواستند -

علمای عهد خود را که مردی کامل و دانا می شمردند، با امام علیه السلام در مقام مناظره و احتجاج در آوردند، بلکه مقصودی حاصل و آسایش و راحتی بدل ریش خویش بدست کنند، آن خیال دیگرگون و آن مقصود واژگون گشت، بر تابش و انوار علوم ائمه علیهم السلام افزوده و از رونق و بهای آن مردم ظاهر بین ظاهر پرست کاهیده گشت.

هر کسی کو حاسد کیهان بود *** آن حسد خود مرگ جاویدان بود.

در حقیقت این حال نیز یکی از معاجیز پیشوایان دین مبین، و بدبختی و شقاوت دشمنان خاندان رسالت آئین است.

در کتاب کشف الغمه مسطور است که ابن حمدون در تذکره خود مذکور نموده است موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

«وجدت علم الناس في أربع أولها أن تعرف ربك، والثانية أن تعرف ما صنع بك، والثالثة أن تعرف ما أراد منك، والرابعة أن تعرف ما يخرجك من دينك».

یعنی علم و دانش که مفید دین و دنیا و آخرت مردمان است از این چهار بیرون نیست:

اول وجوب معرفت خدای تعالی است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم می فرماید: اول درجه علم و برترین مراتب دانش، شناسائی خداوند جبار است و معرفة الله عین لطف است.

دوم این است که از روی بصیرت بدانی که این خداوند قادر بی نیاز ترا به چگونه نعمات کثیره متنعم گردانیده و چگونه ترا از کتم عدم بعرضه شهود درآورده و کسوت نمود پوشانیده و چگونه گوهر عقل و دانش و خردمندی و بینش که نفیس ترین جواهر عالم امکان است در تو بر نهاده و از تمام حیوانات ممتاز داشته و چگونه شکرها و عبادت ها بر تو واجب افتاده است.

سیم این است که بدانی و بشناسی آنچه را که از تو خواسته و ترا بآن کار امر کرده تا بهمان حد و میزانی که از تو خواسته بدون کم و زیاد بجای آوری و مستحق -

چهارم این است که بنظر تفکر و دیده علم بنگری و دریایی که آنچه ترا از دین تو خارج می نماید چیست و چه چیزت از خدای بیرون می کند تا از آن دوری جوئی.

و در مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار مسطور است که:

یکی از خواص حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بآن حضرت عرض کرد که فلان کس در امر دین نفاق می ورزد زیرا که صاحب مجلس با او گفت تو چنان می دانی که موسی بن جعفر امام است گفت:

«إن لم أكن أعتقد أنه غير إمام فعلي وعلى من يعتقد ذلك لعنة الله والملائكة والناس أجمعين»، اگر من چنان نباشم که اعتقاد نمایم که او غیر امام است، پس بر من و بر هر کس که معتقد این است لعنت خدای و لعنت ملائکه و لعنت تمام مردمان باد.

حضرت فرمود: «إنما قال موسى عنى غير إمام أى إن الذى هو غير إمام فموسى غيره فهو إذا إمام، فأثما أثبت بقوله هذا امامتى ونفى امامة غيري».

یعنی اینکه گفت موسی قصد نمود غیر امام است یعنی بدرستی که آن کس که غیر از امام است پس موسی غیر از اوست پس در این وقت موسی امام خواهد بود و باین کلام خود امامت مرا ثابت و امامت غیر از مرا نفی کرده است.

و دیگر در مقاتل الطالبین و بعضی کتب اخبار مسطور است که:

چون هارون الرشید با قامت حج سفر کرد و بمدینه طیبه نزدیک شد بزرگان مدینه باستقبالش بیرون شدند و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر قاطری سوار و در پیش روی همه رهسپار بود فضل بن ربیع بآن حضرت عرض کرد این چگونه دابه ایست که امیرالمؤمنین را در آن حال که بر آن سواری دیدار می فرمایی و گاهی که بر آن نشسته باشی در طلب هر چه بر آئی ادراک نمی فرمائی، و هر کس ترا طلب کند از دست او بیرون نشوی، یعنی چون استر را دوندگی و شتابندگی اسب نیست نه در طلب چیزی که بخواهند بآن رسند نائل می شوند، و نه از چنگ دشمنی که بخواهند -

فرمود: «إنها تطأطأت عن خيلاء الخيل وارتفعت عن ذلة العير، وخير الامور أوسطها».

و در مجمع البحرین می گوید در خبر است «تطاطات لكم تططاء الدلاء» یعنی شکسته نفسی می کنم برای شما، و بمعنی خضوع و تواضع است و از این باب است «طأطأ كل شريف الشرفكم» یعنی هر شریفی در مقام شرف و شرافت شما خضوع و فروتنی می نماید و می گوید در حدیث ابی الحسن علیه السلام گاهی که سوار استری بود وارد است «تطأطأت عن سمو الخيل».

بالجمله می فرماید: استر نه به بلندی و سمو رتبت اسب است که سواری آن اسباب خیلاء و غرور باشد، و نه چون حمار است که ذلیل و خوار است و بهترین امور حد وسط آنست و دیگر در کافی و بعضی کتب اخبار مسطور است که:

علی بن یقظین گفت مهدی خلیفه از حضرت کاظم علیه السلام پرسید که آیا حرمت شراب از کتاب خدای معلوم می شود یا حرمت خمر مخصوص بسنت است، همانا می گویند نهی از آن در قرآن وارد است نه حرمت آن، آن حضرت فرمود: آری حرمت خمر در کتاب خدای معلوم است، مهدی عرض کرد در کدام آیت حرمتش معلوم می شود، فرمود: در این کلام خدای تعالی که می فرماید:

«إنما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم والبغى بغير الحق» (1)

یعنی جز این نیست که حرام کرده است پروردگار من آن چیزهایی که متصف بفزونی قبح هستند از گناهان کبیره آنچه پیدا و آشکار است از آن و آنچه پنهان است و نیز حرام گردانید گناهی را که بر آن حدی مقرر نیست چون صغایر و هرچه موجب اثم باشد، و حرام کرد ستم کاری یا کبر را بناحق و بدیهی است که ظلم یا کبر بحق نخواهد بود.

ص: 134

و در بیان این می فرماید: قول خدای «ما ظهر منها» یعنی زنا آشکار و برافراختن رایاتی که فواجر و فواحش در زمان جاهلیت می کردند، و اما قول خدای تعالی «وما بطن منها» یعنی خدای، حرام فرمود گناهان پنهان یعنی نکاح زن های پدران را چه در زمان جاهلیت چون پدر وفات می کرد زنان پدر را می گرفتند و خدای، زن پدر را حرام کرد.

و اما قول خدای تعالی که می فرماید: «والاثم» یعنی خمر و میسر که بمعنی قمار است و گناه هر دو بزرگ است چنانکه در جای دیگر می فرماید: «يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس» (1) سؤال می کنند از تواز خمر و میسر بگو در این هر دو گناهی است بزرگ و منفعت ها است برای مردمان، می فرماید در کتاب خدا «اثم» نام شراب و قمار است.

چون مهدی این کلمات را بشنید بعلی بن یقظین روی آورد و گفت سوگند با خدای که فتوی را هاشمی بداد، علی بن یقظین می گوید: گفتم راست گفتی حمد خدای را که این علم را از شما اهل بیت بیرون ننمود.

در تفسیر منهج الصادقین مسطور است مراد این است که ترك جميع گناهان را بکنید زیرا که معاصی منحصر است در آشکارا و پنهان و گمان مشرکان چنان بوده است که اگر در پنهانی زنا نمایند زشت نباشد و اگر در آشکارا مرتکب شوند زشت و قبیح است و خدای رد قول ایشان را نمود و تمام معاصی را حرام فرمود.

در تفسیر مسطور است که بود از اصحاب در خدمت حضرت رسالت مآب عرض کردند ما را درباب خمر که زایل نماینده عقل است و در امر قمار که سلب کننده مال است، فتوی بده، خدای تعالی فرمود: بگو ای محمد که در این هر دو گناهی است بزرگ و منفعت هاست برای مردمان.

منافع خمر یا بدنی است چون اشتعال حرارت غریزی و هضم طعام و تقویت طبیعت و دفع فضلات، یا خلقی چون تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و جرئت بیدلان -

ص: 135

یا مالی چون سود فراوان در بیع و شرای آن.

وفوائد قمار کسب مال است بطریقی آسان و طرب ولذت و توسعه بر درویشان، زیرا که در زمان جاهلیت رسم بود که مال القمار را بر مساکین قسمت می کردند. و بعضی مفسرین گفته اند که معنی اتم کبیر و گناه بزرگ اشتغال بآنها و منفعت های مردمان در ترک آنهاست.

بالجمله در بیان حرمت خمر و قمر مطالب بسیار و اخبار و حکایت بیشمار وارد است، و از پاره آیات استدلال کرده اند که خمر همیشه حرام و قمر همیشه ناروا بوده است، و عقل سلیم نیز چنین حکم می کند، زیرا که هرچه موجب فتنه و فساد و خلاف نظام و تباهی حال بلاد و عباد است البته حرام است، و هر یک حرمتش بیشتر رسیده برای این است که فسادش بیشتر است این است که بعضی را نهی و برخی را حرام فرموده اند.

و این مسلم است که خمر و قمر که مایه زوال عقل و مال است، از همه چیز فسادش بیشتر است، و البته حرام است تمام محرمات الهیه بجمله برای صلاح امر دین و دنیاست و گرنه خدای را با سر که و آبغوره و انگور و مویز و سایر ثمرات و فوایدی که از درخت تاک می رسد لطفی مخصوص، و آب انگور ترش و شیرین عنایتی خاص، و با تلخ آن که مقام خمر و سکر پیدا می کند قهر و غضبی علی حده نیست.

از این است که همین خمر حرام را در مقامی برای مریض لازم شود تجویز می نمایند و حرام نمی دانند ممکن است یکی از معانی منافع آنها همین باشد که برای پاره امراض مزمنه غیر العلاج سودمند است.

ص: 136

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال مردم کربک براهل جده غارت بردند و این هر دو بلد از بلاد مشهوره اند.

و در این سال ابو جعفر منصور دوانیق عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصة ابن ابي صفره معروف بهزار مرد را از امارت سند معزول نمود و هشام بن عمرو تغلبی را بامارت سند منصوب و عمر بن حفص را در افریقیه حاکم کرد.

و سبب عزل عمر از سند این بود که در آن اوان که محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن حسن ظهور نمودند، محمد پسر خود عبدالله معروف باشتر را بشهر بصره فرستاد تا اسب های تازی و چهار پایان تیزدو بخریند تا بآن وسیله بعمر بن حفص چهار پایان باز رسند، چه عمر از جمله سرهنگان منصور با محمد بیعت کرده بود و شیعی مذهب بود، پس ایشان بدریا برآمدند و بسند رسیدند، عمر چون خبر آن جماعت را بشنید فرمان داد تا چهار پایان و خیل ایشان را بخدمتش حاضر کنند.

یکی از آن جماعت گفت، همانا ما خبری از برای تو آورده ایم که از خیل برای تو بهتر است، و خیر دنیا و آخرت تو در آنست، هم اکنون ما را امان بده که یا آن قبول کن وگرنه پوشیده بدار و از آزار برکنار باش تا از این بلاد بمقام خود مراجعت کنیم.

عمر او را امان داد و آن شخص داستان خودشان را و حال عبدالله بن محمد بن عبدالله را که از جانب محمد بجانب عمر رسول گردیده مکشوف داشت، عمر از این خبر مسرور شد و ایشان را ترحیب گفت و با آنها بیعت کرد و اشتر را پوشیده نزد خود منزل داد و بزرگان اهل بلد و سرهنگان خود و اهلیت خود را بآن بیعت دعوت کرد، ایشان اجابت کردند.

پس الویه و رایات ایشان را که بشعار عباسیان سیاه بود پوشش سفید ساخت -

والبسه سفید نیز آماده کرد تا در آنجا جماعت را خطبه بخواند، و روز پنجشنبه مهیای این کار شد.

در اثنا مرکب لطیفی که رسولی از جانب زوجه عمر بن حفص در آن جای داشت باز رسید، و از شهادت محمد بن عبدالله بدو خبر داد، عمر نزد اشتر رفت و خبر بگذاشت و او را تعزیت گفت، اشتر گفت، کار من آشکار شد و خون این بگردن تو است.

عمر گفت: اندیشه بصواب کرده ام، در این حوالی ملکی از ملوک سند می باشد که عظیم الشان و کثیر المملکة و دارای ابهت و شوکتی عالی است، و در تعظیم و تکریم جانب رسول خدای علیه الصلوة والسلام از تمامت مردمان شدیدتر و محکم تر است، و مردی باوفا و عهد و پیمان است، رسولی بدو می فرستم و در میان تو عقد و عهدی استوار و تورا بدو می فرستم و چون تو با او باشی هیچ کس آهنگ گزند ترا نمی کند پس عمر بدو پیام کرد و پیمان برگرفت و اشتر نزد او شد.

آن سلطان در رعایت اکرام و اعزاز اشتر بکوشید، و بسی نیکی و احسان با او بورزید، جماعت زیدیه که در آن حوالی و حدود بودند، روی بخدمت اشتر نهادند چندان که چهارصد از مردم بصیر و خبیر زیدیه بروی انجمن شدند، اشتر با حالت خوش و آسوده و محترم با آن جماعت سوار می شد، و بروش و هیئت و آلات و اسباب ملوک بشکار می رفت، و باین حال روزگار می نهاد.

و چون این خبر گوشزد منصور شد بحالتی ناخوش و خاطر خشمگین درآمد و بروی بسی گران افتاد، و نامه بعمر بن حفص نوشت و اخباری را که بدو معروض افتاده بود باز نمود.

عمر آن نامه را با اهل و کسان خود برخواند و گفت: اگر باین حکایت اقرار نمایم معزولم نماید، و اگر بدو شوم مقتولم گرداند و اگر سر از حکومتش برتابم با من محاربت ورزد، لاجرم در بحر اندیشه و تفکر اندر شد.

از میانه ایشان مردی بدو گفت: تدبیر این است که این گناه را برگردن من اندازی، و مرا بگیری و مقید بگردانی، همانا زود باشد که منصور بتو بنویسد تا مرا بدرگاه او بفرستی، هیچ باک مدار و مرا بدرگاه او گسیل دار، چه با آن مکانت و جلالت که ترا در مملکت سند و آن عظمت و استطاعت که اهل بیت ترا در بصره است بگزند من اقدام نخواهد کرد.

عمر گفت بیم همی دارم که منصور بر خلاف آنچه گمان و معمول تو است با تو رفتار نماید.

آن مرد اجل برگشته گفت: اگر رفتم و کشته گشتم جان من فدای جان تو باد، عمر باصرار او بفرمود تا او را در بند کشیده بزندان جای دادند و مکتوبی بمنصور بنوشت و باز نمود که این فتنه و فساد از فلان شخص رویداده، و اینک در بند گران و مقیم زندان است، منصور بی توانی و تأمل در جواب نوشت تا او را بدرگاهش حمل نمایند.

چون آن مرد ابله را حاضر درگاه خلافت پناه کردند، بلاد رنگ گردنش را بزد و از آن پس هشام بن عمر و تغلبی چنانکه مسطور شد بحکومت سند مقرر داشت.

وسبب حکمرانی وی این بود که منصور باندیشه و تفکر همی بود تاچه کسی را با مارت سند معین و در آن اثنا که هشام سوار بود و منصور در وی می نگریست ناگاه اندکی غایب گردیده پس از آن بازگشت و اجازت حاصل کرد بخدمت منصور درآمده گفت: چون از این موکب خلافت کوکب غیبت گرفتم فلانی زن خواهر من مرا ملاقات نمود، از جمال و عقل و دین و کمال چندان در او مشاهده کردم که از بهر امیرالمؤمنین پسندیده دانستم.

منصور چندی سر بزیر افکنده آنگاه با هشام گفت: بیرون شو تا حکم من بتو بازرسد چون هشام بیرون رفت با حاجب خود ربیع گفت: اگر این شعر جریر مانع نبودی خواهر هشام را در حباله نکاح در آوردمی.

لا تطلين خولة في تغلب *** فالزنج أكرم منهم أخوالا.

کنایت از این که طایفه بنی تغاب از تمام طوایف بلکه از قوم زنگبار زبون تر و خوارترند، هرگز در طلب وصلت و خویشاوندی و نسبت ایشان مباش، با هشام بگو اگر حاجتی بنکاح می داشتیم پذیرفتار می شدم، خداوندت جزای خیر دهد، و من ترا بآمارت سند منصوب داشتم هشام شاد کام گردید و تجهیز آن سفر بدید.

منصور بدو فرمان کرد که با آن ملك سند که عبد الله اشتر نزد اوست مکتوبی برنگار تا عبدالله را بهشام تسلیم نماید، و اگر قبول نکند با وی جنگ دهد، و نیز مکتوبی بعمر بن حفص بنوشت و او را در مملکت افریقا فرمانروا گردانید، پس هشام بسوی هند رفت، و مالك سند شد و عمر بمملکت افریقا برفت و در آنجا نافذ امر و فرمان گشت.

و از آن طرف چون هشام بسند اندر شد مکروه شمرده که عبدالله اشتر را مأخوذ دارد، اما با مردمان چنان می نمود که در کار اشتر با آن ملك در مکاتبه مشغول است، و این اخبار از گوشه و کنار گوشزد منصور گشت، و منصور در طی مراسلات که می نمود هشام را بانجام آن امر انگیزش همی داد.

در این اثنا مردمی در بالاد سند خروج کردند، هشام برادر خود سفنج را با لشکری ساخته بدفع ایشان روان داشت، عبور سفنج در حوالی و اطراف اراضی آن سلطان بود، در آن جا که سفنج راه می نوشت گرد و غباری برخاست گمان بردند که مقدم الجیش همان خارجی است که ایشان بآهنگ او شتابان هستند، چون معلوم گشت عبدالله اشتر بن محمد علوی بود که از بی تفرج و تنزه در کنار رودخانه مهران راه می نوشت، سفنج بآهنگ او راه گرفت.

ناصرحین و خیرخواهان او گفتند این پسر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است و برادرت هشام متعمداً دست از او برداشت تا مبادا در خون او شریک و بخون او معاقب گردد. سفنج گفت، من هرگز دست از وی باز ندارم و نیز از آن کس که از گرفتن یا کشتن او قصور ورزد در خدمت منصور از وی سعایت کنم، و او را در پیشگاه منصور -

مقصر گردانم، و در این وقت عبدالله با ده تن بیش نبود.

پس سفنج آغاز محاربت نهاد، و عبدالله و یارانش با او جنگ ورزیدند چندان که عبدالله و اصحابش بتمامت شهید شدند و هیچکس از آن جمله برجای نماند، و عبدالله در میان کشتگان بیفتاده و کسی از حال او آگاه نبود، و بعضی گفته اند: چون عبد الله شهید شد یارانش جسدش را برودخانه مهران در افکندند تا سرش را از تن جدا نکنند و نزد منصور نبرند.

حموی در مراصد الاطلاع می نویسد: مهران بکسر میم و سکون هاء واء مهمله و بعد از الف نون اسم نهر سند است، و این رود خانه ایست که از جانب مشرق شروع نموده و از طرف جنوب بمغرب زمین می رود و در بحر فارس می ریزد، و این رود خانه نهری عظیم است بمثابه دجله که کشتی ها در آن روانست و بلاد و امصار بسیار را سیراب می کند، مخرجش از پشت کوهی است که بعضی انها را جیحون از آنجا بیرون می آید.

بالجمله هشام تفصیل قتل عبدالله را بمنصور بنوشت، منصور مسرور گشت و کردار او را مشکور خواند، و نیز بدو فرمان داد که با آن سلطان که اشتر در حمایت او می زیست پر خاشگر شود.

هشام بفرمان خلیفه روزگار با آن ملك جنگ بورزید و قتال ها در میانه برفت و آخر الأمر ملك مقهور و مقتول شد، و هشام بر مملکتش غلبه کرد، و چنان بود که عبدالله اشتر کنیز کان خاصه داشت، یکی از ایشان پسری از وی بزاد که همان محمد بن عبدالله است که او را ابن اشتر گویند. هشام آن کنیز کان و کودك را، مأخوذ و بدرگاه خلیفه روانه ساخت.

منصور خلیفه آن طفل را نزد عامل خودش بمدینه طیبه بفرستاد، و مکتوبی در صحت نسب آن کودك بنوشت، و نیز بعامل حکم فرستاد که فرزند عبدالله را بکسانش تسلیم نمایند.

بیان ولایت و امارت عمر بن حفص از جانب منصور در افریقیه

چنانکه سبقت اشارت یافت، در این سال ابو جعفر دوانیق عباسی ابو جعفر عمر بن حفص را که از فرزندان قبیصه بن ابی صفره برادر مهلب است بامارت مملکت افریقیه منصوب بود، و چون مهلب نامدار و معروف و در این خانواده مشهور است از این روی عمر را اگر چه از اولاد ابی صفره برادر مهلب است بمهلب نسبت دهند و مهلبی گویند.

و سبب مسیر عمر بافریقیه این بود که چون بمنصور پیوست که اغلب بن سالم کشته گشت، بر مملکت افریقیه بیمناک گشت، لاجرم عمر بولایت و ایالت آن مملکت روی نهاد، و در شهر صفره بسال یکصد و پنجاه و یکم با پانصد سوار بقیروان درآمد، بزرگان قیروان را حاضر کرده بشمول احسان و انعام بنواخت، و تا مدت سه سال امور آن مملکت در کمال نظم و نسق مستقیم بود.

آنگاه بجانب زاب روی نهاد تا بفرمان منصور شهر طینه را بنیان کند، و حبیب بن حبیب مهلبی را در قیروان بنیابت خود بگذاشت، و افریقیه از مردم سپاهی تهی ماند، آشوب طلبان بربر وقت را غنیمت شمردند بافریقیه تاخت و تاز آوردند، حبیب بمدافعت ایشان بیرون تاخت و مقتول گشت، مردم بربر در طرابلس انجمن شدند، و ابوحاتم یعقوب بن حبیب اباضی مولای کنده را بر خود امارت دادند.

و در این وقت جنید بن بشار اسادی از جانب عمر بن حفص در طرابلس عامل بود و مکتوبی بعمر کرده تا او را بمال و مرکب یاری کند، عمر نیز لشکری بیاری او بفرستاد، ایشان با ابو حاتم جنک بدادند و از ابو حاتم انهزام گرفته بجانب قابس بشتافتند و ابو حاتم ایشان را محاصره کرد، و عمر در این وقت در زاب اقامت داشت و بعمارت طینه مشغول بود.

ابوحاتم نیرومند شد و افریقیه از هر طرف از نظم و نسق بیفتاد و در هم شکست، و ابوحاتم با صولتی بزرگ بطینه برفت و با دوازده دسته لشکر بر آنجا احاطه نمود از آن جمله ابوقره الصفری با چهل هزار تن و عبدالرحمن بن رستم با پانزده هزار تن، و ابوحاتم با لشگری کثیر، و عاصم سدرانی اباضی با شش هزار تن، و مسعود زنانی اباضی باده هزار سوار و نیز جمعی دیگر سوای این جماعت که نامبردار شدند حاضر بودند.

چون عمر بن حفص این ازدحام و احتشام و احاطت را نگران شد عزیمت بر آن بر نهاد که بمقاتله ایشان بیرون تازد، اصحابش او را منع کردند و گفتند اگر چنین کنی مردم عرب بهلاکت و تعب اندر آیند.

عمر از آن اندیشه باز شد و بحیلت و مکیدت خاطر بر نهاد، و یکی را نزد ابوقره که مقدم و رئیس صفریه بود بفرستاد، و عهد کرد که شصت هزار درهم بدو دهد بدان شرط که از محاربه وی بازگردد، ابوقره در جواب گفت بعد از آنکه چهل سال است مردمان بر من بخلافت سلام می دهند اکنون حرب و جنگ شمارا باندک مال دنیا نمی فروشم و مسئول عمر را اجابت نکرد.

عمر چون از وی مأیوس شد رسولی نزد برادر ابی قره فرستاد و چهار هزار در هم و مقداری ملبوس بدو تسلیم نمود و خواستار شد که برادرش ابوقره را از آن اندیشه منصرف دارد، وی اجابت کرد، و در همان شب از آنجا یکوچید لشکریان نیز خسته و ملول منتظر بهانه بودند، چون ارتحال او را بدانستند بدو ملحق شدند و باوطان و بارد خود مراجعت گرفتند. ابوقره چون بر این حال واقف گشت ناچار از دنبال ایشان راه سپار گردید و چون مردم صفریه از آن حدود برخاستند، عمر بن حفص لشکری بسوی عبدالرحمن این درستم رهسپار، ساخت و این وقت عبدالرحمن در تهوذا که قبیله ایست از بربر جای داشت، لشکر عمر باوی جنگ دادند، و ابن رستم بسوی تاهرت منهزم شد، این وقت کار اباضیه در مقاومت با عمر سست گشت لاجرم از طینه بقیروان روی نهادند.

و ابوحاتم قیروان را بمحاصره افکند، و این هنگام عمر در طینه مشغول اصلاح امور طینه و حفظ نمودن آنجا را از خوارجی که مجاور آنجا بودند بود.

چون حالت سختی و تنگی روزگار را براهل قیروان بدانست، بدانجا راه سپرد و جمعی مردم سپاهی را در طینه باز گذاشت.

و از آن سوی چون ابو قره از مسیر عمر بطرف قیروان باخبر گشت بسوی طینه شتابان گشت، و آن شهر را بحصار انداخت، لشکری که عمر در طینه گذاشته بود بحرب ابی قره بیرون تاختند و قتالی سخت بدادند، ابو قره منهزم شد و جمعی کثیر از لشکرش طعمه شمشیر گشت.

و از آن سوی چون ابوحاتم قیروان را بحصار در افکند، لشکرش بسیار شد و بآن محاصره مراقب و ملازم گشت، و در این وقت بیت المال و انبارهای قیروان از دینار و درهم و غلات و حبوبات و اطعمه بالمره خالی بود.

مدت حصار بهشت ماه پیوست، و آن مردم لشکری که بشهر اندر بودند همه روزه بیرون می شدند و مقداری با گروه خوارج محاربت می نمودند چندان که کار قحط و جوع بر ایشان سخت افتاد، و کلاب و دواب خود را بخوردند و جمعی کثیر از مردم قیروان بمردم بربر ملحق شدند و هیچ نمانده بود که خوارج، بان شهر اندر شوند، بناگاه خبر وصول عمر بن حفص از طینه رسید و با هفتصد تن سوار کارزار در هریش فرود شد.

خوارج چون این داستان بدانستند، قیروان را بگذاشتند و بسویش بشتافتند عمر چون از تخلیه قیروان بدانست، بتونس راهسپار شد، و جماعت بربر از دنبالش بتاختند، عمر با کمال جد و جهد بقیروان باز شد و طعام و دواب و هیزم و سایر ملزومات را باهل قیروان برسانید.

و از آن طرف ابوحاتم و مردم بربر بدو رسیدند و او را محاصره کردند زمان حصار چندان بطول انجامید که دیگر باره مردم قیروان بیلای قحط و غلا دچار گشتند، و بناچار چهارپایان خود را بکشتند و همه روزه با این سختی حال -

حرب و قتال می دادند.

چون کار بر عمر و همراهانش سخت گشت عمر گفت رأی مستقیم چنین است که من از این حصار بیرون تازم، و بر بلاد غارت برم، و طعام و آذوقه برای شما حمل دهم گفتند: اگر بیرون شوی بالجمله بیمناک می شویم، گفت: فلان و فلان را بانجام این امر مامور می داریم آن جماعت پذیرفتار شدند.

و چون عمر بآن دو نفر این خبر بگفت گفتند ما هرگز ترا در این حصار بدون ناصر و یار نمی گذاریم، این وقت عمر، یکباره عزیمت بر آن بر بست که خویشان را بمرك در سپارد.

در این اثنا خبر رسید که منصور دوانیق یزید بن حاتم بن قبیصه را با شصت هزار مرد پهنه سپار بیاری ایشان بفرستاده است، جمعی از یاران عمر بدو گفتند نیکو چنان است که روزی چند دست از قتال بداری تا این لشکر نامور نمایشکر شود عمر از کثرت غیرت پذیرفتار نشد و بجنگ خوارج پیش تاخت، و چندان قتال داد تا در روز نیمه شهر ذی الحجه سال یکصد و پنجاه چهارم کشته گشت.

و حمیدبن صخر که از جانب مادر با عمر برادر بود بامارت مردمان و سرهنگی سپاهیان قیام ورزید و با ابو حاتم مصالحه نمود بدان شرط که حمید و آن مردم لشکری که با او بودند منصور را خلع نکنند، و ابو حاتم در لباس سیاه که شعار بنی عباس است و در اسلحه که ایشان دارند منازعت نورزد، ابو حاتم این جمله را پذیرفت.

و این وقت دروازه های قیروان را برگشودند و بیشتر لشکریان بشهر طینه بیرون شدند، و ابو حاتم دروازه های قیروان را بسوزانید، و بارویش را سوراخ ها بیفکند، و این هنگام خبر وصول یزیدبن حاتم را بشنید و روی بجانب طرابلس آورد و بر خلاف مصالحه که نموده بود با آن کس که در قیروان بگذاشته گفت: اسلحه لشکریان را مأخوذ دارد، و در میان ایشان تفرقه اندازد.

پاره اصحابش باوی مخالف شدند و گفتند هرگز بغدر و مکیدت با این جماعت رفتار نکنیم، و عمر بن عثمان فہری مقدم مخالفان بود؛ و در قیروان قیام ورزید، و یاران ابو حاتم را بکشت، ابو حاتم چون این حال بدید دیگر بارہ بقیروان معاودت کرد، و عمر بن عثمان از پیش روی او بتونس فرار کرد ابو حاتم نیز برای قتال یزید بن حاتم بطرابلس روان گشت.

بعضی از اہل خبر گفته اند از آن هنگام کہ در میان خوارج و عمر بن حفص بنای محاربت افتاد تا پایان کار ایشان سیصد و ہفتاد و پنج وقعہ و جنگ بگذرانیدند.

ص: 146

بیان امارت یزید بن حاتم در مملکت افریقیه و جنگ او با خوارج

چون اخبار استیلائی خوارج و سختی حال عمر بن حفص در پیشگاه منصور معروض شد، فرمان کرد تا تجهیز سپاه بدیدند و یزید بن حاتم بن قبیصة بن ابی صفره را بامیری سپاه برگزید و او را با شصت هزار سوار خنجر گذار بجانب افریقیه بفرستاد یزید با آن لشکر آراسته زمین در نوشت تا در سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری بافریقیه پیوست، و چون بانجا نزدیک شد بعضی از مردم سپاهی افریقیه بدو پیوستند و در رکابش ملتزم شده در خدمتش بطرابلس راه سپار گشتند.

و ابوحاتم خارجی چون این حال را بدانست بکوهستان نفوسه روان شد، و یزید ابن حاتم فوجی از لشگریان را بجانب قابس بفرستاد، ابوحاتم با ایشان برخورد و جملگی را بهزیمت براند و آن جماعت نزد امیر خود یزید باز گشتند و ابوحاتم در مکانی سخت و دشوار فرود شد، و خندقی برگرد سپاه خود بر آورد.

و از آن طرف یزید تعبیه اصحاب خود بدید و بجانب وی بجنید و در شهر ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و پنجم هر دو سپاه بهم دست یافتند، و جنگ و نبردی بسی سخت و قتالی بسی شدید بدادند، آخر الامر مردم بربر هزیمت یافتند، و ابوحاتم و سرهنگان دلیر و سرداران شیرگیرش کشته شدند.

یزید از دنبال ایشان برآمد و در هر زمین و هر کوه و هر پست و بلند از پای نشست، و بسیاری از ایشان را از شمشیر بگذرانید و شمار آنان که در معرکه و میدان کارزار بقتل رسیدند سی هزار تن برآمد و آل مهلب یکسره مردم خوارج را می کشتند و همی گفتند یا ثارات عمر بن حفص، و تا مدت یک ماه یزید و مردمش در قتل خوارج قیام جستند آنگاه بجانب قیروان روان شدند.

و چنان بود که عبدالرحمن بن حبیب بن عبدالرحمن فهری با ابوحاتم روزگار می سپرد در این وقت بجانب کنامه فرار کرد، یزید بن حاتم لشکری از دنبال -

ایشان بفرستاد و آن لشکر مردم بر بر را در محاصره افکنده آخرالامر بر آن جماعت نیرومند گردیده گروهی بسیاری از ایشان بقتل آوردند و عبدالرحمن فرار کرده تمامت آن کسان که با او بودند مقتول شدند، و مملکت افریقیه از خوارج مصفا شد.

یزید بامارت بنشست و با سیرتی پسندیده و کرداری ستوده بگذرانید، و مردمان در مهد امن و امان بغنودند تاگاهی که جماعت در فجوسه در سال یکصد و شصت و چهارم در زمین زاب بنقض بیعت و اظهار مخالفت جنبش کردند.

و این وقت ایوب هوازی عامل زاب بود، لشگری گران بدفع ایشان بفرستاد و یزید بن فجر مهلبی را امیر آن لشگر ساخت، یزید بحرب ایشان بتاخت و جنگ درافکند و قتالی سخت در میانه برفت و یزید منهزم گشت و جمعی کثیر از اصحابش مقتول شدند و مخارق بن عقاب صاحب زاب کشته شد مهلب بن یزید مهلبی در جای او ولایت یافت.

و یزید بن حاتم جمعی کثیر بیاری ایشان بفرستاد و علاء بن سعید مهلبی را امارت آن سپاه بداد و آن مردم سپاهی که در حرب نخستین از مردم در فجومه هزیمت یافته بودند برگردش انجمن شدند و بادر فجومه روی در روی آمدند، و سخت تر قتالی در میانه برفت.

و این هنگام مردم بربر و ایوب منهزم شدند و در هر موضع و مکانی از چنک قتل فرستند چندان که بجمله کشته و در خاک و خون آغشته گشتند اما از لشگریان یزید هیچ کس کشته نگردید.

و از آن پس یزید در شهر رمضان سال یکصد و هفتادم هجری، رحل اقامت بسرای آخرت کشید. پانزده سال و سه ماه امارت کرد، و پسرش داود را در افریقیه خلافت داد.

بیان بنیان شهر رصافه بامر منصور دوانیق برای پسرش مهدی عباسی

در این سال مهدی بن منصور از مملکت خراسان در شهر شوال مراجعت کرد اهل بیت و کسان او از خراسان و کوفه و بصره و غیرها بخدمتش بیامدند و او را تهنیت و تحیت قدم، بگفتند مهدی در حق ایشان باحسان و اکرام پرداخت، و جایزه بداد، و مال و مرکب و جامه و خلعت ببخشید، منصور نیز درباره آنها بهمان گونه بذل و عطا فرمود، و رصافه را از بهر مهدی بنیان کرد.

و سبب این کار این بود که بعضی از سپاهیان بر منصور بر آشوفتند و غبار فساد برانگیختند، و در باب الذهب باوی در آویختند، و محاربت بورزیدند، و خاطرش را مختل ساختند.

قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس که شیخ بنی عباس بود و نزد ایشان دارای مقام و منزلتی و تقدم و حرمت بود، بر منصور درآمد منصور گفت هیچ می بینی از این آشوب و شورش لشگریان بر ماچه می گذرد، و اینک بیم آن را دارم که متفق الکلمه و متحد القول شوند، و منصب خطیر خلافت را از خاندان ما بیرون کنند، بازگویی در چاره این کار چه می اندیشی.

قثم گفت یا امیر المؤمنین مرا در اصلاح این کار رأی و صواب دیدی است اگر بازگویم و سرپوش از آن بردارم و ترا آگاه گردانم، فاسد می شود، لکن اگر مرا بخود گذاری تا آنچه می دانم بجای آورم امر خلافت تو صلاح پذیرد، و سپاهیان ترا از تو هیبت بگیرد.

منصور گفت آیا می خواهی در امور خلافتی و سلطنتی من کاری کنی که بآن دانا نباشم.

قثم گفت اگر من در خدمت تو متهم هستم هرگز با من مشورت مکن، و اگر بر -

آن جمله امین هستم مرا بحال خود بگذار تا بصواب دید خود کار کنم.

منصور گفت آنچه اندیشه داری چنان کن.

قتم بمنزل خود برفت و غلام خود را بخواند و گفت چون با مداد شود مرا بر نشان و در سرای امیرالمؤمنین بنشان و چون نگران شدی که من داخل شدم و در میان صاحبان مراتب و مناصب در آمدن عنان استر مرا بگیر و بحق رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم و بحق عباس و بحق امیرالمؤمنین قسم بده که باید برای من بایستی و سؤال مرا بشنوی و جواب مرا بازدهی، چون چنین کردی من ترا از پیش برانم و بدرستی و پردازم، هیچ بیمناک مشو و دیگر باره سؤال خویش را تجدید کن، و چون چنین کردی من بر توخشم گیرم و ترا مضروب دارم تو بر اصرار خویش بیفزای و بامن بگوی قبیله یمن اشرف است یا قبیله مضر، چون جواب ترا باز دادم عنان استر را رها کن که آزاد هستی.

غلام بهمان طور که قتم بن عباس او را دستور العمل داده بود بجای آورد، قتم نیز از نخست او را براند و بد گفت و بزد و آخرالامر گفت: قبیله مضر از قبیله یمن اشرف است زیرا که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم از این قبیله است و کتاب الله تعالی و بیت الله در این قبیله است، و خلیفه الله از این قبیله است.

جماعت یمن که این سخنان بشنیدند و در حق خودشان فضیلتی نشنیدند، سخت غضبناک شدند و لب بدنشان بگزیدند و بعضی از سران و بعضی از سرهنگان ایشان گفتند مطلقا امر چنین نیست که هیچ فضیلتی در مردم یمن نباشد، آنگاه با غلام خود گفتند بشتاب و استر این فرتوت را بر تافته دار، غلام برفت و چنان بردهن استر بزد و برتافت که نزدیک بود واپس نشینند.

طایفه مضر از این کردار خشمناک شدند و گفتند آیا باشیخ و بزرگ اینگونه جسارت کنند، پس یکی از ایشان با غلام خود فرمان کرد تا برفت و دست غلام یمنی را بیفکند از این روی هر دو قبیله از همدیگر رنجیده و متنفر و جدا شدند.

و قتم بن عباس در خدمت منصور در آمد و لشکریان بچند فرقه بر آمدند -

قبیله مضر يك فرقه، وطایفة ربیعه يك فرقه، و خراسانیه يك فرقه، این وقت قتم با منصور گفت: همانا در میان لشکر تو جدائی افکندم و ایشان را بر چند طبقه و فرقه ساختم، و چون این منافقت و مخالفت و تفرقه در میان ایشان حاصل شد هر گروهی بیمناک هستند که اگر خلافتی نمایند و حادثه فتنه و فساد کنند تو بدستگیری حزبی دیگر ایشان را از پای درآوری.

و برای تدبیر استحکام امر خلافت تو چیزی دیگر باقی است و آن این است که منزل پسر ت مهدی را بجائی مخصوص مقرر داری، در این جانب منزل دهی و یک دسته از لشکر خود را با او بآن مکان تحویل دهی تا اینجا که تو نشسته ای شهری و آنجا که وی منزل کرده شهری دیگر باشد، پس اگر مردم آن شهر سر بفساد در آوردند بنیروی مردم این شهر ایشان را تنبیه و تأدیب کنی، و اگر مردم این شهر بر تو بر آشوبند بقوت مردم آن شهر تدارك فرمائی، و اگر بعضی از قبایل بر تو خروج نمایند بدستگیری قبیله دیگر پرخاشگر شوی.

منصور رأی او را پذیرفتار شد و باین کار و کردار مملکتش استقامت و سلطنتش قوت گرفت، و شهر رصافه را بنیان نمود، و صالح صاحب مصلی متولی و عامل این امر شد.

حموی در مراصد الاطلاع می گوید: رصافه بضم اول مشهور است و اگر اشتقاق آن از رصف باشد که بمعنی سنگ برسنگ نهادن و ضم چیزی است بچیز دیگر چنانچه در ابنیه نیز همین حالت مرعی است، هیچ ندانم از چه مشتق خواهد بود و رصافه اسم ده موضع است.

و راقم حروف در جلد اول از ربیع سوم مشکوة الأدب در ذیل ترجمه ابو عبدالله حمدبن غالب الرصافی الاندلسی شاعر مشهور بآن جمله اشارت کرده است، و در آنجا مذکور نمودیم که عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان گاهی که از بیم أبو جعفر منصور باندلس فرار کرده سلطنت یافت نزدیک قرطبه -

شهری کوچک بنیان کرد، و بنام رصافه جد: هشام بن عبدالمملک موسوم گردانید.

و دیگر رصافه ابی العباس سفاح است که در ذیل حال او مذکور شد.

و دیگر رصافه بغداد است که در طرف شرقی بغداد واقع است.

چون منصور شهر خود را در طرف غربی بنا نهاد و با نجام رسانید با پسرش مهدی فرمان کرد تا در جانب شرقی لشکرگاهی بر پای دارد، و دیوارها برگرد آن برکشید، و خانه ها و اماکن و مساکن برنهد، و معسکر نماید، لاجرم مردمان بآنجا پیوسته آمدند و عمارت کردند، چندان که باندازه شهر منصور شد.

و مهدی مسجدی جامع بزرگتر از جامع منصور در آنجا بنیان کرد، و پس از مدتی آن نواحی بتمامت ویران گردید و جز آن مسجد بنیانی نماند و چون مقابر خلفای بنی عباس ملاصق بآن مسجد و برای آن گورستان موقوفات و خدام مقرر بود این مسجد آباد بماند و گرنه ویران شده بود، و نیز محله ابی حنیفه و مقبره او بآن مسجد ملصق و متصل است، و هم بازارچه که با دارالروم ملاصق است در آنجا باقی ماند، و جز این جمله اثری از آثارش برجای نیست.

و مهدی عباسی در سال دوم خلافت خود از بنای رصافه فراغت یافت، و این سال موافق سال یکصد و پنجاه و نهم هجری است، جماعتی از محدثین باین رصافه منسوبند و جمعی از خلفای عباسی چنان که اسامی ایشان از این پیش در کتاب احوال صادق علیه السلام در ذیل بنای بغداد مذکور شد، در اینجا مدفون و محل عبرت و حیرت و حسرت می باشند.

و دیگر رصافه که منصور خلیفه بنیان کرد چون بجمله در آنجا مشروح است حاجت با عادت نیست.

بیان قتل سلیمان بن حکیم عبدی بدست عقبه بن سلم والی بصره

در این سال عقبه بن سلم از بصره را هسپار شد و نافع بن عقبه را به نیابت خود در بصره بگذاشت و زمین در نوشت تا ببحرین در آمد، و سلیمان بن حکیم عبدی را بکشت، و مردم بحرین را اسیر نمود و بعضی از سبایا و اساری را بدرگاه منصور بفرستاد، منصور بعضی را بکشت و دیگران بمهدی بخشید و مهدی آن بیچارگان را رها و بخلعت و کسوت کامروا ساخت.

و از آن پس عقبه بن سلم را از حکومت بصره معزول ساختند، چه در کار مردم بحرین چنان که باید استقصا ننموده بود، و بعضی را عقیدت چنان است که در این سال ابو جعفر منصور معن بن زائده شیبانی در مملکت سجستان امارت داد.

و در این سال محمد بن ابراهیم امام که عامل مکه معظمه و طائف بود مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در این سال حسن بن زید حکمران مدینه طیبه بود، و صابر بن ثوبه الکلابی حکومت بصره داشت، و محمد بن سلیمان فرمان گزار کوفه بود، و یزید بن حاتم امارت مصر داشت.

بیان بدایت امر شقنا بن عبدالواحد بربری و خروج او در مملکت اندلس

در این سال مردی از جماعت بربر مکناسه که او را شقنا بن عبدالواحد می نامیدند در طرف شرقی اندلس سر برآورد، وی تعلیم کودکان اشتغال داشت، و مادرش را فاطمه نام بود و شقنا مدعی بود که از فرزندان حضرت فاطمه زهرا و حسین علیهما السلام و بعبدالله بن محمد موسوم است، و در سنت بریه سکون داشت.

حموی می گوید: سنت بفتح شین معجمه و سکون نون و تاء مثناة فوقانی گویا لفظی است که بلدیا ناحیه از آن مقصود است چه بحالت اضافه استعمال می شود، و بریه با باء موحدۀ مفتوحة وراء مکسوره مهمله و بعد از آن یا حطی مشدده شهری است در اندلس که در شرقی قرطبه و دارای حصون کبیره است.

بالجمله جمعی کثیر از مردم بربر در اطراف شقنا انجمن شدند و امرش بزرگ شد، و عبدالرحمن اموی امیر افریقیة بجانب وی روی نهاد، شقنا بمحاربت او توقف نکرد، و در قتل جبال و بطون تلال اندر شد، هر وقت ایمن بود بیرون می شد و در کوه هامون می گذرانید، و هر وقت خوفناک شدی بر فراز کوهستان برشدی و بجائی برآمدی که بدو دست کس نرسیدی.

عبدالرحمن اموی حبیب بن عبد الملک را در طلیطله امارت داد، و حبیب سلیمان بن عثمان بن مروان بن ابان بن عثمان بن عفان را عامل سنت بریه ساخت، و او را فرمان داد که در طلب شقنا از پای ننشیند، اما شقنا سلیمان را بگرفت و بقتل رسانید، و کارش سخت گشت، و نامش در اطراف و اکناف بلند گردید و بر ناحیه قوریه غلبه یافت.

«قوریه» بضم قاف و سکون واو و راء مهمله مکسوره و یاء حطی مخففه از نواحی بارده است که در اندلس می باشد.

بالجمله کار شقنا بالاگرفت و فسادش در آن اراضی و حدود طغیان گرفت.

عبدالرحمن اموی ناچار دیگر بار بجانب اور هسپار شد، و در سال یکصد و پنجاه و دوم خویشتن با او جنگ نمود، شقنا بر حسب عادتی که داشت در میدان جنگ درنگ نورزید و بکوهستان اندر شد، عبدالرحمن در کار وی حیران و کسلان شد و باز گشت، و در سال یکصد و پنجاه و سیم هجری بدر غلام خود را یدفع او فرستاد.

شقنا از وی فرار کرده و قلعه خود را که شطران نام داشت خالی کرد، و از آن سال یکصد و پنجاه و چهارم دیگر باره عبدالرحمن بنفس خویش بجنگ وی بتاخت، شقنا با او مقاومت نکرد.

عبدالرحمن بیچاره ماند و در سال یکصد و پنجاه و پنجم ابو عثمان عبدالله بن عثمان را بحرب شقنا بفرستاد، شقنا او را خدعه داد و لشکرش را بروی بشورانید. عبدالله ناچار فرار کرد، شقنا لشکر گاهش را بغارت در سپرد جماعتی از بنی امیه را که در لشکرگاه جای داشتند بکشت، و همچنین در سال پنجاه و پنجم، بعد از آنکه شقنا آنچه در لشکرگاه عبدالله بود بغنیمت برد، بحصن هوارین که معروف بمدائن است روی نهاد، یکی از عمال عبدالرحمن در آن قلعه بود، شقنا با وی خدعه نمود تا بیرون آمد، شقنا او را بکشت و خیل و سلاح و آنچه او را بود بگرفت.

بیان حال معن بن زائده شیبانی و قتل آن جواد روزگار

در این سال ابوالولید معن بن زائده بن عبدالله بن زائده بن مطربن شریک ابن الصلب بضم الصاد المهمله و سکون اللام و آخره الباء الموحده، واسمه عمرو بن قیس بن سراحیل بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان شیبانی، بجوار خداوند سبحانی بسرای جاودانی شتافت.

در سلسله نسب و زمان وفات او روایات دیگر نیز رسیده است، راقم حروف -

در جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ترجمه و شرح حال معن اشارت کرده است، همانا معن بن زائده در صفت جود و شجاعت و حسن تدبیر و لطف بیان و کرم و وقور و بذل مشکور مشهور آفاق، و ممدوح السنه شعرای روزگار است، و اغلب شعرای عرب و بعضی از شعرای عجم نامش را یاد کرده اند.

در کتاب عقداالفرید مسطور است که ابن جریح گفت وقتی قرضی و دینی بر من سنگین شد و آن شهر و سرای که بدان اندر بودم بر من تنگ گشت، در یمن بخدمت معن بن زائده شدم، معن گفت چه چیزت باین شهر در آورد؟ گفتم: «دین طردنی عن وطنی»، یعنی قرضی که مرا فرض افتاده بود از وطنم دور ساخت.

گفت: دین تو ادا می شود و بادل خوش و قلب شاد و کامروا و کامیاب بوطن خود باز می گردی، پس در خدمتش روزگار نهادم تا هنگامی که مردمان را نگران شدم که بجانب مکه معظمه و اقامت حج کوچ می نمایند، من نیز آهنگ مکه نمودم و این دو شعر عمر بن ابی ربیعہ مخزومی که از این پیش بآن اشارت شد در خاطر بگذرانیدم. (بالله قولی له من غیر معتبة) الی آخرهما.

پس روی بآستان معن نهادم و با حاجب گفتم اجازت بخواه تا بخدمت امیر اندرآیم، چون در حضرتش حاضر شدم گفتم: مگر خبری تازه بتو رسیده است گفتم: اصلح الله الامیر ترا بخدای می سپارم و بحفظ و حراست او می گذارم، گفت بانچه مایل شدی رفتار کن اگر چه در مفارقت تو بخل می ورزم، و زود است چه حاجت داری از دنبال خود در یابی، در صحبت یاران خود روی براه گذار.

پس بجانب دیار خود برفتم معن از دنبال من بسیاری مال و جامه و شترها و چارپایان بفرستاد و من در همان ساعت بسوی مکه معظمه روان شدم.

در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی معن بن زائده باجماعتی از خواص خویش بشکار رهسپار شد یک دسته آهو نمودار شد و ایشان در طلب آهوان بهر -

جانب شتابان شدند، معن نیز به تنها از دنبال آهوئی بتاخت تا از یارانش جدا ماند چون بان حیوان دست یافت فرود شد و سرش را ببرد.

در این وقت مردی سالخورده را از یکسوی بیابان بر در از گوشی نمایان دید معن بر اسب خود برنشست و باستقبال پیر بتاخت و سلام براند و گفت از کجا می آئی و کجا اندر می شوی.

گفت از زمینی از آن خویش که بیست سال است هیچ نرویانیده و خشک و لم یزرع مانده، و در این سال شاداب گردیده و زراعت خیار بنمودم، و با اینکه وقت آن نیست خیاری ممتاز بکار آورد، هرچه نیکو و پسندیده بود برگرفتم و آهنگ در گاه معن بن زائده که دارای کرم مشکور و فضل مشهور و معروف مأثور و احسان موفور است بنمودم.

معن گفت: چه مقدار آرزومندی که از وی بهره ور شوی؟ گفت: هزار دینار، گفت: اگر معن بگوید این مبلغ بسیار است چگوئی؟ اعرابی گفت: پانصد دینار می طلبم، گفت: اگر بگوید پانصد دینار بسیار است؟ گفت: بسیصد دینار قناعت کنم، معن گفت: اگر بگوید سیصد دینار هم بسیار است، گفت: یکصد دینار طلب می کنم، گفت: اگر گوید این مبلغ نیز زیاد است اعرابی گفت: به پنجاه دینار قانع می شوم، گفت: اگر گوید این نیز بسیار است، اعرابی گفت: اقلاسی دینار بعطا خواهم، گفت: اگر گوید این نیز بسیار است چگوئی، گفت: چهار دست و پای این حمار خود را بفرج مادرش می کنم و نومید و زیان کار باهل عیال و خود باز می شوم.

معن از سخن اعرابی بخندید و مرکب خویش را رهوار کرده باصحاب خود ملحق شد، و با حاجب خود گفت: هر وقت شیخی اعرابی با بار خیار خود بیاید او را نزد من اندر آر.

و چون ساعتی بر گذشت اعرابی پدیدار گشت چون او را بمجلس معن در آوردند از کمال هیبت و جلال و کثرت حشم و خدمی که معن را بود اعرابی او را نشناخت و این وقت معن بر مسند امارت و جلالت نشسته و جماعت خدام و خدمه از -

یمین و یسار و پیش روی او صف بر کشیده بودند.

چون اعرابی سلام براند معن گفت: یا اخیال العرب بچه حاجت بیامدی؟

گفت: بامید عطای امیر با خیاری نوبر که هنوز وقتش نرسیده بخدمتش بیامده ام، گفت: از ما چه آرزو داری؟ گفت: هزار دینار، معن گفت: زیاد است، اعرابی گفت سوگند با خدای آن مردی که با وی ملاقات کردم مردی میثوم بود و گفت: پانصد دینار می خواهم، معن گفت: بسیار است، و بر این گونه سخن در میانه برفت و اعرابی از مبلغ بکاست تا به پنجاه دینار رسید، معن گفت: زیاد است، اعرابی گفت: کمتر از سی دینار نخواهم.

معن بخندید این وقت اعرابی بدانست که وی همان مرد است که از نخست و شکارگاهش بدید. پس گفت: ای آقای من اگر سی دینار را اجابت نکنی حمار بر درسته، و اینک معن بر مسند امارت نشسته است.

معن چون این سخن بشنید چندان بخندید؟ که بر فراش خویش بر پشت بیفتاد، پس از آن وکیل خود را بخواند و گفت: هزار دینار، و پانصد دینار و سیصد دینار، و یکصد دینار، و پنجاه دینار، و سی دینار باین اعرابی بده و حمار را بجای خود بگذار.

کنایت از اینکه شر حواله چهار دست و پایش را از ما بگردان، اعرابی آن دنانیر را بگرفت و شادکام و خرم خاطر و دولت یار باز گشت.

راقم حروف گوید: این داستان سخت شبیه است بحکایت فضل بن یحیی برمکی در بیابان با اعرابی که در مدح او شعری چند انشاء کرده بود، چنانکه در مشکوة الادب بتفصیل یاد کردیم.

در مستطرف مسطور است که وقتی با معن بن زائده گفتند مؤاخذه از گناه کار از تکالیف بزرگی و امارت و سود است «قال لا ولكن أحسن ما یكون الصبح عن عظم جرمه، و قل شفعاؤه، و لم یجد ناصرأ» گفت: علامت بزرگی این نیست، لکن بهترین علامات و امارات و حالات گذشت کردن از جنایت -

کسی است که جرّمش عظیم و در خواست کنندگانش اندک و بی یار و یاور باشد.

و نیز در مستطرف مسطور است که مطیع بن ایاس قصیده نیکو در مدح معن بگفت و در حضورش بخواند، معن خواست با وی مزاح و گشاده روئی کند فرمود: ای مطیع اگر خواهی ترا صله می دهم و اگر خواهی ما نیز ترا مدح کنیم چنانکه تو ما را مدح نمودی.

مطیع شرمسار شد که در طلب عطا بر آید، یا اختیار مدح را با آن حاجت نیازمندی که داشت، چون از خدمت معن بیرون شد این دو بیت را بدو فرستاد.

ثناء من أمیر خیر کسب *** و صاحب نعمة ورجی ثراء.

ولکن الزمان بری عظامی *** و مالی کالدراهم من دواء.

کنایت از اینکه دواى درد من دراهم نامعدود است.

چون معن بخواند بخندید و گفت هیچ دوائی چون دراهم نیست، آنگاه فرمان داد تا صله بزرگ و مالی بسیار بدو حمل کردند.

وقتی معن بن زانده از سفری بیامد مردمان بدیدارش می آمدند و ابن ابی جحفه نیز بیامد و مجلس را مملو از مردمان دید پس باعصای خود بر در بکوفت و دو شعری در مدح معن بخواند، معن گفت: یا ابا السمط در صله خویش حکومت کن، گفت: ده هزار، معن گفت: ما نیز بر آن جمله یکهزار بیفزودیم.

و هم در ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی مردی اعرابی بخدمت معن بیامد و تخته پوستی که کودکی تازه رسیده در آن بود با خود داشت، پس آن کودک را در حضور معن بگذاشت و چند بیت در مدح معن قرائت کرد و باز نمود که نام آن طفل را معن نهاده است.

فرمود: عدد اشعار چند است گفت: سه شعر است معن گفت سیصد دینار باو عطا کنید و اگر بر مدح ما افزوده بودی بر عطای تو می افزودیم، اعرابی گفت: کافی -

است برای تو آنچه شنیدی و کافی است برای من آنچه گرفتم.

و نیز در مستطرف مسطور است که معن بن زائده زنی نوحه گر را تزویج نموده، وقتی شنید می گوید: بار خدایا در روزی ما وسعت بده، معن گفت: ای زن این جهان از شادی و اندوه بیرون نیست، و ما و تو هر دو طرف را فراگرفته ایم هر وقت نوبت فرح باشد مرا دعوت کنند و هر گاه نوبت اندوه رسد ترا می خوانند.

در عقد الفرید مسطور است که معن بن زائده در امر دین خود ضنین بود، پس هزار دینار برای ابن عباس منتوف بفرستاد و بدو نوشت که هزار دینار برای تو بفرستادیم و دین ترا بآن مبلغ بخریدم، این مال را بستان و از تسلیم دین خود بمن بنویس، ابن عباس در جواب نوشت: مال را بگرفتم و دین خود را سوای توحید بتو فروختم، چه زهد ترا در توحید بدانسته ام.

ابو العباس مبرد در کتاب کامل نوشته است که وقتی معن بن زائده مریض شد مردی او را بعیادت رفت و گفت اگر نه آن بودی که یزدان تعالی در بقا و دوام تو بر مامنت می گذاشت، حالت ما چنان بود که لبید در این شعر می گوید:

ذهب الذین يعاش في أكنافهم *** و بقیت فی خلف کجلا الأجر.

یعنی آن جماعت که مردمان در کنف برو احسان و الطاف ایشان زندگی می سپردند همه از جهان برفتند و اینک من بعد از ایشان مانند پوست اشتر جرب زده ذلیل و بیهوده و دور افتاده مانده ام.

معن که بر دقایق و لطایف مضامین و اشعار بصیر بود گفت: تو از تمثیل چنین مذاکره نمودی که من بعد از آنکه بزرگان و مردمان برفتند و زمین خالی ماند بزرگی یافته ام، یعنی چنان می رسد که من بزرگی را بمیراث ندارم، یا اینکه اگر ایشان بودند مرا از بزرگان نمی خواندند، از چه روی بدان گونه که نهار بن توسعه در این شعر گوید نگفتی.

ابن اثیر می گوید: منصور عباسی معن بن زائده را در مملکت سجستان دارای حکم و فرمان ساخت، معن چون بسجستان رسید رسولی به ترتیب فرستاد و مطالبه خراجی را که همه ساله می پرداخت بنمود، ترتیب در عوض در هم و دینار پار حبوبات را بقیمت گزاف بدو حمل کرد، معن از این کردار خشمگین شد، و بجانب زحج حرکت کرد و برادر زاده اش را در مقدمه سپاه بفرستاد.

چون به آن سوی راه برگرفتند معلوم شد که ترتیب بزابلستان برفته تا تابستان در آنجا بگذرانند، معن زحج را بگشود و اسیری بسیار بدست کرد، و فرج زحجی که در این وقت کودک بود با پدرش زیاد در جمله اسیران بودند، اتفاقاً يك دسته گورخر وحشی از دور نمایان و گرد و غباری پدیدار شد، معن گمان همی برد که لشکری برای نجات اسیران شتابان است، فرمان داد شمشیر بخون آن بیچارگان برکشیدند، و جمعی را بکشتند تا بعد از مدتی معلوم شد که این غبار گوران است نه سواران گورافکن، پس از قتل ایشان دست برداشت. و این وقت بیمناک شد که زمستان در رسد و سختی سرما و سورت هوا برایشان چنگ در اندازد، لاجرم بجانب بست انصراف گرفت.

گروه خوارج این کردار معن و قتل جماعت اسیران را منکر شمردند و کینش را در دل سپردند و با گروهی کارکنان که در منزل معن مشغول دیوارگری و بنائی بودند مواضع نهادند، و چون نوبت بسقف بر کشیدن شد شمشیرهای خود را در میان نی مخفی کردند، آنگاه در همان خانه معن بروی بتاختند، و معن مشغول حجامت بود، پس بدو در آویختند و یکی از جماعت با خنجرى که با خود داشت شکمش را بر شکافت و دیگری از آن جماعت چون بر وی ضربت بزد گفت: منم غلام طاقی، وطاق نام روستایی است که در زنج یزیدین مزید چون آن تاختن را بدید شمشیر در میان خوارج بگذاشت و بجمله را بکشت و یکتا نجات نیافت.

آنگاه یزید در عمارت سجستان قیام ورزید و کار را بر مردم عرب و عجم -

آن سامان سخت کرد، لاجرم یکی از اعراب حیلتی بساخت و از زبان او مکتوبی بجانب منصور فرستاد و در آن مکتوب نوشت که مکاتیبی که از مهدی بدو می شود او را متحیر و مدهوش کرده و خواستار شد که او را از آن عمل باز دارند، منصور از این مکتوب در خشم شد و او را دشنام داد.

مهدی نیز از آن نامه بخشم رفت و او را معزول ساخت و فرمود تا او را بزنند افکنند و آنچه داشت بفروختند، پس از چندی در خدمت مهدی بشفاعتش زبان برگشودند. پس او را بمدينة السلام در آوردند، و مدتها در بغداد قرین رنج و تعب بود تا جماعت خوارج در کنار جسر با وی دچار شدند.

یزید با آن جماعت قتال داد لاجرم ستاره اقبالش اندکی درخشیدن گرفت، و پس از چندی او را بمدافعه یوسف البرم بطرف خراسان فرستادند، و از آن پس در حالت ترقی بزیست تا بمرد.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال عبدالوهاب بن ابراهیم امام جنگ تابستانی را بسپرد و با مردم روم رزم بداد و در این سال منصور دوانیق اسماعیل بن خالد بن عبدالله قسری را امارت موصل بخشید، و در این سال عبدالله بن عون از این سرای پرملال بسرای جاوید اتصال گرفت، ولادتش در سال شصت و ششم هجری، و در شمار اعیان علمای عصر خویش بود.

یافعی می گوید: عبدالله بن عون شیخ بصره و عالم و پیشوای آن شهر بود و هم در این سال حنظله بن ابی سفیان جمعی بار بدیگر سرای نهاد.

و نیز در این سال اسید بن عبدالله در شهر ذیحجه وفات کرد و امیر خراسان بود، و هم در این سال علی بن صالح بن حبی برادر حسن بن صالح کوس کوچ بکوفت -

و بسرای جاوید رخت کشید و این هر دوتن متقی و پرهیزکار و به مذهب تشیع بودند.

بیان مکارم اخلاق و مناقب و مفاخر ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام

بنده جانی راجی بفضل و عنایت و توفیق حضرت سبحان (عباسقلی سپهر) وزیر تألیفات، عرضه می دارد چنانکه در مجلد چهارم احوال حضرت کشف الحقایق ابی عبدالله جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام، گذارش گرفت.

بواسطه نمایش حوادث و فزایش سوانح مختلفه سنه ماضیه سال یکهزار و سیصد و بیست و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم که در کلیه مهام خلق جهان بسی تعویق ها و تعطیل ها روی داد.

این بنده حقیر نیز اگر چه بتوفیق و حفظ الهی بسلامت و عافیت و آسایش و آرامش برخوردار بود، و در نگارش احوال ائمه هدی سلام الله علیهم و تاریخ بنی امیه و انجام بعضی اوامر اقدس اعلی مأمور و مشغول بود، و آنچه که توانست غفلت نمی نمود، اما چنانکه شاید و باید مجال و فرصت نیافت، و بر نسق معمول مشغول نمی گشت.

حمد خدای را که در آن حوادث و بلایا و موانع و مشاغل غیر مترقبه تخفیفی بسزا حاصل گشت و آرام و سکونی در قلوب ظاهر شد.

و امروز دوشنبه اول هفته و غره شهر ربیع المولود و چهل و شش روز است که از عید نوروز و اوان بهار بر می گذرد و از وفور رحمت پروردگار دشت و کوهسار و باغ و بوستان را خضارتی خاص و طراوتی مخصوص، و از برکت صاحب این ماه که مایه ایجاد و علت آفرینش سپید و سیاه و خورشید و ماه و تمام ما سوی الله است رونقی دیگر و بهائی دیگر، و صفائی دیگر پدیدار، و موکب مسعود -

همایون شاهنشاه اسلام پناه بمبارکی و اقبال و حفظ و حراست پروردگار، بامداد دیگر که یکشنبه دوم این ماه فرخنده آثار است، از راه گیلان به ممالک فرنگستان رهسپار است.

این بنده خداوند ماه و مهر را توفیقی خاص و مجالی مخصوص چهر گشود و از جلد چهارم احوال حضرت صادق سلام الله علیه و جلد چهارم تاریخ بنی امیه فارغ و بنگارش جلد پنجم احوال شرافت منوال آن حضرت و حالات بنی امیه و این کتاب مستطاب شروع و اختتام تمام این کتب را تا بقائم آل محمد علیهم صلی الله علیه واله وسلم مسئلت می نماید، انه ولی التوفیق والتأيید.

در بحار الانوار و رجال کشی مسطور است که محمد بن سالم گفت:

گاهی که سید و آقای من موسی بن جعفر علیه السلام را بسوی هارون حمل می کردند، هشام بن ابراهیم عباسی بخدمت آن حضرت تشرف جسته عرض کرد. ای سید من همانا برای من صکی و براتی و سفارشی بسوی فضل بن یونس رقم فرمودی و از وی بخواستی که امر مرا ترویج نماید، و بروایتی عرض و مسئلت نمود که آن حضرت چنین مکتوبی بدورقم نماید.

حضرت باب الحوائج ابو الحسن موسی علیه السلام سوار شد و بجانب وی روی نهاد دربان فضل چون وصول موکب امامت کوکب را نگران شد، شتابان نزد فضل شد و گفت: ای آقای من اینک ابوالحسن موسی علیه السلام بر در این سرای است.

فضل چون این بشارت را بشنید گفت، اگر در خبر خویش برستی سخن کنی آزاد باشی و فلان و فلان مال و مبلغ در مژدگانی تو می دهم و فضل بن یونس با پای برهنه دوان و شتابان بتاخت تا از سرای بیرون شد و خود را بر قدم های مبارکش بیفکند، و همی ببوسید و مسئلت کرد که آن حضرت بفر قدوم میمنت لزوم کلبه او را رشک خلد برین فرماید.

امام علیه السلام مسؤلش را باجابت مقبول و بخانه اش عز نزول داد و فرمود: حاجت هشام بن ابراهیم را برآورده دار، فضل فوراً اطاعت امر واجب الاطاعه را -

بنمود و حاجتش را بر آورد، آنگاه عرض کرد: ای سید من اینک غذا حاضر است بر من منت گذار و قرین افتخار بدار و نزد من تغذی فرمای، فرمود: بیاور پس خوان طعام بیاوردند و اطعمه سرد و بارد در مانده بود.

«فأجال عليه السلام يده في البارد ثم قال البارد فجال اليد فيه فلما رفع البارد وجاء بالحر فقال أبو الحسن عليه السلام الحار حمى».

آن حضرت دست مبارک در آن اغذیه بارده ببرد پس از آن فرمود: سرد است و دست در آن در آورد و چون طعام سرد را برداشتند و طعام گرم بیاوردند. حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: غذای گرم مانع از آنست که دست در آن کنند.

و تواند بود که این کلام حکمت نظام برای استحباب ترك در آوردن دست است در طعام گرم تاگاهی که سرد شود.

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که چون هارون الرشید بمدینه درآمد بزیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم روی نهاد، و مردمان با او روان بودند، پس رشید بقبر شریف تقدم گرفت و عرض کرد: «السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا ابن عم» و در این عبارت خواست بر دیگران مفاخرت جوید.

پس حضرت ابی الحسن علیه السلام بیامد و عرض کرد: «السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا ابا» سلام بر توباد ای رسول خدای سلام بر توباد ای پدر من، هارون الرشید از این معارضه بحق چنان خشمگین شد که آتش خشم و کین در جبینش آشکار گشت.

و بروایت ابن جوزی در تذکره گفت: سوگند با خدای ای ابوالحسن فخر و شرف همین است حقاً، او از آن پس آن حضرت را با خود بیگداد حمل کرده، و در آنجا در سال یکصد و هفتاد و هفت هجری، در زندانش جای داد، تا سال یکصد و هشتاد و هشتم محبوس بود تا وفات فرمود، اما در سال وفات آن حضرت چنانکه در جای خود مذکور شود اصح اقوال در یکصد و هشتاد و سوم است.

و بروایت ابن شهر آشوب هارون خشمناک شد و فرمان کرد آن حضرت را در -

همان مسجد مأخوذ داشتند.

همانا مردمان فراوان از حضرت ابی الحسن روایت کرده اند و از مفاخرش بسیاری بر شمرده اند، و آن حضرت چنانکه از این پیش مسطور شد از تمامت اهل روزگار خود فقیه تر و کتاب خدای را حافظ تر بود.

در بحار الأنوار مروی است که خطیب در تاریخ بغداد و سماعانی در رساله قوامیه و ابو صالح احمد مؤذن در اربعین و ابو عبدالله در آبانہ و ثعلبی در کشف گویند:

احمد حنبل با اینکه از اهل بیت اطهار علیهم السلام منحرف بود هر وقت از حضرت امام موسی علیه السلام روایت می کرد، می گفت: حدیث کرد مرا موسی بن جعفر علیه السلام، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد، و بدین گونه خبر را مسلسل می ساخت تا به پیغمبر صلوات الله علیهم می رسید، پس از آن می گفت: این اسنادی است که بر دیوانه بخوانند افقت می جوید و عاقل می شود.

و هم در بحار الأنوار مسطور است که وقتی ابو نواس شاعر آن حضرت را بدید پس این شعر را بخواند:

إذا أبصرتك العين من غير ريبة *** و عارض فيك الشك أثبتك القلب.

ولو أن ركباً أمموك لقادهم *** نسيمك حتى يستدل بك الركب.

جعلتك حسبي في أموري كلها *** و ماخاب من أضحى وأنت له حسب.

و در این اشعار باز می نماید که اگر در چشم سر در حق تو شکی رود چشم دل در تونگران و بفضائل و مناقب تو در مقام ایقان است، و هر گروهی که به پیشوائی و هدایت تو رهسپار شوند به نسیم دلالت و فروغ انارت تو بمحل سلامت و مورد سعادت کامکار گردند، و من تمام امور دنیا و آخرت خود ترا کافی مهمات خویش می دانم، و هرگز خائب و خاسر نشود آن کس که روز کند و تو او را وسیله و کافی گردی.

و دیگر در بحار الأنوار از احمد بن محمد از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت:

مادرم با من گفت: گاهی که ابوالحسن علیه السلام در بام سرای بخواب بود، و من -

پای مبارکش را مالش می دادم بناگاه برخاست و ردای آن حضرت بر زمین همی کشید و شتابان برفت، من نیز از دنبال آن حضرت برفتم ناگاه دیدم دو غلام با دو جاریه آن حضرت سخن می کنند لکن در میان غلامان و آن دو جاریه دیواری مرتفع است که بهمدیگر نمی رسند.

چون سخنان ایشان معلوم شد روی با من کرد و فرمود: چه وقت در اینجا آمدی؟ عرض کردم: همان وقت که از خواب خود شتابان برخاستی و راه برگرفتی من نیز بمتابعت تو بیامدم فرمود: استماع کلام بنمودی؟ عرض کردم: آری نمودم، و چون بامداد روی گشود آن دو غلام را بشهری و آن دو جاریه را بشهری دیگر بفرستاد، و جمله را بفروش آوردند.

در کشف الغمه مروی است که ابو حاتم گفت: شقیق بلخی با من خبر داد که در سال یکصد و چهل و نهم هجری با قامت حج بیرون شدم و در قادسیه نازل گشتم، و در آن اثنا که نگران مردمان و زینت و کثرت ایشان بودم، جوانی نیکو روی شدید السمره نزار و لطیف را دیدار نمودم که بر روی جامه های او جامه از صوف و مشتمل بشمله و بهر دو پایش دو نعل و تنها در کناری نشسته بود، با خود گفتم بی گمان این جوان یکی از صوفیه است همی خواهد بر این مردمان که بر وی عبور می دهند اسباب زحمت و کلال گردد، سوگند با خدای بسوی او شوم و او را بنکوهش بیازارم.

پس چون مرا بجانب خود نگران شد فرمود: ای شقیق «اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم» (1) خدای می فرماید: از گمان کردن در حق مردمان یعنی گمان بد بردن بایشان اجتناب کنید زیرا که پاره گمان کردن گناه است و در این کار کرامت و معجزه فرمود چه شقیق را که سابقه در خدمتش نداشت با اسم او بخواند دیگر اینکه از اندیشه او خبر داد.

شقیق می گوید: پس از آن مرا بگذاشت و بازگشت، با خویشان گفتم همانا -

ص: 167

امری سخت عظیم و کاری بس عجیب است، چه بآن چه در دل داشتیم سخن کرد و مرا بنام من بخواند و این شخص جز بنده صالح و نیکوکار نیست، البته بدو پیوسته می شوم و از وی خواستار می شوم که از من درگذرد.

پس بشتاب تمام از عقب آن حضرت برفتم لکن بدو نرسیدم و از چشم ناپدید گشت. و چون در واقفیه نزول دادیم ناگاه نگران آن جوان شدم که مشغول نماز و نیاز و اعضای شریفش لرزان و اشک های دیده اش در جریان بود، گفتم همانا وی همان صاحب و آشنای سابق من است بدو می شوم و از وی خواستار می گردم که مرا بحل گرداند، پس درنگ و رزیدم تا جلوس فرمود بجانبش روان شدم.

چون مرا بسوی خویشتن روان دید فرمود: ای شقیق تلاوت کن «و اینی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی» (1) بدرستی که آمرزنده کسی هستم که توبه نماید و ایمان بیاورد و عمل صالح و کردار نیکو کند و در طلب هدایت شود.

چون این آیت مبارک را بر زبان معجز بیان بگذرانید مرا بگذرانید و بگذشت، با خود گفتم البته این جوان از ابدال زمان است، همانا دو دفعه از آن چه در دل داشتیم سخن فرمود.

آنگاه راه برگرفتیم تا بزباله نازل شدیم، ناگاه همان جوان را بدیدم که بر لب چاهی ایستاده و کوزه بدست دارد، و همی خواهد از چاه آب بر گیرد و آن کوزه از دستش بیچاه افتاد، و من بدو نگران بودم و بدیدم که باآسمان نگران شد و هم از آن حضرت بشنیدم که این شعر را قرائت فرمود:

أنت ربی إذا ظمئت إلى الماء *** و قوتی إذا أردت الطعاما.

«اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعد منیها»، پروردگارا آب و قوت من از تو است، بار خدایا سیدا مرا جز این کوزه ظرفی نیست از من دور مدار.

شقیق می گوید: سوگند با خدای نگران چاه بودم که چنان آبش بالا -

ص: 168

آمد که آن حضرت دست مبارك دراز کرده کوزه را بگرفت، و مملو از آب ساخته وضو بساخت و چهار رکعت نماز بگذاشت، پس از آن بجانب تلی از ریگ روی کرد، و همی از ریگ برگرفت و در کوزه بیفکند و کوزه را جنبش داده آب بیاشامید.

پس بدوروی آوردم، و بروی سلام راندم، آن حضرت جواب سلام باز داد، عرض کردم از فزونی و زیادتی آنچه خدایت انعام فرموده مرا اطعام کن، فرمود: «لم تزل نعمة الله علينا ظاهرة و باطنية، فاحسن ظنك بربك» همیشه نعمت خدای در ظاهر و باطن شامل احوال ما بوده است، پس همواره گمان خود را نسبت پیروردگار خود خوش بدار.

پس از آن کوزه آب را بمن بداد و از آب بیاشامیدم و سوئق و شکر بود، قسم بخدای هرگز چیزی بآن لذت و خوشبوئی نیاشامیده بودم، پس سیر آب گشتم و روزی چند بگذرانیدم که نه مایل طعام و نه آب بودم.

و از آن پس آن حضرت را ندیدم تا بمکه معظمه در آمدیم و شبی آن حضرت را پهلوی قبة السراب دیدم که در نیمه شب مشغول نماز و بخشوع و ناله و گریه ایستاده است و بر این حال بیود تا شب پپای رفت.

چون روشنی فجر را بدید در نمازگاه خود به تسبیح بنشست، پس از آن پپای شد و نماز بامداد را بگذاشت و هفت دفعه در آن خانه خداوند یگانه طواف داد و بیرون شد، من از عقبش برفتم و نگران شدم که جماعتی موالی و خدام و غاشیه از بهرش آماده بودند، و او را برخلاف آن احوال که در عرض راه می دیدم بدیدم، و مردمان از هر سوی بسویش گرد آمدند و بر حضرتش سلام فرستادند.

پس با یکی از خواص و نزدیکان آستانش گفتم کیست این جوان؟ گفت: موسی ابن جعفر بن حمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است، گفتم سخت در عجب می رفتم اگر این عجائب و غرائب جز از مانند این سید بزرگوار نمودار آید.

در نورالابصار باندك تفاوتی باین حکایت اشارت کرده است.

و در مناقب شهر آشوب نیز گوید شقیق بلخی گفت: مردی را نزدیک فید دیدم که ظرفی را از ریگ پر می ساخت و چون آب می نوشید از آن حال تعجب کردم و خواستار شدم مرا بیاشامد، پس بمن بیاشامید و سویق و شکر بود، و در اغلب کتب معتبره باین حکایت اشارت کرده اند.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از یکی از متقدمین واقعه شقیق بلخی را با آن حضرت در قصیده یاد کرده بنگارش بعضی اقتصار کردم.

سل شقیق البلخی عنه وماعین *** منه و ما الذي كان أبصر.

قال لما حججت عاينت شخصاً *** شاحب اللون ناحل الجسم أسمر.

سایراً وحده وليس له *** زاد فمازلت دائماً أتفكر.

و توهمت أنه يسأل الناس ولم *** أدر أنه الحجج الأكبر.

ثم عاينته و نحن نزول *** دون فید علی الکتیب الأحمر.

يضع الرمل في الاناء ويشربه *** فناديته و عقلي محير.

اسقني شربة و فناولني منه *** فعاينته سويقاً و شكر.

فسألت الحجيج من يك هذا *** قيل هذا الامام موسى بن جعفر.

در این اشعار بتمام آن حکایت و شمایل مبارک حضرت کاظم علیه السلام چنان که شقیق معاینه کرده بود اشارت می نماید و این شقیق بن ابراهیم بلخی از مشایخ خراسان و راقم حروف شرح حال او را در طی مجلدات مشکوة الادب مرقوم داشته، وفاتش در سال یکصد و پنجاه و سوم هجری است.

بالجمله صاحب کشف الغمه گوید این گونه کرامات عالیة المقدار که خارق عادت است محققاً حلیه مناقب و زینت مزایا و غرر صفات است و جز بآن کس که بواسطه سابقه عنایت ربانی، و الطاف سبحانی انوار تائید او را در سپرده و اخلاق توفیق و آیات توحید بروی مرور داده و بمقام تقدیس و تطهیر بر کشیده، نمی رسد، «وما یلقیها -

می گوید از یکی از صدور عراق بگوش خویش منقبتی بس شریف بسپرده ام که بعلو مقام و منزلت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دلیلی روشن و حجتی مبرهن است، و باز می نماید که تقرب آن حضرت بآستان احدیت تا چه مقدار و کرامات جلیله اش بعد از وفات به چه میزانست، و هیچ شك و شبهت نمی رود که ظهور کرامت بعد از مرگ دلالت و حجتی افزون تر از زمان حیات است.

و این داستان چنان است که یکی از بزرگان خلفاء مجدهم الله را نایب عظیم الشان در دار دنیا بود و اسباب بزرگی و عظمت دنیائی او بحد کمال رسیده بود، اما بمذهب و ولایت عامه بود، و در آن عقیدت و ولایت مدتی در از بیای آورد، و سطوت و جبروتی کامل داشت.

چون بدیگر جهان روی نهاد عنایت و مکرمت خلیفه در حق او چنان اقتضا نمود که مدفن او را در ضریحی مجاور ضریح مقدس امام موسی بن جعفر علیه السلام در مشهد مطهر آن حضرت مقرر دارد، و در آن مشهد مطهر نقیبه بود که بزهد و صلاح و کثرت تورد و ملازمت آن ضریح مشهور و معروف بود، و روز و شب بوظائف خدمت ضریح اقامت می نمود.

و این نقیب مذکور نمود که از آن پس که آن نایب را در آن قبر دفن کردند در آن شب در آن مشهد شریف بیتونه نمود، و چون بخواب شد در عالم خواب بدید که قبر آن نایب گشوده گشت، و آتشی در آن گور شعله همی بر کشید، و دود و بوئی ناخوش از آن آتش برخاست، و آن مدفون را فرو گرفت چندان که مشهد را مملو ساخت، و حضرت کاظم علیه السلام ایستاده بود، پس صیحه بزد و آن نقیب را بنام بخواند و با او فرمود: با این خلیفه بگوی ای فلان - و نامش را بر زبان مبارک بگذرانید - همانا مرا از مجاورت این ظالم اذیت کردی، و سخنی بگفت که خشونت داشت.

پس تقیب هراسان از خواب برجست و از شدت بیم و خوف بر خود بلرزید، و در همان ساعت تفصیل واقعه را بنوشت و از همان مکان شریف برای خلیفه بفرستاد.

چون تاریکی شب در رسید آن خلیفه بمشهد مطهر مشرف شد و تقیب را بخواند و بآن ضریح برآمدند، و فرمود تاگور آن نایب ظالم را بشکافتند تا آن مدفون را بجای دیگر در بیرون شهر مطهر دفن نمایند، چون آن قبر را بر شکافتند جز مستی خاکستر که بتازه سوخته بود چیزی ندیدند و از آن مرده نشانی نیافتند.

صاحب کشف الغمه گوید در نگارش این قضیه از تعداد بقیه مناقب آن حضرت و بسط کلام در آن جمله استغناء و بی نیازی است.

دیگر در کشف الغمه از زکریا بن آدم مروی است که گفت از حضرت امام رضا شنیدم می فرمود: «کان ابي ممن تکلم فی المهد» پدرم علیه السلام از آن کسان بود که گاهی که در گاهواره شیر خوار بود سخن می فرمود.

راقم حروف گوید عیسی بن مریم علیهما السلام نیز در گاهواره و شاهد یوسف علیه السلام در آن حال بی زبانی سخن کردند و آباء عظام و ابناء فخام این امام والامقام علیه السلام در شکم مادر و گاهواره سخن ور واژدر در شدند. پس تکلم حضرت کاظم که کارگاه آفرینش را ناظم است در مهد جای شگفتی و انکار نخواهد داشت.

و نیز در کشف الغمه از یکی از موالی ابی عبدالله مروی است که گفت:

در خدمت ابی الحسن علیه السلام ملازمت داشتم گاهی که آن حضرت را به بصره می آوردند، چون بمداین نزدیک و بکشتی اندر بودیم و موج های بسیار برخاست، در عقب سر ما کشتی بود و در آن کشتی زنی جای داشت که او را بشوهرش زفاف می دادند و آن جماعت را جلبه و حالاتی بود فرمود: این جلبه چیست؟ عرض کردیم عروسی است، و درنگی نکردیم که فریادی برخاست، فرمود: چه صیحه است؟ عرض کردند: عروس برفت تا آبی بگیرد، دست اورنجنی از طلا، از وی در آب افتاد، لاجرم عروس فریاد بر کشید.

فرمود: «احبسوا و قولوا لملاحهم يحبس، فحبسنا و حبس ملاحهم، فاتكأ على السفينة وهمس قليلا وقال قولوا لملاحهم يتزر بفوطة و ينزل فيتناول السوار فنظرنا فاذا السوار على وجه الأرض وإذا ماء قليل».

کشتی را نگاهدارید و با کشتی بان ایشان بگوئید کشتی را نگاهدارد، پس ما و کشتی بان اطاعت فرمان کردیم و آن حضرت بر کشتی تکیه نهاد و اندکی نرم و آهسته چیزی بفرمود و گفت: با کشتیان ایشان بگوئید لنگی را ازار کرده فرود شود دست بند را برگرد، ما نگاه کردیم و دست بند را بر روی زمین بدیدیم، در آنوقت آبی قلیل در نظر آمد.

پس کشتیان از فراز کشتی فرود آمد و دست اور نجن را برگرفت، آن حضرت فرمود: این دست بند را بان زن بده و بگوی سپاس نماید خدای را که پروردگار اوست.

این وقت برادر آن حضرت اسحاق عرض کرد فدایت شوم این دعائی را که بان دعا فرمودی بمن تعلیم فرمای، فرمود: آری این دعا را با کسی که اهل آن نیست نیاموز، و جز بان کس که از شیعیان ماست تعلیم مفرمای آنگاه فرمود: بنویس و انشاء بر من املاء کرد.

«يا سابق كل فوت يا سامعاً لكل صوت قوى أو خفى يا محيى النفوس بعد الموت لا تغشاك الظلمات الهندسية، ولا تشابه عليك اللغات المختلفة، ولا يشغلك شيء عن شيء، يا من لا تشغله دعوة داع دعاء من الارض، عن دعوة داع دعاه من السماء، يا من له عند كل شيء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ، يا من لا تغلظه كثرة المسائل، ولا ييرمد الحاح الملحني يحيي حين لحي في ديمومة ملكه و بقاءه، يا من سكن العلى واحتجب عن خلقه بنوره، يا من أشرفت لنوره دجاء الظلم أسئلك باسمك الواحد الاحد الفرد الصمد الذي هو من جميع أركانك كلها».

فرمود: بعد از قرائت این دعا صلوات برد و اهل بیت خودت یعنی آل محمد صلوات الله عليهم بفرست و حاجت خود را مسئلت کن.

و دیگر در کشف الغمه از و شا روایت کند که گفت: محمد بن یحیی از شخصی -

که وصی علی بن سری بود با من حدیث نمود که:

در خدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم علی بن سری وفات نمود و با من وصیت بگذاشت، فرمود: خداوندش رحمت فرماید.

عرض کردم پسرش جعفر با زنی از امهات اولاد پدرش مواجهه نموده از این روی پدرش با من امر کرده است که جعفر را از میراث خارج گردانم، یعنی او را از اولاد خود بیرون و از حق وراثت محروم داشته است.

با من فرمود: «أخرجه وإن كان صادقاً فسیصیه خیل» او را از میراث و بهره وراثت بیرون کن و اگر پدرش این نسبت را براستی برای او داده باشد پس زود باشد که جنونی بدو عارض شود.

آن شخص وصی می گوید: از خدمت آن حضرت بیرون رفتم و جعفر بن علی مرا به محضر ابی یوسف قاضی ببرد و گفت: أصلحك الله من جعفر بن علی بن سری هستم، و اینک این مرد وصی پدرم می باشد، بدو امر کن میراث مرا بدهد.

قاضی گفت: چگویی؟ گفتم آری این جعفر است و من وصی پدر او هستم گفت مال او را بدو بده، گفتم همی خواهم سخنی با تو گذارم، گفت نزدیک شو، با او نزدیک شدم و چنان که هیچ کس سخن مرا نمی شنید.

گفتم: این پسر با یکی از ام ولد پدرش در آمیخته و مواجهه کرده بود، لاجرم پدرش با من گفت و وصیت نهاد که او را از میراث پدرش خارج گردانم، و هیچ چیز بدو ارث ندهم و من در خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بمدینه طیبه رفتم و این خبر بعرض رسانیدم و از تکلیف خود پرسیدم، با من امر فرمود جعفر را از میراث بیرون نمایم، و هیچ چیز بارث باو ندهم.

قاضی گفت، تو را بخدای همانا ابوالحسن تو را اینگونه امر فرمود؟ گفتم: آری، پس تا سه دفعه مرا سوگند داد و گفت آنچه تو را امر فرموده است چنان کن چه سخن سخن اوست، وصی مذکور می گوید: جعفر را از آن پس دیوانگی در سپرد حسن بن علی و شا می گوید: جعفر را بر حال جنون بدیدم.

صاحب کشف الغمه گوید: مناقب آن حضرت بی حد و شمار است و اگر جز عنایت الهیه برای او منقبتی دیگر نبود همانش کافی بود.

در جنات الخلود مسطور است که آن حضرت پیاده بسفر رفتی و از مردم عزلت و انزوا اختیار فرمودی و گشاده روی بودی، و از جمله مردم بسخاوت امتیاز داشت، و قبل از سلام سلام دادی، و قبل از سؤال تکلم و بخشش نمودی، و اخلاق حمیده اش بسیار است و در اغلب کتب معتبره عامه و خاصه یاد کرده اند.

در مفاتیح الغیب از حسن بن الجهم منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که:

عقل پدرم به آن مرتبه بود که عقول دیگران را نمی توان به آن سنجید و بآن مرتبه عقل و علم، بسیار بود که با یکی از سیاهان غلامان خود مشورت می نمود، عرض می کردند با چنین کسی مشورت می فرمائی، در جواب می فرمود: بسا باشد که خدای تعالی خیر مرا بر زبان او جاری می گرداند، پس آن سیاهان می گفتند از مصالح بساتین و مزارع، آن حضرت به آن عمل می کرد.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال حمیدبن قحطبه در کابل جنگ در افکند و با مردم آن سامان حربی کامل بساخت، و چنان بود که منصور در سال یکصد و پنجاه و یکم امارت خراسان بوی داده بود، و ابن خلدون در تاریخ خود می گوید: چون اسید بن عبدالله امیر خراسان بدیگر جهان سامان گرفت، حمیدبن قحطبه در جای او امارت یافت.

و در این سال عبدالوهاب بن ابراهیم جنگ تابستانی بسپرد، و بقولی محمد بن ابراهیم امام برادر عبد الوهاب آن جنگ بسپرد، ولکن بأراضی روم داخل نگشت.

و هم در این سال ابو جعفر منصور جابر بن توبه را از امارت بصره معزول -

و یزید بن منصور را منصوب ساخت.

و هم در این سال هاشم بن الاساجیح را ابو جعفر منصور بقتل رسانید، چه در افریقیة کوس مخالفت و عصیان بکوفت و او را گرفته بدرگاه منصور بیاوردند، و کشته شد.

بیان سوانح و حوادث سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال ابو جعفر منصور دوانیق مردمان را اسلام بگذاشت.

و در این سال ابو جعفر منصور یزید بن حاتم را از امارت مصر معزول و حمد بن سعید را بولایت مصر منصوب گردانید، و عمال و حکام امصار و بلدان سوای آنان که مرقوم افتاد همان کسان کسان بودند که از این پیش مذکور شدند.

در تاریخ ابن خلدون مسطور است که در سال یکصد و پنجاه و یکم، عمر بن حفص از عمارت سند معزول و هشام بن عمر و ثعلبی بجایش ولایت یافت، و عمر بن حفص والی افریقیة شد، پس از آن یزید بن حاتم را از مصر بمدد او بفرستادند و محمد بن سعید را حکومت مصر دادند.

و هم در این سال حمد بن عبدالله بن شهاب برادر زاده محمد بن شهاب زهری مشهور، زهر مرگ در جام فنا بنوشید و از این سراچه پر از رنج و بلا بدار سرور و بقا بشتابید، عمش عدین شهاب زهری از وی روایت داشت.

و هم در این سال یونس بن یزید ایلی که او نیز از زهری راوی بود از بحار اندوه و مصائب بخاک فنا تباہ، و بدیگر سرای منتقل گشت، در تاریخ یافعی مذکور است که وی صاحب زهری بود، و از قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله روایت داشت، «ایلی» بفتح الف و با یاء مثناة تحتانی است.

و هم در این سال طلحة بن عمر حضر می از این سرای پرطلح و خار بسرای جاوید آثار رهسپار شد.

و نیز در این سال ابراهیم ابی عبده و نام ابی عبده شمر بن یقظان بن عامر عقیلی است، از این سراچه پرمحن بدیگر جهان وطن گرفت، عقیلی بضم عین مهمله و فتح قاف است.

یافعی در تاریخ مرآت الجنان گوید: در این سال جماعتی بدرود حیات گفتند و عباد بن منصور نیز در این سال از این جهان پر آشوب و شور جانب گور گرفت، از عکر مه روایت داشت و نیز بقول یافعی در این سال واصل بن عبدالرحمن بصری بدیگر سرای واصل شد، از حسن بصری و آنان که در طبقه او بودند روایت نمود.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال ابو جعفر منصور از مکه بجانب بصره معاودت گرفت و برای محاربه مردم کرک و مطارده این جماعت که از این پیش بقتل و غارت بردن ایشان بر مردم جده اشارت رفت، لشکر بدستیاری کشتی روان داشت.

و هم در این سال ابو جعفر منصور وزیر خود ابو ایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد موریانی خوزی را با برادر و برادر زادگانش بگرفت و در مورد عقاب و نکال در آورد.

ابو ایوب بعد از خالد بن برمک جد برامکه بوزارت منصور منصوب شد، و در امور وزارت نهایت تمکن و استقلال را حاصل ساخت و منازل ایشان در مناذر و کاتب وی ابان بن صدقه ازدی در خدمت منصور سعایت کرده بود.

و بعضی گفته اند سبب گرفتاری او این شد که منصور در زمان دولت بنی امیه به موصل درآمد و پوشیده در آنجا اقامت جست و زنی از طایفه ازدرا در حباله نگاه در آورد و آن زن از منصور بارور شد و از آن پس منصور از موصل راه بر گرفت و یادداشتی بآن زن بداد و گفت هر وقت آوازه طلوع آفتاب دولت بنی هاشم را بشنیدی این تذکره را نزد آن کس که والی امور و مهام انام و خلیفه دوران گردیده بفرست، -

چه او این نوشته را می شناسد.

و چون منصور برفت و مدت حمل آن زن بیای رسید پسری بزاد و جعفرش نام کرد، و آن پسر نشو و نمو گرفت و کتابت بیاموخت، و شرایط انشاء و املاء و نگاشتن را جامع گشت.

و از آن طرف روزگار بگشت و زمانه ستاره بر سر نوشت دولت قوی آیت اموی بیاد زوال سرسری و سلطنت طویل المدت عباسی بنیروی اختر اقبال برتری گرفت، و نوبت خلافت به منصور افتاد، و جعفر بن منصور بتقاضای ماه وهور ببغداد آمد و به آستان ابو ایوب اتصال جست.

ابو ایوب او را در دیوان انشاء برقرار داشت، و جعفر آثار انشاء و هنر را نمایشگر شد.

تا چنان افتاد که بموجب تقدیرات سبحانی ابو جعفر منصور از ابو ایوب نویسنده بخواست تا مطلبی را از بهرش نگارش دهد جعفر را نزد پدر بفرستاد.

چون منصور او را بدید بواسطه علقه ابوت بدو مایل شد و نیک دوستدار وی گشت، و چون بنگارش فرمان داد و جعفر بنوشت او را حاذق و ماهر دید و سخت مهرش در دلش حاصل گشت، از وی پرسید از کجا و چه شهر و دیار هستی و پدرت کیست، جعفر صورت حال خود را بعرض رسانید و آن تذکره را باز نمود، منصور فرزند را بشناخت و نیک مسرور گشت و هر وقت کتابتی پیش آمدی فرزند را حاضر ساخت.

ابو ایوب چون این علاقه و ارتباط را نگران شد بترسید که روزی مقام او بدو رسد و مسند صدارت بدو اختصاص گیرد و از آن سوی روزی ابو جعفر پسر خود جعفر را بخواند و مال و وجهی بدو بداد و او را فرمان کرد تا به موصل شود و مادر خود را بیاورد، جعفر از بغداد بیرون شد.

و چنان بود که ابو ایوب جواسیس و عیون مقرر داشته بود که اخبار جعفر را بدو عرضه نمایند، چون از مسیر او خبر یافت از دنبال او کسی را پوشیده بفرستاد تا غفلتاً او را دریافته بقتل رسانید.

ص: 178

چون او را بکشند و مدتی برگذشت و منصور در انتظار قدمش بنشست و خبری نیافت، رسول بموصل بفرستاد تا از مادر جعفر از خبر او پرسش کند چون از مادرش سؤال کردند گفت مرا بحال او خبری نیست مگر همین قدر که دانسته ام که در بغداد در دیوان خلافت مشغول کتابت است.

چون این خبر در خدمت منصور مکشوف شد یکی را در تفحص حال او بفرستاد، آن مرد از همان راه برفت و نشان قدمش را بسپرد تا بجائی که دیگر از آنجا نگذشته بود، بدانست در آنجا بقتل رسیده است، آنگاه در مقام کشف حال و تبیین مسئله برآمد و بدانست که او را بدستیاری و اشارت ابی ایوب کشته اند.

جهان در چشم منصور تاریک شد و او را منکوب و مقبوض گردانید و نیز عباد مولای ابو ایوب را و هرثمه بن اعین را در خراسان مقبوض ساخته، هر دو را با بند گران نزد منصور بیاوردند تا ایشان را بعیسی بن موسی بسپارد.

و ابن خلکان می گوید: ابو ایوب در خدمت سلیمان بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره از دی نویسنده بود، و منصور از آن پیش که بخلافت رسد از جانب سلیمان ابن حبیب در پاره بلاد فارس نیابت داشت، سلیمان بر وی برآشفت و او را بدان متهم ساخت که خراج و منال را برای خویش جمع می نماید، لا-جرم منصور را بتازیانه در سپرد و او را ضریبی شدید بزد و آن مال را از وی بگرفت و خواست تا منصور را بعد از ضرب و آزار سخت آبرویش را نیز برباد دهد، ابو ایوب شفاعت کرده منصور را از آن بلیت راحت بخشید.

منصور کین آن سلیمان و مهر این سلیمان را در سینه ذخیره ساخت و چون خلافت یافت سلیمان بن حبیب را گردن بزد، و ابو ایوب را به مقام وزارت بر کشید و چون مدتی برآمد نیت منصور بر وی تباهی گرفت، و روز روشن اقبال موریانی سیاهی پذیرفت، و منصور را عقیدت بر آن رفت که ابو ایوب اموال بسیار از بهر خود در کنار آورده، و به آن اندیشه رفت که او را بخاک عقاب و نکال در

سپارد، و اجرای این مقصود بتأخیر همی افتاد.

و ابو ایوب تغیر مزاج خلیفه روزگار را بر خود معلوم ساخته متوحش بود و هر وقت در خدمت منصور درآمد گمان می برد که آسیبی بدو می رساند، اما بسلامت بیرون می شد و مردمان همی گفتند که بجادو و سحر روغنی ترتیب داده و هر وقت نزد منصور می شود پیشانی خود را به آن روغن تدهین می نماید و در میان عامه مردمان روغن ابو ایوب مشهور بود.

خالد بن یزید ارقط گوید یکی روز در آن اتنا که ابو ایوب بر مسند وزارت به مهمام امارت اشتغال داشت، رسول منصور در طلب او بیامد، رنگ از چهره ابو ایوب بگشت، و چون از خدمت منصور بعافیت برگشت، از تغیر حال او در عجب شدیم.

ابو ایوب برای این حال مثلی بیاورد و گفت: چنان در امثال و حکایات وارد است که:

روزی باز با خروس گفت: در روی زمین هیچ حیوانی از تو کم وفاتر نیست خروس گفت: این سخن از چیست؟ گفت: از اینکه صاحبان تو گاهی که بیضه بیش نیستی ترا صیانت و حضانت کرده پرورش می دهند، و چون از میان تخم سر بیرون کردی و بدست ایشان اندر شدی در کف دست خود بتو طعام می دهند و در میان ایشان بناز و نعمت تربیت می شوی، و چون بزرگ شدی هر کس از ایشان بتو نزدیک می شود از این جای بدان جای می پری، و صدا بر می آوری کس نداند این پرواز و آواز و فرار نابساز از چیست.

اما من در بزرگی از کوهستان بدست ایشان مأخوذ می شوم، و مرا تعلیم شکار می کنند و با من الفت می جویند، و از آن پس رهایم می گردانند، در هوا پرواز می کنم و شکاری بیچنگ و منقار گرفتار می نمایم و بصاحب خود باز می آیم.

خروس گفت: اگر تو نیز وقتی یکی از بازها را برسیخ های ایشان که برای کباب کردن آماده نموده اند بنگری چنان که من خروس ها را بر این حال دیده ام.

از من بیشتر فرار می گیری.

هم اکنون شماها نیز آنچه را که من از اندیشه منصور در حق خود می دانم و وحشت و گردش حالت من با این تمکن احوال و استقلالی که در امور وزارت دارم شگفتی نمی گیرید.

با بالجمله می گوید منصور در این سال مذکور ابو ایوب را مأخوذ و معذب نموده اموالش را گرفت، و ابو ایوب در آن حال نکبت در سال یکصد و پنجاه و چهارم بمرد.

چنان که در جای خود مسطور شود، راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است.

و هم در این سال منصور مردمان را مجبور داشت که قلنسوه بس دراز که افراط در طول داشت، بر سر گذارند، و ابودلامه این شعر را در این باب بگفت:

«وکننا نرجی من إمام زیادة*** فزاد الامام المصطفی فی القلانس».

ما از منصور در امید فزونی مال و رزق بودیم اما او در کلاهها فزونی داد.

یافعی گوید: این قلنسوها را از کاغذ و امثال آن ترتیب می دادند و سواد بر آن معمول می داشتند.

و در این سال بروایت یافعی خوارج اباضیه بر مملکت افریقا غلبه یافتند و لشگر آنجا را هزیمت داده عمر بن حفص ازدی والی افریقیه را بقتل رسانیدند و خوارج اباضیه دارای یکصد و بیست هزار سوار و پیاده افزون از شمار بودند، و این طایفه بعبدالله بن اباض منسوب هستند، و عبدالله در ایام خلافت مروان حمار خروج کرده بدست عبدالله بن محمد بن عطیه چنان که سبقت گزارش گرفت مقتول و اتباعش در صفحه جهان متفرق شدند، و در این وقعه مسطور بر افریقیه دست تصرف در آوردند.

و در این سال عبید بن بنت ابی لیلی که در کوفه قضاوت داشت جای پرداخت و شریک بن عبدالله نخعی قاضی کوفه شد.

و در این سال معیوف بن یحیی الحجوری جنک تابستانی بسپرد، و در بلاد -

روم جنگ بساخت، چندان که شب هنگامی بیکی از حصن های روم رسید و این وقت مردم آن قلعه بخواب راحت اندر بودند، پس بناگاه مانند بلای آسمانی و صرصر خزانی برایشان بتاخت، و تمام اهالی آنجا را اسیر ساخت، و از آن پس روی بجانب لاذقیه خراب نهاد و شش هزار تن سوای رجالی که بالغ بودند اسیر گردانید.

حموی گوید لاذقیه بالام والف معجمه مکسوره و یاء حطی مشدده شهری است در سواحل دریای شام که در شمار اعمال حمص است، و در طرف غربی جبله و ما بین آنها شش فرسنگ طول مسافت، و اکنون از اعمال جلب محسوب است، شهری کهنه و از بلاد روم و دارای ابنیه مکینه و شهری نیکو هیئت و دارای دو قلعه است که مشرف بر ربض و بر روی تلی واقع می باشد.

و در این سال مهدی بن منصور مردمان را حج اسلام بسپرد.

و در این سال محمد بن ابراهیم امام امیر مکه معظمه و حسن بن زید والی مدینه طیبه، و محمد بن سعید حکمران مملکت مصر و بقول بعضی یزید بن منصور عامل یمن، و اسماعیل بن خالد بن عبدالله فرمان گذار موصل بودند.

و در این سال هشام بن الغاز بن ربیعة الجرشنی وفات کرد و بقولی وفاتش یکصد و پنجاه و ششم، و بروایتی پنجاه و نهم رویداد.

و هم در این سال حسن بن عماره بعمارت دیگر سرای روی نهاد.

و هم در این سال عبدالرحمن بن یزید بن جابر بجهان جاویدان سایر گشت و دیگر ثور بن یزید با بیک اجل همشاخ و با جاوید مکانان آن جهانی همکاخ گشت. یافعی می نویسد ابو خالد ثور بن یزید کلاغی حافظ محدث حمص بود، یحیی بن عطا گوید: هیچ مردی شامی ندیدم که موثق تر از وی باشد، احمد گوید: مذهب قدری داشت، از این مردم حمص او را نفی بلد کردند.

و نیز در این سال عبدالحمید بن جعفر بن عبدالله انصاری از این ایرمان سرای فنا بجاویدان سرای بقا رخت کشید.

و هم در این سال ضحاک بن عثمان بن عبدالله بن خالد بن خرام از فرزندان برادر حکیم بن خرام از خنده گرگ اجل گریان و بمنزلگاه جاوید ارتسام خرام گرفت.

و دیگر فطربن خلیفه کوفی فطرت اصلی را بمرجع وصلی وصال داد، «فطر» با فاء و راء مهمله و «جرش» با جیم مضمومه و راء مهمله و شین معجمه است.

و هم در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان در ماه رمضان معمر بن راشد بصری مولای ازد که حافظ عهد خویش بود رشته حفاظت عمر و سلسله زندگی از کف بشد، و از این جهان چشم بر بست و بدیگر سرای روی نهاد، احمد گوید: معمر را با هر کس بسنجیدم برترش یافتم، دیگری گوید: وی مردی صالح و باخیر بود، و اول کسی است که در طلب حدیث بجانب یمن وطن جست و در آنجا بملاقات همام بن منیه یمنی فایز، و از وی وزهری و هشام بن عروة استماع نمود، و ثوری و ابن عیینه و ابن مبارک و منذر و هشام بن یوسف قاضی صنعا بسوی او ارتحال گرفتند، و عبدالرزاق فقیه یمن و محدث صنعا از وی اخذ حدیث نمود، و جامع مشهور که منسوب الیه فی السنن از تألیف اوست.

و هم در این سال هشام بن عبدالله دستوائی بصری حافظ بدرود جهان نمود، ابو داود طیالسی گوید: وی در فن حدیث امیر مؤمنان بود، دیگری گفته است: هشام چندان بگریست که هر دو چشمش تباه شد.

و هم در این سال وهب بن الورد المحلی از این جهان پر ملال بسرای لایزال ارتحال گرفت، یافعی گوید: وی سیدی شهیر و صاحب مواظ و دقایق و حقایق بود و در کار ورع امری بزرگ از وی داستان کنند، و از آنچه در حجاز می روئید و بعمل می آمد نمی خورد سببش را پرسش کردند گفت: برای این است که حکام و والیان امر مواضعی چند از حجاز را از بهر خود مخصوص و برگزیده داشته اند، یعنی بغصب برده اند از این روی محل شبهه است، و هم چنین مواضعی چند را برای خواص و حواشی خود مشخص و مصفا نموده اند با وی گفتند در شام و مصر نیز بر این -

منوال رفته اند از استماع این سخن چنان متقلب و مضطرب گردید که بیهوش بیفتاد، و چون افادت یافت فضیل با او گفت اگر می دانستیم این سخن اینگونه در تو اثر می کند هرگز با تو در میان نمی گذاشتیم.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال منصور بسوی شام و بیت المقدس راه سپار گشت و آن مکان قدس بنیان را زیارت کرد، و علت این سفر برای خروج خوارج و غلبه ایشان بر بلاد مغرب بود، پس یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره را با پنجاه هزار سوار بحرب خوارج و طاغیانی که عمر بن حفص والی افریقیه را بکشته بودند. بافریقا مامور ساخت.

و نیز منصور آهنگ بنای شهر رافقه را بنمود مردم رقه مانع او شدند لاجرم منصور آهنگ حرب آن جماعت را بر نهاد، در تاریخ یافعی و حبیب السیر مسطور است که منصور در تجهیز آن لشکری که بسرداری یزید بن حاتم بافریقیه فرستاد سی و سه هزار بار هزار درم صرف نمود، و ایشان را بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه بفرستاد، یزید با آن سپاه گران بدان سوی روی نهاده با خوارج قتلی سخت بداد و بزرگ ایشان را بقتل رسانیده، خویشان بحکومت آن مملکت بنشست.

و در این سال صاعقه از هوا بیفتاد و پنج نفر را در مسجد بکشت و از غرائب اتفاقات و حوادث بود.

بیان پاره از حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم و بعضی حالات اشعب طماع و وفات او

در این سال چنان که سبقت اشارت گرفت ابو ایوب سلیمان موریانی که بوزارت منصور منصوب و از آن پس بخاک عقاب و نکال آن خلیفه سخت گیر دچار شد، بهلاک و دمار پیوست، و نیز برادرش خالد بن مخلد چشم از طرید و نالد این سرای مقید بپوشید و بسرای مؤبد بهر کجا که خدای بخواست مخلد شد، و نیز منصور فرمان کرد تا برادر و برادرزادگانش را دست ها و پاها از تن جدا کردند.

و در این سال عبدالملک بن ظبیا نگیری در بصره امارت یافت.

و در این سال زفر بن عاصم هلالی در اراضی روم جنگ تابستانی بسپرد، چندان که تا فرات بتاخت.

و در این سال محمد بن ابراهیم امام که امیر مکه معظمه بود مسلمانان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال چنان که مسطور گشت یزید بن حاتم در مملکت افریقیه امارت داشت و عمال ولایات و حکام ایالات همانان بودند که در سال گذشته حکومت داشتند.

و هم در این سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار بن عریان بن عبدالله بن الحصین التمیمی المازنی البصری که یکی از قراء سبعة و در علم بقرآن کریم و عربیت و شعر و نحو دانشی بکمال و محسود اشباه و امثال بود، از این سرای پر ملال بدیگر سرای انتقال داد، وی می گفت: از قواعد و فنون نحو آن چند می دانم که اعمش نمی داند، و اگر معلومات نحویه خود را بنویسم نتواند حملش را نماید.

اصمعی گوید هزار مسئله از ابو عمر پرسیدم جواب مرا با هزار حجت که در آن مسائل اقامت کرد بداد.

ابو عبیده گوید: کتب ابو عمرو که از فصحای عرب بر نگاشته خانه یعنی منزل نشیمن او را تا نزدیک بسقف بیناشته بود، و از آن پس از آن کتب و علوم روی بر کاست و مدتی بر آن حال بگذشت، و چون دیگر باره باندیشه خود باز شد جز محفوظات قلبیه برای او باقی نمانده بود، چه آن کتب بجمله از میان رفته بود.

ابو عمرو روایت کرده است که حجاج بن یوسف ثقفی در طلب پدرم برآمد، و او از بیم حجاج بجانب من فرارهمی کرد، و در آن حال که مادر بیابان یمن روان بودیم، مردی بما پیوست و این شعر را انشاد می کرد:

ربما تکره النفوس من الأمر *** له فرجة كحل العقال.

بسی کارها و حوادث روی می دهد که نفوس در اصلاح آن دچار کراهت و حیرت می شود، اما برای آن فرجه و گشایشی است که مانند گشودن بند زانوی شتر آسان است.

پدرم با آن مرد گفت: خیر چیست؟ گفت: حجاج بمرد، ابو عمرو می گوید: از کلمه «له فرجة»، شادمان تر شدم تا از خبر مرگ حجاج.

راقم شرح حال ابو عمرو بن العلاء را در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مبسوطاً مسطور نموده است، و در سال وفات او اختلاف ورزیده اند، و عمرش را هشتاد و چهار سال بر نگاشته اند، اما ابن اثیر نوشته است هشتاد و شش سال روزگار بسپرد.

و هم در این سال محمد بن عبدالله الشعیبی بضم شین معجمه و عین مهمله و یاء حطی و ثاء مثلثه از این سرای بدیگر سرای روی نهاد.

و نیز در این سال جعفر بن برقان جزری جانب دیگر جهان نوشت.

و نیز در این سال اشعب بن جبیر مدنی که در طمع ضرب المثل و مشهور -

با شعب طماع است، دندان حرص و دست طمعش از جهان کنده و بتنگهای کور که خاکش چشم هر طماع و حریصی را پر می نماید شتابنده گشت.

و در فوات الوفيات مسطور است که اشعب از عکرمه و ابان بن عثمان و سالم ابن عبدالله بن عمر روایت داشت و نوادر ملیحه و حکایات مشهوره دارد، روزی با مجالسین خود بصحبت اندر بود. گفت: عکرمه از ابن عباس ما را حدیث راند «إن الله على العبد نعمتان»، خدای را بر بنده دو نعمت است و خاموش گشت، گفتند: آن دو نعمت را بازگویی گفت: یکی از آن دو را عکرمه فراموش کرد، و آندی گر را من فراموش نمودم.

اشعب خالوی اصمعی است روزی گفت: از بهر من زنی بخواهید که چون بر رویش آروغ بر زخم سیر گردد و اگر ران ملخی بخورد از گران باری بیمار گردد و مادرش او را در دکه بزاز گذاشت، روزی اشعب با مادر خود گفت: یک نیمه علم بزازی را دانا شدم، گفت: آن چیست؟ گفت: برگشودن و باز کردن را بیاموختم اما بر هم پیچیدن را ندانم.

راقم حروف گوید: این سخن مانند علم وافر معماران روزگار است که خراب کردن را نیک بیاموخته اند، اما آباد نمودن را تا آخر عمر خود ندانسته و نخواهند دانست، و بعضی اساتید کوزه گران است که هزار کوزه در ساعتی بشکنند و در یک عمری یک کوزه بسازند و اگر بسازند بی دسته بسازند و كذلك غیر ذلك.

وقتی از اشعب پرسیدند میزان طمع تو بچه اندازه است گفت: هیچ زنی را در مدینه بسرای شوهر زفاف نمی دادند مگر اینکه از کثرت طمع خانه خود را جاروب نمودم و امید داشتم مگر این عروس را در منزلگاه من جلوس خواهند داد، و با وی مأنوس خواهم شد.

وقتی بمردی برگذشت که طبقی می ساخت گفت خواستار چنانم که این طبق را بزرگ بسازی بسا باشد که این طبق را یکی خریدار شود و برای مادر میان آن -

واژ حکایات عجیبه او این است که هیچ مردی از شرفاء مدینه وفات نمی کرد جز اینکه اشعب با وصی او در مقام مرافعه و مشاجره بر می آمد و او را بسرای قاضی و امیر می کشانید، و با او می گفت باید سوگند یاد کنی که این مرد موصی قبل از مرگش در حق من، باعطای چیزی وصیت نکرده است.

زیادبن عبدالله حارثی امیر شرطه مدینه طیبه مردی بخیل بود یکی شب در شهر رمضان اشعب را دعوت کرد تا باوی افطار نماید و در اول شب برای شکستن روزه مقداری شیر ترشیده که بسته شده بود پیش نهادند، و اشعب در آن خوردنی راغب و حریص بود، و همی نظر می کرد و دست می دوانید و زیاد با او بمزاح و ملاحظت سخن می راند، چون از آن کار فراغت یافتند زیاد گفت گمان نمی کنم برای زندانیان امامی باشد که در این ماه ایشان را نماز بگذارد بیایست اشعب پیشوای نماز ایشان گردد، اشعب گفت اصلح الله الامیر کاری دیگر اگر نیز بفرمائی ممکن است، گفت: آن کدام است؟ گفت: سوگند می خورم و عهد می سپارم که اگر در تمام ایام عمر شیر ترشیده بسته شده بخورم زخم مطلقه باد، زیاد سخت شرمسار شد و بتغافل بگذرانید.

و دیگر اشعب گوید: وقتی جاریه یک دینار سرخ بمن آورد و گفت این دینار نزد تو بودیعت باشد، من آن دینار را در لای نمود بگذاشتم و آن زن پس از روزی چند بیامد و طلب دینار را نمود. گفتم فراش را برگیر و فرزند دینار را بردار، چه من از آن پیش در جانب دیگرش در همی گذاشته بودم، جاریه دینار را بگذاشت طفل رشیدش در هم سفید را برداشت و پس از روزی چند بیامد و در همی دیگر پهلوی دینار دریافت برگرفت و شادان برفت، و روزی چند برنیامد خرسند و طمعناک بیامد و طفل سفید نو رسیدی دیگر بدید و باوجد و سرور ببرد، چون دفعه چهارم بیامد که تازه رسید سفید دیگر را در یابد و بریابد، من چون زن بچه مرده و بچه پدر کشته اشک دیده بر دیدار روان ساختم، گفت: این گریستن و نالیدن -

از چیست؟ و بر کیست؟ گفتم دینار در حال نفاس بمرد، گفت: این سخن است دینار را با نفاس وزر جامد را با نفاس چه معیار و مقیاس است، گفتم: ای گول بیدانش و سلیطه بیبیش تصدیق بولادت می کنی و قبول می نمائی که دینار می زاید، اما تصدیق نمی کنی که از بهرش نفاس و ارتماس است.

وقتی سالم بن عبدالله بن عمر از اشعث پرسید طمع تو بچه میزان و مقدار است گفت روزی جماعتی از کودکان بر من انجمن کردند، خواستم ایشان را از خود پراکنده کنم گفتم: اینک ابان بن عثمان است که دیگی بزرگ مملو از هریسه و آس بیخته و بدور و نزدیک قسمت می نماید بشتابید و بهره خود را دریابید، چون این سخن دروغ را باور کرده و بدان سوی بشتافتند اندک اندک دیک طمع در جوش و دیگ دان معده ام در خروش آمد و گفتم شاید آنچه گفته ام مقرون بصدق باشد، و از دنبال ایشان چون باد وزان روان شدم، دار را از یار و کیسه را از دینار، و مطبخ را از عدس و ماش، و دیگ را از هریسه و آس خالی، و با خستگی و سخت حالی باز شدم.

و نیز وقتی با او گفتند رشته طمع تو تا بکجا کشیده است گفت: چندانم بخار حرص در دماغ و دود آذ در مغز است که چون از سرای همسایه نگران دودی شوم فوراً کاسه پیش آورده بامید آبگوشت و خورش نانی در آن ریزه ریزه گردانم.

و هم وقتی از میزان طمعش پرسیدند گفت: هرگز ندیده ام دو نفر با هم پوشیده و نجوی سخن کنند جز این که گمان می بردم که در حق من باحسانی فرمان می کنند.

در تاریخ ابن خلکان مسطور است وقتی یزید بن حاتم مهلبی در مجلس خود در مصر نشسته اشعب نیز حضور داشت. در آن اثنا یزید غلام خود را بخواند و در گوشش سخنی پوشیده بگفت و غلام برفت، اشعب بی اختیار از جای برجست و دست یزید را ببوسید یزید از کردار او پرسید، گفت: از آن بود که یقین کردم در حق من باین غلام باحسانی فرمان دادی، یزید از شدت طمع و حرص او بخندید و گفت چنین نکردم لکن می کنم و بفرمود: تا او را عطائی جزیل بنمودند.

می دانی در مجمع الامثال در ذیل مثل «أطمع من أشعب» گوید: وی مردی است از اهالی مدینه که او را اشعب طماع می نامیدند، و هو اشعب بن جبیر مولی عبدالله ابن زبیر، از حکایات طمع او این است که وقتی بمردی برگذشت که علکی در زیر می جوید افزون از يك میل از دنبالش برفت تا بدانست علك است و او را نصیبی نخواهد بود.

و در ذیل مثل مشهور «أقود من ظلمه» که یکی از زن های فاجره روزگار و در پایان عمر بقوادی و جاکشی می گذرانید می نویسد:

جاحظ روایت کرده است چون اشعب طماع در زمان مهدی عباسی از مدینه طیبه بیامد، اصحاب حدیث بدیدارش بیامدند، چه صاحب اسناد بود و از وی خواستار روایت حدیث شدند گفت: از ظلمه که از عجایز ما بود شنیدم که می گفت چون من بمردم جسدم را باآتش بسوزانید و خاکسترم جمع کرده در کیسه در اندازید و مراسلات و مکاتبات احباب را بآن خاك غبار آلود سازید، چه اگر چنین کنید البته اسباب اجتماع یاران و دوستان می شود.

«وأتوا به الخائنات، لیذرن منه علی اجراح الصبیات، فانهن یلهجن بالزب ماعشن» و نزد زنان ختنه شده بفرستید تا بر زخم های دختران بگذارند، چه اگر چنین کنند چندان که زنده بمانند بآلت رجولیت و جماع حرص یابند، و دهان آز باز کنند.

در زهر الربیع مسطور است که در حدیث وارد است اگر پیشوای نماز در اثنای نماز حدیثی حادث نماید شایسته است که بر جماعت مأمومین یک نفر را مقدم بدارد، و بینی خود را بگیرد و از میان صفوف بیرون شود، و چنان نماید که بواسطه بیرون آمدن خون از بینش نماز را قطع کرد نه بعلت حدیثی که از وی روی داده است، چه خدای تعالی برای بنده کتمان کردن امر خودش را دوست می دارد.

حکایت کرده اند که اشعب طماع روزی از روزگار زمستان پهلوی یک تن -

از فرزندان عقبه بن ابی معیط نشسته بود حسن بن حسن بدو بگذشت فرمود: چه چیزت پهلوی وی بنشانند؟ گفت: «اصطلی بناره» آتش او گرم می شوم و این جواب را بکنایت بگذاشت.

و در آن زمان که ابن عایشه مغنی وفات کرد اشعب همی بگریست و همی در حال گریه و ناله گفت: بسیار با شما گفتم ابن عایشه را با سماسیه تزویج کنید تا از میان ایشان مزامر داود بیرون بیاید و چنین نکرديد، لکن حذری از قدر مفید نیست.

و چون جنازه صریمه مغنیه را بیرون آوردند اشعب با تی چند از مردم قریش نشسته بودند پس بگریست و گفت امروز ساز و سوز و نواز و سرود بجمله برفت و بروی ترحم نمود، پس از آن اشک از دیدگانش پاک کرد و گفت: با این شأن و مقام که در سرود داشت این زانیه شیرترین آفریدگان یزدان بود، حاضران از کلام او بخندیدند و گفتند: ای اشعب هیچ فرقی در میان گریستن تو بروی و لعن کردن تو او را نیست، گفت: آری ما نزد این فاجره می شدیم و بقصد زیارت او قوچی از بهرش می بردیم تا طبخ نماید تا در سرای او آرامش و آسایش بگذرانیم و این خبیثه تا شامگاهان معطل می کرد، آخرالامر مقداری چقندر برای ما می پخت.

روزی فرزندزاده ابن سیرین باشعب برگذشت. بدو برجست و اشعب را بر کتف خود حمل کرده و همی او را رقص داد و همی گفت: جانم فدای کسی که بر عود متولد شد، و صدائی که در بدایت ولادت برکشید بسرود و آواز بود، و کامش را با حلوی و حلاوت برداشتند و نافش را باز بر بریدند و با مضراش ختنه کردند.

و نیز وقتی با او گفتند هیچ وقت کسی از خودت با طمع تر دیده باشی؟ گفت: آری سگ ام حومل را چه دو فرسنگ از دنبال من بیامد و من شیردانی را در دهان می جاویدم.

راقم حروف گوید: مع ذلك طمع و بخل اشعب از آن سگ بیشتر بود که در طی این مسافت سگ را بهره نداد.

روزی اشعب نمازی سخت خفیف بگذاشت، بعضی از اهالی مسجد گفتند:

افزون از اندازه نماز را بیدرنك و خفیف بسپردی گفت: این نمازی بود که ریائی با آن مخلوط نگشت.

روزی با اشعب گفتند: پدرت ریشی انبوه داشت و تو کوسه باشی با چه کسی همانند شدی؟ گفت: با مادرم شبیه گشتم.

و نیز روزی با او گفتند: از خودت طماع تر دیده باشی، گفت: آری روزی با رفیق خود بسوی شام روی نهادیم در طی راه بدیر راهبی بگذشتیم، در این وقت در مابین ما، سخنی به مشاجرت بگذشت، در میان سخن گفتم ایر این راهب در فلان دروغگوی باشد، بناگاه از همه راه بی خبر راهب از بالای دیر با پای گردیده ایر بر ما نگران شد و گفت: در میان شما کدام يك دروغگو هستید.

و چنان بود که اشعب هیچ روز و شب از حضور بر سفره طعام سالم بن عبدالله بن غفلت نمی کرد، یکی روز سالم خواست نفسی برکشد و با دخترهای خود آسوده طعام خورد، پس بیاغ خود برفت و در بر بیگانه بر بست، اشعب از آن قصه پرغصه با خبر و نشترش بر جگر آمد و شتری بیک درهم کرایه گرفت و راه بسپرد، چون بکنار دیوار باغ رسید از بالای شتر برجست و بر دیوار بستان بر نشست، سالم چون این بالای ناگهان را بدید عبا و ردای خود را بر روی دختران خود بیفکند، و خشم آلودگشت، گفت: از چه روی بدون اجازه من بر دختران من داخل می شوی، اشعب این آیه شریفه را فوراً بخواند: «مالنا فی بناتك من حق. و إنك لتعلم ما نريد» (1) ما را در دختران تو حقی نیست، و تو بر اراده و مقصود ما دانائی.

و این آیه شریفه از حکایت قوم لوط باز می نماید که در آن زمان که ملائکه یزدانی برای هلاک آن قوم فاسق بصورت جوانان خوش روی بسرای لوط بیامدند، و آن زن نابکار با آن گروه فجار خیر داد که چنین پسران ماه سیما برای لوط علیه السلام اندرند، آن جماعت بقصد فضیحت بسرای آن حضرت شتابان شدند.

ص: 192

لوط علیه السلام چون آن آشوب و آن اندیشه نابساز را بدانست محض تسکین ایشان فرمود: اینک دختران من حاضر هستند تا با شما بعقد مزاجت در آیند، و شما از آهنگ مردان برکنار شوید، اشعب طماع نیز خواست باز نماید که مرا بر دوشیزگان و خواهران تو نظری و رغبتی نیست بلکه کام من از سفره طعام تو برآورده می شود.

و نیز حکایت کرده اند که روزی در عقب ولید خلیفه نماز می گذاشت و ولید در حال نماز ضرطه در افکند، اشعب تتحنجی و سرفه بنمود و نماز خود را ببرید و بیرون دوید و با مردمان چنان بنمود که این ضرطه از اشعب بیرون جست، ولید این حال را از وی بدانست و باحال عدم طهارت نماز خود را تمام کرد، و چون بدارالخلافة راه گرفت از دنبالش اشعب برفت و گفت: ای خلیفه دیه گوز را بمن بده، چه من در میان اهل مسجد این ضرطه را بر خویش گرفتم و برگردن خود استوار بستم و خود را تا مدتی گران بار ساختم تا توزشت نام نگردی، و اگر دیه ضرطه را ندهی برفراز منبر می شوم و مردمان را از این کیفیت باخبر می گردانم، ولید گفت: دیه ضرطه چه مقدار است؟ اشعب گفت: دیه گوز خلیفه، دیه یک نفر است که دیه کامله و یک هزار دینار باشد، ولید هزار دینار بدو بداد.

و نیز روزی مردی از مقدار طمع اشعب پرسید گفت: از این امر از من پرسش نمی کنی مگر اینکه چیزی را برای من پنهان داری و می خواهی بمن عطا کنی.

مدائینی گفته است اشعب گفت: بپرده های کعبه معظمه در آویختم و از خداوند غنی بالذات خواستار شدم که منبع قلبم را از رشحات چشمه سار حرص و آز آسوده نماید، چون باز شدم و بر جماعت قریشیین و جز ایشان بگذشتم هیچکس با من چیزی عطا نفرمود بآن حال نزد مادرم بیامدم و آن حکایت بگذاشتم آن خبیثه طماعه گفت: سوگند با خدای ترا بخانه خود راه ندهم تا باز شوی و از این غلط و خطا که نمودی بدرگاه خدای استغاثت ببری، تا دیگر باره ات دهان از باز و چشم قناعت بسته -

و دیده طمع گشوده گردد.

پس دیگر باره برگشتم و باستار کعبه در آویخته و از سوز دل و دخان اندوه بنالیده و عرض کردم: پروردگارا ندانسته و نا فهمیده در حضرتت مسئلت نمودم که مرض حرص مرا از من دور ساز، ای پروردگار بنده نواز همی خواهم دیگر باره ام بتابش آن مرض که از هزار ایارج و گوارش در مزاج من نیکوتر است بازگردانی.

این وقت باز شدم و بهیچ مجلسی از مجالس قریش و جز ایشان نگذشتم مگر اینکه از ایشان سؤال نمودم و ایشان چیزی بمن عطا کردند، و نیز غلامی بمن بخشیدند، این وقت با حماری که از هر چیزی گرانبار بود بنزد مادر افسرده ام باز شدم.

گفت: این چیست؟ بیم کردم اگر یک دفعه او را با خبر سازم از شدت ذوق و خوشحالی بمیرد گفتم: با من غینی بخشیدند، گفت: غین چیست؟ گفتم: لام است گفت: وای بر تو لام چیست؟ گفتم: الف است گفت: الف چه چیز است؟ گفتم: میم است از کمال خشم و اندوه گفت: میم چیست؟ گفتم: غلام است، این وقت بر وی معلوم شد معذک از کمال شوق و خرسندی بیهوش بیفتاد، و اگر نخست دفعه که از من پرسش گرفت یک دفعه می گفتم غلام است بمرگ فجاء در می گذشت.

وقتی اشعب کسائی برتن عبدالله عمر بدید گفت: ترا بذات خدای سوگند که این کساء را با من عطا کنی، عبدالله بناچار بدو افکند، و اشعب می گفت عبدالله بن عمر با من حدیث کردی و با من در راه خدای دشمن بودی.

در عقد الفرید مسطور است که اشعب گاهی که در مدینه طیبه بود با زنی رودگر آمد و شد و از سرود او محظوظ و آموزگار بود، چون خواست بمکه معظمه بیرون شود با آن جاریه گفت: این انگشتری که بدست اندر داری بمن ده تا همیشه ترا بیاد داشته باشم.

جاریه گفت: «اِنَّه ذهب و أخاف أن تذهب و لكن خذ العود لملك تعود». این انگشتری از ذهب است، یعنی طلاست و می ترسم اگر ترا دهم بروی، چه لفظ زر (ذهب ظ) بمعنی ذهاب و رفتن است، لکن این عود را یعنی پاره چوب را بگیر شاید باز شوی، چه عود از ماده عودت و باز شدن است.

و آن جاریه در بیان این کلمه ظرافتی بکمال ظاهر ساخت و بعلاوه باین لطافت خود را از چنگ طمع و تقار حرص اشعب نجات داد.

و هم در آن کتاب مسطور است که اشعب در مدینه طیبه با جاریه مراودت می نمود و در خدمتش عرض عشق و عاشقی می کرد، تا مدتی بر آمد و آن معشوقه گلعدار از عاشق بیقرار يك نیم درم خواستار شد، عاشق چون این سخن پر محن را بشنید از ملاقات او پای ببرید و اگر گاهی معشوقه را در طی طریقی می دید از راه دیگر پی سپر می گشت آن جاریه دارویی که بکار دماغ بیاید از بهر اشعب ساخت و بدو آورد، اشعب گفت: این چیست؟ گفت: دارویی برای تو ترتیب داده ام که در بینی کنی و از این فزع و جنون آسوده شوی، اشعب گفت: تو خود این شربت و دارو را برای قطع طمع بیاشام اگر طمع تو بریده گردد فزع من انقطاع یابد و این شعر بخواند:

اخلفی ما شئت بعدی *** و امنحینی کل صد.

قد ملا بعدك قلبي *** فاعشقی من شئت بعدی.

إنني آليت لا أعشق *** من یعشق فقدی .

کنایت از اینکه هر کس بشیزی از من طلب کند چنان است که جان عزیزی از من بر باد دهد، و چون تو نیم درهم از من خواستار شدی دل آزار گشتی و مرا در آزار کشتی دیگر با توام آمیزشی نیست با هر کس می خواهی بعشق و عاشقی بگذران و چند که خواهی با من برخلاف وعده باش، چه من سوگند خورده ام که با کسی که عاشق مرگ من باشد تعشق نورزم.

وقتی با اشعب گفتند: «ما احسن الغناء» چه نیکوست سرود و آواز؟ گفت:

«نشیش المقلی»، آواز جوش بریان بهتر است.

روزی با او گفتند: «ما أطيّب الزمان» چه خوبست و خوش است روزگار، گفت: «إذا كان عندك ما تنفق»، وقتی خوب است که مال و بضاعت برای انفاق و خرج داشته باشی.

و چنان بود که اشعب اغلب اوقات این شعر را تغنی می نمود:

ألا أخبرت إخباراً *** أت في زمن الشدة.

وكان الحب في قلبي *** فصار الحب في المعدة.

وقتی اشعب کمانی عربی را از مردی خواستار شد گفت: یک دینار بده گفت: سوگند با خدای اگر این تیر چنان کارگر و تیز پر باشد که چون تیری به پرنده برگشایند آن مرغ را کباب و بریان با دو گرده نان نزد انسان فرود آورد، یک دینار در عوض نخواهم داد.

و چنان افتاد که روزی جماعتی نزد مردی از اهل مدینه نشسته بودند بخوردن ماهی اشتغال داشتند، ناگاه اشعب رخصت دخول بخواست، یکی از حاضران گفت: از جمله شئونات و آداب اشعب این است که بهر طعامی که برتر و بهتر باشد دست دراز می کند، شما اکنون ماهیان بزرگ را در قدحی جداگانه بگذارید و در کناری جای دهید، تا اشعب از ماهیان کوچک با ما بخورد، رفقای مجلس چنان کردند، آنگاه اشعب را در آوردند و گفتند: رأی تو در کار ماهی چیست، گفت: سوگند با خدای مرا با ماهیان قصد و آهنگ و کین بسیار است، چه پدرم بدریا بمرد و ماهیانش بخورد، گفتند: اکنون بنشین و از این ماهی های بریان بخور و خون پدرت را بجوی، اشعب باکمال میل و طلب بنشست و یک ماهی کوچک برگرفت و بگوش خود بگذاشت، و در این حال نگران آن ماهیان بود که در آن قدح در کنج مجلس بر نهاده بودند، پس گفت: هیچ می دانید این ماهی با من چگوید؟ گفتند: ندانیم گفت: می گوید که در زمان مرگ پدرم نبوده و سال او لیافت آن زمان را نداشت، اما بر تو باد که آن ماهیان را که در زاویه بیت است -

دریابی و بخوری چه آنها پدرت را خورده اند.

اشعب می گفت: در کار من و ابو زیاد عجب است، چه من و او هر دو تن در کنف کفالت فاطمه دختر عثمان اندر بودیم و ابو زیاد یکسره بلندی و من همواره پستی گرفتم تا باین حالت که هر دو اندریم پایان آوردیم.

وقتی با اشعب گفتند: اگر تو آن رنج و زحمتی که در حفظ نوادر کشیدی در حفظ احادیث و اخبار می کشیدی از بهر تو شایسته تر بود، گفت: چنان کرده ام، گفتند: از احادیث چه محفوظ داری گفت: نافع از ابن عمر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مرا خبر داد که فرمود: هر کس دو خصلت را دارا باشد در حضرت خدای تعالی او را خالص و مخلص، می نویسند، گفتند: این حدیث نیکوست بازگوی آن دو خصلت کدام است؟ گفت: یکی از این دو خصلت را نافع و آن دیگر را من خود فراموش کردیم.

وقتی اشعب گفت خوابی دیده ام که نصفش براستی و نصفش ببطلان است گفتند: این چگونه خوابی است؟ گفت: بخواب اندر دیدم که يك بدره زر را بر دوش کشیده ام و از بسیاری گران باری در جامه خود پلیدی کردم، و از آن پس که بیدار شدم آن پلیدی را بدیدم اما بدره را ندیدم.

راقم حروف گوید نزدیک باین مضمون مرحوم حاجی ملا اسدالله طاهر آبادی محرر مرحوم حاجی ملا محمد خوابی دیده همانا مرحوم مبرورحاج ملا محمد مجتهد ولد مرحوم مغفور حاج ملا احمد مجتهد، ولد مرحوم جنت آشیان ملا مهدی مجتهد، ولد مرحوم ملا ابوذر نراقی که بجمله در مراتب فضل و اجتهاد و فنون ادبیات و مقامات عالیه نامدار و صاحب تصانیف و توالیف عدیده مبسوطه معقول و منقول، و از خاندان فضایل ارکان کاشان، و در تمام بلدان ایران سر آمد علمای زمان بودند و اغلب کتب ایشان را علمای اعلام تدریس می فرمایند، و مرحوم حاج ملا- محمد و آباء عظامش همواره در کاشان ملجاء اکابر و اعیان و قبله خاص و عام، و بمصاهرت مرحوم رضوان آشیان آقای میرزا ابوالقاسم مرحوم معروف بمیرزای قمی اعلی الله مقامه صاحب کتاب قوانین بودند، و اولاد امجاد ایشان دارای مراتب اجتهاد -

بودند، و هم اکنون جناب مستطاب شریعت مدار مجتهد العصر والزمان آقای حاج میرزا فخر الدین سلمه الله تعالی در کاشان مشغول افاضت و ملان و پیشوای رعیت و جماعت و معاذ افخم و اعظم هستند و بارها در کاشان و طهران بخدمت ذی افاضت ایشان و برادران معظم ایشان نایل شده ام.

و در سنه 1289 که در خدمت پدرم مرحوم میرزا محمدتقی سپهر لسان الملك طاب ثراه بسفر کاشان رفتیم ادراك خدمت آن مرحوم مبرور را کراراً نموده، و در مزرعه اتاییکی روز و شبی با شاهزاده اسماعیل میرزای معزالدوله ولد مرحوم بهرام میرزای معزالدوله ولد مرحوم خلد مکان عباس میرزای نایب السلطنه ابن خاقان بهشت آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامهم که در آن وقت از طرف مرحوم مغفور میرزا هاشم خان امین الدوله برادر مرحوم مبرور آقای میرزا ابوطالب مشهور بفرخ خان امین الدوله کاشانی طاب ثراه حکمران کاشان بودند.

با جماعتی از علماء و اعیان کاشان مثل جناب مستطاب آقای میرزا ابوالقاسم ولد مرحوم شیخ الاسلام کاشانی که از ادباء و فضیلاب کاشان و صاحب خط خوش و طبع شعر ممتاز و مصاحبت ملاحظت آیت و اکنون ملقب بصدر العلماء هستند، و عم بنده نگارنده مرحوم میرزا ابوالقاسم خان متخلص و معروف به پخته خان و برادر مرحوم آقا میرزا هدایت الله لسان الملك ثانی ملقب بملك المورخین مرحوم میرزا فرج الله خان پسر آن مرحوم و مرحوم محمد حسین خان ولد مرحوم آقا ابوالقاسم ابن مرحوم میرزا سراج الدین که با بنده نگارنده از طرف جدایمی به يك پشت می رسند.

و مرحوم میرزا آقاخان پسر آن مرحوم و مرحوم آقا میرزا محمد وزیر ولایتی کاشان پسر مرحوم میرزا محمد جعفر وزیر که شوهر همشیره مرحومه راقم حروف است و مرحوم میرزا عبدالوهاب و میرزا حسن و میرزا حسین عموزاده و مرحوم میرزا محمود ضرابی و مرحوم آقامیرزا محمود وکیل الرعایا و مرحوم میرزا اسدالله خان عم آن مرحوم از طایفه خرابی و جمعی دیگر در محضر شریف ایشان میهمان بودیم.

و از شبها و روزهای خوش روزگار بود که بگذشت و حسرتش در دل و جان بماند.

و مرحوم مبرورحاج ملا محمد و ابنای عظام و فرزند زادگان ایشان که جمله عالم بی بدیل وفاضل بی عدیل وغالباً بدرجه اجتهاد نائل بودند چندان افاضت و افادت نمودند که هرگز از خاطر نمی گذرد.

و در آن اوقات مجتهدین و علمای بزرگی در کاشان حیات داشتند که هیچ يك را عوض نماند: مثل مرحوم مغفور حاج سید مهدی پشت مشهدی، و برادر محترم ایشان مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم مجتهد، و پسر آن مرحوم حاج سید محمد و دیگر مرحوم آقا میرزا محمد صادق، و مرحوم آقا میرزا ابوتراب، و مرحوم مغفور آقا میرزا نصرالله برادر مرحوم مغفور حاج ملا محمد، و مرحوم مبرورحاج ملا محمد حسین مجتهد عالم و فاضل نطنزی که درسنه ماضیه یک هزار و سیصد و بیست و دوم برحمت خداوند رسید و متجاوز از نود سال از عمر شریفش برگزیده و مرحوم مغفور آقا سید محمد ولد مرحوم مبرور حاج سید حسین کاشانی مجتهد اعلی الله مقام هما و مرحوم مغفور آقا میرزا نصرالله امام جمعه و جماعت، و مرحوم مبرور آقا شیخ عبدالغفور مجتهد که درسنه ماضیه وفات کرده و نزدیک یکصد سال عمر نموده، و مرحوم مبرور شیخ آقا جان برادر آن مرحوم، و مرحوم مبرورحاج ملا محمد صادق حکیمی معروف بحاج آخوند، و مرحوم آقا شیخ م آقا شیخ محمد تقی و مرحوم شیخ محمد حسن، و مرحوم آقا شیخ محمد حسین و مرحوم آقامیرزا عبدالوهاب طیب.

و نیز جمعی از عمال محترم کاشان مثل مرحوم آقا میرزا حسینعلی پسر عم مرحوم مغفور فرخ خان امین الدوله که صبیبه ایشان بزوجیت مرحوم امین الدوله بطهران آمده و اکنون در طهران بلقب اشرف الدوله افتخار دارند و پسر ایشان جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقا میرزا مهدی خان وزیر همایون حکمران ایالت زنجان از وزراء وامراء معظم ایران می باشند و دیگر مرحوم آقا میرزا همایون پسر مرحوم میرزا آقا خان عموی امین الدوله، دیگر مرحوم عبدالله خان عموی امین الدوله -

و برادران و برادر زادگان و اقارب و اقوام ایشان از طایفه غفاری.

و نیز مرحوم فتح الله خان معروف بشیبانی و مرحوم حاجی محمد جعفرخان و مرحوم عیسی خان، و مرحوم علی اکبرخان و هر چهار برادر و پسرهای مرحوم محمد کاظم خان، پسر مرحوم عبد حسین خان که معروف بطایفه محمد حسین خانی و طایفه با شأن و غالباً دارای وزارت و امارت بوده اند، وصییه مرحوم محمد حسین خان که در کاشان اقامت داشت بزوجیت مرحوم مغفور میرزا هاشم خان امین الدوله طاب ثراه در آمده، جنابان مستطابان اجل اکرم افخم آقا میرزا محمد خان اقبال الدوله و غلامحسین خان وزیر مخصوص که امروز از اجله وزرای عظام دولت علیه ایران هستند از بطن شریف آن مرحومه بوجود آمده اند.

دیگر مرحوم آقا میرزا عبدالرحیم خان کلاستر اداره نظمیة دارالخلافة و جنابان اجل میرزا محمد علیخان مصدق الدوله، و میرزا زین العابدین خان شریف - الدوله رئیس مجلس محاکمات وزارت امور خارجه دولت علیه و میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک وزیر طرق و شوارع و معادن دولت علیه، و میرزا جلال الدین خان اعتبار الملک که در کاشان اقامت و در امورات رؤسای طایفه دخالت دارد و ایشان نیز بفتون کمالات و شئون دولتی امتیاز دارند.

و اغلب ایشان در آن اوقات در کاشان بودند، و از مصاحبت و مراوده ایشان بهره ور بودیم و در مجالس میهمانی و میزبانی ایشان مستفید می شدیم و بیشتر اوقات به دهات و مزارع دعوت می کردند، و مرحوم پدرم با اقارب و کسان ایشان که متجاوز از یکصد نفر بودند بگردش و تفرج می رفتند که شرح آن جمله و اسامی آن اشخاص در خور این مقام نیست.

بالجمله مرحوم حاج ملا- اسدالله طاهر آبادی که نام یکی از قراء کاشان و به تیول جناب آقامیرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء ولد مرحوم مبرور میرزا خداین مرحوم میرزا شهید متخلص بصور داشته نسبش با این بنده بیک پشت متصل و مربوط و مقرر است.

مردی ملیح و نطق و دارای مضامین عالیه بود و غالب اوقات از جانب مرحوم مبرورحاج ملا محمد مجتهد برای انجام بعضی مطالب آن مرحوم بدار الخلافه سفر می کرد و با پدرم ملاقات می نمود و ماها از صحبت و ملاحظت ایشان بهره یاب می شدیم و پس از فوت مرحوم حاج ملا محمد در طهران توقف کرده مدتی در محضر مرحوم مبرورحاج ملا محمد جعفر مجتهد چاله میدانی اعلی الله مقامه و بعد از آن در خدمت مرحوم مغفور آقاسید صادق مجتهد طباطبائی سنگلجی و بعد از آن در محضر مرحوم مشکور آقا میرزا صالح مجتهد معروف بعرب که در محله سنگلج دار الخلافه اقامت و مشغول افاضت و فتوی بودند، بتحریرات احکام شرعیه اشتغال داشتند، و یکی از محررین دارالشرع مطاع که لویه دراز و انبوه داشت و با حاج ملا اسدالله بمطایبه روزگار می نهادند.

روزی در طی صحبت با حضور جماعت گفت دیشب خوابی در نهایت عجب دیده ام گفتند: چه دیدی گفت: چنین دیدم که عرصه قیامت است و مرا و این شخص را در پای میزان حساب در آوردند و هر یک را در یک ترازو بگذاشتند چون بسنجیدند من مقداری بروی فزون تر بودم، لاجرم کارگذاران محشر آلت رجولیت مرا بریده در مقعد او تپانیدند، و چون دیگر باره بمیزان باز پیمودند مقداری وزن او بر من فزونی داشت، برای تسویه و تعدیل ریش او را بریده در مقعد من تپانیدند، و در دفعه سیم که بسنجیدند هر دو مساوی بودیم و بقدر یک سر مو با هم تفاوت نداشتیم.

بالجمله مطایبات مرحوم حاج ملا اسدالله بسیار است، و همیشه در خدمت آن دو مرحوم مبرور و محضر شریف ایشان می گذرانید و با مرحوم آقا میرزا حیدر علی متخلص به ثریا که دارای طبعی توانا و شعری شیوا و ملقب بمجدالادبا و محرر جناب آقا میرزا صالح مرحوم و گاهی مرحوم آقا سید صادق و در اواخر معلم درب اندرون حرم جلال بود، مطایبات داشتند.

و گاهی در خدمت این مجتهدین بزرگ اعلی الله مقامهم بمنزل پدرم و برادرم و خود این بنده حقیر تشریف قدوم داده صحبتها و ملاحظتها بکار می رفت، و استفاها -

و استفاضها حاصل می شد.

و اکنون از آن شب ها و روزها و سازها و سوزها جز اندوه خاطر و حسرت بسیار و سازی نا انباز و سوزی دل گداز یادگار نمانده و زنگار حوادث بر مرآت خاطر نشانی جاویدان بسپرد بهیچ و صیقلی مصقول، و بهیچ عقلی معقول نیاید. رحم الله معشر الماضین.

فیالیت الزمان لنا یعود *** فآخبره بما فعل الزمان.

و نیز در عقد الفرید مسطور است که مردی از اشعب خواستار شد که چیزی را بدو بفرستد، و اشعب بهایش را پیش بدهد و بتأخیر نیفکند، اشعب گفت: این خواهش چون یکی از این دو خواهش ترا بر آورده دارم انصاف و رزیده ام، آن مرد گفت: راضی هستم، اشعب گفت: من آنچه که بخواهی در ادای مبلغ تأخیر می کنم، اما قبل از وقت چیزی نمی دهم.

اصمعی روایت کند که ابوالقحطاف گفت: اشعب را در بازار بدیدم که قطیفه را می فروخت و بامشتری می گفت همی خواهم از یک عیب این قطیفه از تو برائت جویم، گفت: آن چیست؟ گفت: هر کس را در آن دفن کنند در زیرش می سوزد و محترق می شود. و اشعب می گفت: هر کس بول کند ضرطه نیفکند او را فروخورندگان ضرطه می نویسند.

با اشعب گفتند: از خودت طماع تر دیده باشی گفت: مادرم از من طمعش بیشتر است، هر وقت بمن چیزی عطا می شد و بدو می آوردم آن چیز را یک دفعه بدو نمی گفتم و حرف بحرف تهجی می کردم چه اگر یک دفعه می گفتم از خوشی و سرور می مرد.

وقتی اشعب را بر شیخی قبیح المنظر نظر افتاد گفت: آیا سلیمان بن داود علیه السلام شما را نهی فرمود که در روز بیرون نیائید، یعنی از نوع انسان نیستید بلکه جن و غول می باشید.

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی یکی از فرزندان عامر بن لؤی مقداری -

پالوده برای اسماعیل اعرج بفرستاد، و اشعب نیز حاضر بود، اسماعیل گفت: ای اشعب بخور، اشعب بخورد اسماعیل گفت: چگونه است، گفت: زنش مطلقه باد اگر این پالوده را پیش از آن که «یوحی ربك إلى النحل» نساخته باشند، کنایت از اینکه شیرینی ندارد.

زبیر بن بکار حکایت کند که مردی طماع بود که دست طمع بهرسو دراز و جان اشعب را پرگداز می کرد، اشعب نزد حکمران بلد بیامد و گفت: اصلح الله الامیر این مرد در کار من و صنعت من خود را داخل می کند و همی خواهد در امر من شریک باشد و هیئت او هیئت مردی قاضی است، آن امیر همی بخندید می گوید: هر دو تن در فن طلب و طمع همعنان و خواجه تاشان بودند، لکن اشعب بر وی برتری داشت.

روزی یکی از دوستان اشعب با اشعب گفت: اگر امروز و امشب بمنزل من آئی امشب بخوشی و آرامش می گذرد اشعب گفت: می ترسم کسی که بر ما ثقیل باشد پدید آید، گفت: جز من و تو کسی نخواهد بود. پس اشعب با وی برفت و چون نماز ظهر بگذاشتند و طعام بخواستند شخصی در سرای را بکوید، اشعب گفت: نگران هستی که بآن چه مکروه داشتیم دچار گشتیم، صاحب خانه گفت: وی مردی دوست و صدیق است و دارای ده خصلت است که اگر یکی از آن ده خصلت را مکروه بداری او را اجازت نمی دهم که اندر آید، اشعب گفت: بازگویی، گفت: اول این است که این مرد نه می خورد و نه می آشامد، اشعب گفت: آن نه خصلت دیگر از بهر تو باشد بگویی اندر شود.

گفته اند: اشعب بن جبیر از موالی عبدالله بن زبیر بود، و اور احلاوت و ملاحتی بکمال است، اهل مدینه می گفتند: هر چیزی تغییری جوید جز ملاحت اشعب، و نان ابوالغیث، و راه سپاری برة، و ابوالغیث در مدینه با صلاح کارنان مشغول بود و نیکو می ساخت، و بزه دختر سعید بن اسود از تمامت زنان نیکو روی تر و خرام و از جمله ایشان مطبوع تر، و اشعب ضرب المثل مردمان بود چنان که «اطمع من اشعب» از امثله عرب است، و اشعب در حجر تربیت عایشه بنت عثمان ببالید.

وقتی زنی که باوی دوست بود با اشعب گفت: انگشتی خود را با من بخش که با خود دارم و همیشه ترا بخاطر آورم، اشعب گفت: همین را بخاطر بیاور که از من بخواستی و من بتو ندادم.

وقتی با اشعب گفتند عدد اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم در روز بدر چه بود؟ گفت: سیصد و سیزده درهم، اما در پایان عمرش بحالت زهد و نسك برآمد و غزو بنهاد و با عاقبت خوش در گذشت.

در کتاب مجمع الامثال مسطور است که اشعب را ابوالعلاء کنیت بود و از روایات اوست «لیس للحق شرك».

روزی سلم بن عبدالله با او گفت: طمع تو بچه مقدار است، گفت هرگز در جنازه دو تن را بنجوی ندیدم جز اینکه گمان بردم آن مرده در حق من بچیزی وصیت نهاده است، و هرگز کسی دست خود را باستین خود نبرد مگر اینکه یقین کردم چیزی بمن خواهد داد.

و می گفت: زوجه ام از من بیشتر طمع دارد گفتند: این حال چگونه است؟ گفت: با من می گوید هرگز در دل تو چیزی در باب طمع خطور نکرده است که در آن در میان شک و یقین باشی جز اینکه من یقین کردم، یعنی طرف یقین را گرفتم و گمان را بخود راه ندادم.

و اشعب در جهان فراوان بزیست ولادتش را در سال نهم هجری نوشته اند، و بعضی نوشته اند که می گفت: روز قتل عثمان را نیک بیاد دارم، و بعضی وفاتش را در زمان مهدی دانند، و اگر در ایام خلافت مهدی مرده باشد قریب یکصد و پنجاه سال یا بیشتر عمر کرده است و اگر در این سال مذکوره وفات نموده باشد، از یکصد و چهل سال افزون روزگار نهاده است اصمعی گوید در زمان مهدی او را دیدم گفته اند قاری و نیکو صوت در قرائت بود و بساشدی که مردمان را پیشوای نماز شدی زوجه او بنت و ردان است، و ردان همان کسی باشد که قبر مطهر رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم را بنا نهاد -

از این پیش بعضی از حکایات اشعب در ذیل احوال حجاج و پاره خلفا مسطور، و از این بعد نیز برخی در ذیل احوال معاصرین مهدی خلیفه عباسی و نیز در موارد خود مذکور می شود، همانا بر رنج و تعب آن کسان باید رحمت آورد که با بسی اشعب های پر طمع بی ملاحظت حریص پر شقاوت معاصر و معاصر هستند که اگر هزار اشعب بر در ایشان روز بشب آورد فلسی نیابد، و اگر بر در سرای هزار اشعب بگذرند از یکی بی نصیب نگذرند، معذک نه ملاحظتی در کار، و نه صباحتی در دیدار و نه حلاوتی در گفتار، و نه ظرافتی در کردار، و نه طراوتی در رخسار دارند، و قنارینا عذاب النار.

بالحیل انسان دواعی عیب رایننا تسال علی

و نیز در این سال یکصد و پنجاه و چهارم، علی بن صالح بن حبیب رخت اقامت بدار عقبی کشید.

و هم در این سال عمر بن اسحاق بن یسار بدیگر سرای رهسپار شد، وی برادر محمد بن اسحاق صاحب کتاب مغازی است که بوفات او در سال یکصد و پنجاهم هجری اشارت رفت.

و نیز در این سال بروایت ابن اثیر وهب (وهیب خ ل) بن الورد المحکی زاهد که در ذیل سوانح سال یکصد و پنجاه و سوم مذکور شد بدرو جهان نمود، و دیگر قره بن خالد سدوسی بصری که ابو خالد کنیت داشت بسرای مخلد اقامت گرفت.

و نیز بروایت ابن اثیر هشام بن ابی عبدالله بصری که در سنه ماضیه اشارت رفت بدیگر سرای منزل گزید.

حموی گوید: «دستوا» بافتح دال و سکون سین مهملین و تاء مثنات فوقانی و بعد از واو الف، نام بلده و شهری است در مملکت فارس، و می گوید: بعضی گفته اند دستواء نام بلده ایست در اراضی اهواز.

و هم در این سال بروایت یافعی حکم بن ابان عدنی از عرصه وجود بعالم شهود و پهنه بود، صعود گرفت، از طاوس و جماعتی روایت داشت، در زمان خود -

شیخ وعالم یمن بود، و بعد از معمر بر مشایخ و علمای یمن تقدم داشت می گوید هر وقت چشم ها را در شبان تاریک خواب فرو می گرفت بر دوزانوی خود تا صبحگاه بذکر خالق مهر و ماه می ایستاد.

بیان مراتب جود و فتوت و عفو و مروت و حلم حضرت ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام

اشاره

کرم و جود ائمه اطهار علیهم السلام وجود هر موجودی را باعث است، هر چه در عرصه ایجاد است بطفیل جود و وجود ایشان است، از اینکه بگذریم، و بر هر خبر و اثری که بنگریم بجمله برای تنبیه مردم بی دانش، و دانش مردم بی بینش است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار *** هر ورقی دفتری است معرفت کردگار.

و چون این وجودات الهیت سمات مظاهر جلال و جمال، و صفات خداوند متعال، و سبب ایجاد نساء و رجال، و نمایش ماه و سال و غدو و آصال، و بحار و جبال بلکه زمان و مکان هستند، پس آن چه خدای بی همتا، بیافریده برای ایشان و معرفت بقدر و منزلت ایشان است، پس اگر گاهی بخبری اشارت و بحکایتی گذارش می رود، برای بی خبران و روشنی چشم بی بصران است.

در جنات الخلود مأثور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سخی ترین تمام مردم روزگار بود کمتر روزی بودی که بخشش نفرماید و کمتر از دوازده هزار دینار بکسی ندادی، قبل از سؤال تکلم و بخشش فرمودی.

یافعی در مرآت الجنان گوید: حضرت کاظم بسیار جواد و کریم بود بسیار افتادی که در حضرتش بعرض می رسید که فلان شخص بازار آن حضرت گفتار و کردار می آورد و آن حضرت در پاداش کردارش کیسه که هزار دینار در آن بود بدو می فرستاد.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می گوید: حضرت کاظم علیه السلام در تفقد حال فقراء اهل مدینه طیبه بر می آمد و شب هنگام زر و سیم و جز آن بجانب ایشان -

حمل می فرمود و بایشان می رسانید، با اینکه خود آنها نمی دانستند از کدام جهت رسیده است، و از یکصد دینار تا سیصد دینار صله می داد و صره های موسی علیه السلام ضرب المثل محبین و اعداء بود.

در عمده الطالب می نویسد کسان آن حضرت می گفتند: عجب است از آن کسی که صره موسی علیه السلام بدو برسد و از قلت شکایت نماید.

محمدبن بکری دست حاجت بحضرت باب الحوائجش برکشید آن حضرت دست جود و کرم بدو دراز کرده صره که سیصد دینار داشت بدو عطا فرمود.

شیخ مفید اعلی الله مقامه در ارشاد می فرماید: آن حضرت از تمام مردمان صله رحم را بیشتر بجای آوردی، و بشب اندر تفحص فقراء مدینه کرده زر و سیم و آرد و خرما برای ایشان می فرستاد و تا پایان عمر مبارکش صله و احسان آن حضرت باین رویه در حق آن جماعت مقرر و مبذول بود، با اینکه ایشان نمی دانستند این عطیت از کدام جانب و جهت است است.

و دیگر در ارشاد مفید و بحار الأنوار از محمدبن عبدالله بکری مروی است که گفت:

بمدینه طیبه در آمدم تا مگر چیزی بقرض بستانم، و از این کار عاجز ماندم و هیچ کس بدست گیری من اقدام نکرد، با خود گفتم نیک تر چنان است که بحضرت ابی الحسن علیه السلام تشرف جسته شکایت حال خود را بحضرتش معروض دارم، پس روی بخدتمش نهاده در نقمی که نام ضیعه آن حضرتست برفتم.

حموی گوید: «نقمی» با نون و قاف و میم متحرکه و الف مقصوره نام موضعی است از اعراض مدینه شریفه که از آل ابیطالب بود، و نقمی بضم نون و سکون قاف و قصر الف نام وادی نیز می باشد.

بالجمله می گوید: آن حضرت بجانب من بیرون آمد و منسفی (1) یعنی ظرفی -

ص: 207

1- منسف، بر وزن منبر آلتی است که افشانده و بیاد داده می شود بآن و پاک کرده جدا می شود دانه گندم و جو از کاه.

و دستمالی که گوشت پخته در آن بود، با آن حضرت بود و جز آن چیزی نبود، پس از آن بخورد و من نیز با آن حضرت بخوردم بعد از آن از حاجت من پرسید، قضیه خویش را در حضرتش بعرض رسانیدم، آن حضرت برخاست و بیرون رفته پس از اندک توقفی نزد من بازگشت و به غلام خود فرمود: برو، آنگاه دست مبارک بسوی من دراز کرده صره که سیصد دینار در آن بود بمن عطا فرمود، و از آن پس برخاست و برفت و من بر مرکب خود برنشسته بمحل خود باز شدم.

و هم در آن دو کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که:

مردی از اولاد عمر بن الخطاب در مدینه جای داشت که آن حضرت را آزار می رسانید و هر وقت آن حضرت را می دید بدشنام آن حضرت و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام زبان می گشود. روزی یکی از حاضران مجلس شریف آن حضرت عرض کرد بگذاره این فاجر نابکار را بهلاک و دمار رسانیم، و سزایش در کنارش گذاریم. حضرت کاظم علیه السلام یتهی و زجر ایشان سخن کرده و هر چه سخت ترضع فرمود و از آنها احوال آن عمری را پرسید، عرض کردند. در یکی از نواحی مدینه طیبه است و بزراعت مشغول است حضرت باب الحوائج بآهنگ دیدارش سوار گردید و او را در مزرعه اش دریافته با حمار خویش بان کشت زار رهسپار شد. عمری فریاد حتی بر کشید زراعت ما را بزیر پای مسپار، امام علیه السلام اعتنایی بسخن او نفرمود و آن زراعت را درنوشت تا نزد او در رسید، این وقت از مرکب بزیر آمد و نزد وی بنشست و با انبساط و شگفتگی و خنده با وی سخن نموده و از وی پرسش نمود، که در این زراعت خود چه مبلغ غرامت کشیده، عرض کرد یکصد دینار، فرمود: چقدر امیدوار بودی که از این زراعت برگیری، عرض کرد: علم غیب ندارم.

فرمود: «إنما قلت کم ترجو أن یجئک فیه»، با تو گفتم امید تو چه بود که از این زراعت برگیری، یعنی نگفتم علم و یقین تو چیست که گوئی علم غیب نمی دانم، بلکه پرسیدم بچه مقدار امید و گمان داشتی.

عمری عرض کرد امیدوار بودم که دویست دینار بمن عاید شود.

راوی می گوید این وقت آن حضرت کیسه که سیصد دینار در آن جای داشت در آورد و بدو داد و فرمود: اینک زرع تو بر حال خود باقی است، و خدای تعالی بتو روزی می فرماید آنچه را در این زرع امید می داری، این هنگام عمری بیای خاست و سر مبارك آن حضرت را ببوسید و استدعا نمود که آن حضرت از تقصیر و گناه او در گذرد، حضرت ابوالحسن علیه السلام تبسم فرموده بازگشت و بمسجد برفت و عمری را در آنجا نشسته بدید، چون عمری را نظر بآن حضرت افتاد عرض کرد: «اللہ أعلم حیث یجعل رسالتہ».

اصحاب آن حضرت از جای برجسته با او گفتند قصه و قضیه تو چیست چه تاکنون جز اینگونه می گفتی؟ گفت: آنچه را که اکنون گفتم همه بشنیدید و بدعا و ثنای حضرت کاظم علیه السلام زبان برگشود و ایشان با او و او با ایشان مخاصمت می ورزیدند.

چون حضرت کاظم علیه السلام بسرای خود باز شد، با مجالسین خود که همواره از آن حضرت مستدعی بودند که اجازت بدهد او را بقتل رسانند فرمود: کدامیک بهتر بود آنچه شما را باندیشه می رفت، یا آنچه را من اراده کردم، چه من امر او را بمقداری که می دانید اصلاح نمودم و از شرش بیاسودم.

راقم حروف گوید: چون عمری یکصد دینار در مصارف آن زراعت بکار برده، و سوای آن متوقع بود که دویست دینار از حاصل آن دریابد، امام علیه السلام سیصد دینار باو عطا کرده فرمود: اینک زراعت تو است که بر حال خود باقی است آنچه از این زرع خود امیدوار هستی بدست خواهد آمد.

همانا امام علیه السلام متعمداً با حمار خود سواره به آن کشت زار گذاره شد تا وسیله باشد برای عطا فرمودن و غرامت کشیدن آنچه بذل فرمود، و نیز برای هدایت نمودن عمری را و اگر سوای آن صره سیصد دیناری که عطا فرمود، صره دیگر با آن حضرت نبوده در شمار معجزات و اخبار از مغیبات است.

و هم در ارشاد و بحار و بعضی کتب مسطور است که صله آن حضرت به مردم از دویست دینار بود تا سیصد دینار.

در کافی و بحار الانوار از علی بن الحسن مرویست که وقتی حضرت ابی الحسن علیه السلام برای پاره فرزندان خود ولیمه ترتیب داده سه روز مردم مدینه را از انواع پالوده در دیگ های بزرگ در مساجد و کوی و برزن بخورانید، بعضی از مردم مدینه بر این کردار نکوهش کردند، این خبر به آن حضرت رسید فرمود: «ما آتی الله عزوجل نبیاً من انبیائه شیئاً إلا وقد اتی عمداً صلی الله علیه و آله مثله و زاده مالم یؤتهم قال السلیمان علیه السلام: هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب (1)، وقال لمحمد صلی الله علیه و آله وسلم: ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا». (2)

خداوند تعالی هیچ چیز به پیغمبری از پیغمبران خود نداده است، جز اینکه مانند آن را بر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم داده است، و برای آن حضرت برافزوده آنچه را که بسایر انبیا علیهم السلام نداده است، با سلیمان علیه السلام می فرماید این سلطنت و پادشاهی عطای ما می باشد بتو پس اگر خواهی با دیگران ببخش باش و اگر خواهی منع عطا کن بدون اینکه حسابی در آن باشد، یعنی این نعمت که بتو ارزانی داشته ایم حسابی در آن نیست، و درباره رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: آنچه رسول بشما داد پس مأخوذ دارید آن را و آنچه شما را از آن بازداشت پس بازداشته شوید.

راقم حروف گوید باین آیه شریفه از این پیش اشارت و بیان آن مرقوم گردید، تواند بود که مراد این باشد سلیمان علیه السلام را که ملک و سلطنتی معین داد نه این خطاب با آن حضرت شد، لکن در حق رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم عموم دارد هر چه از هر چه خواهد و بهرکس بدهد باید بگیرد و اگر باز دارد باید بازداشته شود و اختصاص بجیزی مخصوص ندارد.

و در کتاب کافی و بحار الانوار از سعدان از معتب مرویست که:

حضرت ابی الحسن علیه السلام را محوطه و درختانی بود که میوه و اشجارش را پیراسته -

ص: 210

1- سوره ص، آیه 38.

2- سوره حشر، آیه 7.

می کردند، و شاخه های آن را اصلاح می نمودند من نظر کردم یکی از غلامان آن حضرت کوله باری از تمر برگرفت و بدان سوی دیوار بیفکنند، برفتم و آن غلام را گرفته و بخدمت آن حضرت برده عرض کردم فدایت شوم این غلام و این کول پاره را دریافتم. آن حضرت آن غلام را بنام بخواند، عرض کرد لبیک، فرمود: کیا گرسنه باشی؟ عرض کرد گرسنه نیستم ای سید من، فرمود: برهنه هستی؟ عرض کرد نیستم، ای آقای من، فرمود: پس برای چه چیز این را برگرفتی؟ عرض کرد: مایل آن شدم، فرمود: «إذهب فهی لك» برو این کول پاره از آن تو است، آنگاه فرمود: دست از او باز دارید صلوات الله وسلامه علیه.

حلم و بردباری و عفو و شکیبائی این امام علیه السلام ضرب المثل است، و مخالف مؤالف و موافق و منافق و دوست و دشمن بجزمله متفق هستند:

در مخلاة شیخ بهائی این شعر را از ابن الساعاتی بهاء الدین یاد کرده است:

لما توالی حلمه قلناله *** مما رأینا أنت موسی الكاظم.

إني وإن كنت حبیباً عنده *** فانه للرزق عندی قاسم.

بیان عبادت و خضوع و خشوع و حالات آن حضرت در مراتب عبادت

در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از ابراهیم بن عبدالحمید مسطور است که گفت: شرفیاب حضور ولایت دستور حضرت ابی الحسن علیه السلام در نمارخانه مبارکش شدم، و چون نگران گردیدم جز خصفه (1) نعل و شمشیری معلق و مصحفی نیافتم. و هم در آن کتاب از علی بن جعفر صادق علیه السلام مرویست که گفت:

چهار عمره با برادرم موسی بن جعفر علیه السلام بسپردم که با عیال و اهل خود به مکه گام می سپرد، یک سفر را بیست و شش روز راه نوشت، و دفعه دیگر را بیست و پنج روز، و نوبت دیگر را بیست و چهار روز و یک نوبت را در مدت بیست و یک -

ص: 211

1- خصف، نعلین پاره و هر پاره و لختی از آن را خصفه گویند.

روز درنوشت.

در بحارالانوار و ارشاد مفید و کتب اخبار مسطور است که:

حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام از تمامت مردم روزگار خود در عبادت و فقاها و سخاوت و کرامت نفس برتری و فزونی و تقدم و تفوق داشت.

روایت کرده اند که آن حضرت علیه السلام نمازهای نافله شب را بجای می آورد و نماز می سپرد تا هنگام نماز صبح، و بعد از ادای نماز صبح مشغول تعقیب می گشت تا طلوع آفتاب، این وقت سر بسجده می نهاد و همچنان سر از سجده خدای بر نمی گرفت و بتحمید مشغول بود تا بنزدیک زوال شمس.

و بسیار دعا می خواند، و عرض میکرد: «اللهم انی أسئلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب»، و این کلمات را مکرر می ساخت.

و از جمله دعوات آن حضرت این کلمات بود: «عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك» و از بیم و خشیت خدای چندان می گریست که از اشک چشم مبارکش محاسن شریفش تر می شد و از تمامت مردم نسبت باهل خود و خویشاوندان و رحم خود نیک تر احسان کردی، و صله رحم بگذاشتی، و در تفقد فقراء و دراویش مدینه شب هنگام بر آمدی، و زنبیل زر و نقره و آرد و خرما بدیشان حمل کرده به آن جماعت می رسانیدی، و ایشان هیچ ندانستندی که از کدام سوی به آنها می رسد، از تمامت جهانیان کتاب خدای را حافظ تر بودی و به آوازی سخت نیکو و صوتی دلربا قرائت فرمودی، و هر وقت قرائت قرآن فرمودی محزون و گریان شدی، و از اثر تلاوتش شنوندگان گریان شدند.

و مردمان مدینه آن حضرت را زین المجتهدین می خواندند، و کاظمش نامیدند چه آتش خشم و غیظ خود را فرو خوردی و بر کردار ظالمان شکیبائی نمودی تا گاهی که در زندان و بند آهنین ایشان بریاض رضوان شتافت.

و در امالی صدوق علیه الرحمه و بحارالانوار از احمد بن عبدالله القزوینی از پدرش مرویست که گفت:

ص: 212

بر فضل بن ربیع در آمدم و او بفرافز بام نشسته بود، با من گفت: نزدیک شو، بدو نزدیک آمدم تا در برابر او رسیدم، آنگاه گفت: باین بیت که در این سرای است نگران شو، بآن جا مشرف شدم، گفت در این بیت چه می بینی؟ گفتم: جامه گسترده، گفت، خوب نظاره کن، پس تأمل کردم و نیک نظر کردم و یقین نمودم و گفتم مردی بحال سجده است، گفت: او را می شناسی گفتم: نمی شناسم، گفت: وی مولا و آقای تو است. گفتم مولای من کیست؟ گفت: بر من بتجاهل می روی، گفتم: تجاهل نمی کنم لکن برای خود مولائی نمی شناسم.

گفت: وی ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام است، و من همواره در روز و شب از حال وی تفقد می کنم، و در هیچ وقتی از اوقات این حضرت را جز بر این حال و منوال که ترا خبر دادم نیافتم.

همانا این حضرت نماز فجر را می سپارد و از آن پس ساعتی در پایان نماز خود تعقیب می سپارد تا آفتاب طلوع می نماید و پس از آن سر بسجده می گذارد و از آن سجده سر بر نمی دارد تا هنگام زوال شمس، و یکی را موکل فرموده است که مترصد هنگام زوال شمس باشد، و من هیچ نمی دانم و معلوم نساختم کدام وقت آن غلام بگوید زوال رسید و خود آن حضرت چون آن هنگام در می رسد از جای جستن گیرد و بدون اینکه تجدید وضوئی کند بدایت بنماز فرماید، و من از این حال تجدید وضو واقف می شوم که آن حضرت در عرض آن مدت که سر بسجود داشته خواب بچشم نیاورده، و دیده اش بمقدمات خواب آشنا نگشته یعنی اگر خواب کرده بود بناچار بتجدید وضو می پرداخت.

و آن حضرت بر آن حال می گذراند تا از نماز عصر فارغ می شود، و چون نماز عصر را بگذاشت سجده می سپارد و همچنان سر بسجده دارد تا آفتاب فرو می رود، و چون آفتاب غروب نمود سر از سجده خود بر می دارد و نماز مغرب را نیز بدون اینکه بتجدید وضو حاجتمند شود بجا می آورد، و یکسره در حال نماز و تعقیب می گذراند.

تا نماز عشا را بسپارد و چون از نماز عشا پرداخت آن طعام مطبوخی که برای آن حضرت می آورند -

افطار می نماید و از آن پس تجدید وضو می فرماید و سر بسجده می برد و از آن پس سر از سجده بر می دارد و خوابی سبک می سپارد، و از آن پس بیای می شود و تجدید وضو می نماید و در دل شب یکسره بنماز می ایستد تا هنگام طلوع فجر می رسد. ندانستم و نمی بینم غلام کدام وقت بآن حضرت از طلوع فجر خبر می دهد جزاین که آن وجود مبارک خویشتن برای نماز فجر از جای بر می آید، و از آن زمان که آن حضرت را با من سپرده اند تاکنون روش و رویت وی چنین بوده است.

عبدالله می گوید: چون فضل بن ربیع این فصل را بگذاشت، و این فضل را باز گفت او را گفتم از خدای بترس و در حق این حضرت بحدوث امری مگرای که زوال نعمت در آن باشد، تو خود خوب دانسته ای که هیچ کس نسبت بیکی از ایشان مرتکب امری نشد جز اینکه نعمتش برباد زوال برفت.

گفت: بکرات عدیده مرا پیام فرستاده اند و بقتل وی فرمان داده اند اجابت امر ایشان را نکرده ام، و با ایشان باز نموده ام که هرگز اینکار نکنم، و اگر مرا بکشند باین امر اقدام نمی کنم، و قبول مسئول ایشان را نمی نمایم - و بقیه این خبر در جای خود انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد.

و دیگر در بحار الأنوار از یمانی (یونانی) مرویست که:

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ده و چند سال بیای برد و در تمام ایام این چندین سال چون خورشید روشنی می گرفت تا هنگام زوال سر بسجده می نهاد - تا آخر خبر، و از این خبر معلوم می شود که مقصودش در مدت حبس آن حضرت بوده است.

و نیز در بحار مسطور است که بعضی از عیون آن حضرت - یعنی کسانی را که بر آن حضرت گماشته بودند تا پوشیده از حال آن حضرت و دیگران با آن حضرت مستحضر شوند - گفته است که:

بسیار از حضرت کاظم علیه السلام شنیدم که در دعای خود عرض می نمود: «إِنَّكَ تَعْلَمُ أُنِّي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْرَئَنِي لِعِبَادَتِكَ اللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ».

بار خدایا تو خود میدانی که من از پیشگاه رحمت و عنایت تو خواستار همی شدم -

که مرا فراغتی برای عبادت خودت بازدهی، بار خدایا تو چنان کردی، پس حمد و سپاس مخصوص بتو است.

شاید یکی از معانی اینست که در این محبس و عدم مخالطه با کسان عبادت ظاهری و باطنی را فراغت بیشتر است و این معنی بدیهی است که آن حضرت در هر حال و هرگونه مقال و افعال که بگذرانند بجمله در شمار عبادت و اطاعت حضرت که برآورد و فرو برد از این حال غفلت نخواهد داشت، خواب احدیت است و هر نفسی و بیداری و موت و حیات و در جمعیت و خلوت برای ایشان مساوی است. «وما ینطق عن الهوی».

و آن حضرت در سجده خود می فرمود: «قبح الذنب من عبدك فلیحسن العفو والتجاوز من عندك» گناه ورزیدن بندگان در حضرت تو بهر حال و هر صورت بالطبع نکوهیده و قبیح است، و عفو و تجاوز فرمودن تو از حیثیت پروردگاری و قدرت و خالقیت و رحمت نیکو است.

و در کتاب مکارم الاخلاق در ذکر نماز شدت مسطور است که:

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: هر چه خواهی نماز بسپار و چون از نماز فارغ شدی گونه و پیشانی خود را بر زمین ملصق بدار و بگو: «یا قوه کل ضعیف "یا مذل کل" جبار قد و حقك بلغ الخوف مجهودي ففرج عني» سه دفعه.

پس از آن گونه راست خود را بر زمین بگذار و بگو «یا مذل کل جبار یا معز کل ذلیل قد و حقك أعیا صبري ففرج عني» تا سه دفعه.

پس از آن بگونه چپ بگرد و همین کلمات را سه دفعه بگویی، آنگاه جبهه خود را بر زمین بگذار و بگو: «أشهد أن کل معبود من تحت عرشك إلى قرار أرضك باطل إلا وجهك، تعلم کربتي ففرج عني» سه دفعه.

پس از آن بنشین و باحال طمأنینه و درنگ و وقار و استیناس عرض کن: «اللهم أنت الحی القيوم العلی العظیم الخالق الباری المحیی الممیت البذیء البدیع لك الكرم ولك الحمد ولك المن ولك الجود وحده لا شريك لك يا واجد يا أحد -

يا أحد يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد كذلك الله ربي» سه دفعه.

«صل اللهم على محمد وآل محمد الصادقين وافعل بي كذا و كذا».

در بحار الانوار از ابراهيم بن ابي البلاد مرويست كه:

حضرت ابي الحسن عليه السلام با من فرمود: من در هر روزی پنج هزار مره در حضرت خدای استغفار می نمایم.

در کتاب کافی و بحار از حفص مرويست كه گفت:

هیچ کس را ندیدم كه بر نفس خویش خوفش از موسی بن جعفر علیه السلام یا امیدش برتر باشد و قرائت آن حضرت اسباب حزن و اندوه بود، و هر وقت قرائت می فرمود چنان می نمود كه آن حضرت انسانی را مخاطب فرموده است.

و دیگر در کافی و بحار الانوار از ابوبصیر مرويست كه گفت:

بر ابوالحسن موسی علیه السلام در آن سال كه حضرت ابي عبدالله علیه السلام وفات نمود در آمدم، و عرض كردم چگونه است كه تو كبشی ذبح فرمائی و فلان شخص بدنه را، یعنی در قربانی كعبه تو بدین مقام و عظمت چنین كنی و دیگران كه مقامی ندارند چنان كنند و شتر نحر نمایند.

فرمود: ای ابو محمد «إن نوحاً عليه السلام كان في السفينة وكان فيها ما شاء الله وكانت السفينة مأمورة فطاف بالبیت وهو طواف النساء و خلی سبيلها نوح فأوحى الله عزوجل إلى الجبال أني واضع سفينة نوح عبدي على جبل منكن فتناولت وشمخت و تواضع الجودي وهو جبل عندكم فضربت السفينة بجؤجؤها الجبل قال فقال نوح عند ذلك: يا ماری أتقن، وهو بالسريانية رب اصلح قال فطنت أن أبا الحسن عليه السلام العرض بنفسه».

بدرستی كه نوح عليه السلام در كشتی جای كرد و چندین كه خدای خواسته بود در سفینه بماند و كشتی مأمور بود، پس بخانه خدای طواف داد، و آن طواف نساء است و نوح كشتی را براه خود گذاشت پس از آن یزدان تعالی بسوی كوه های جهان وحی فرمود كه من سفینه بنده خودم نوح را بر كوهی از شما می نهم تناول و بلندی گرفتند و كوه جودی كه در زمین شماسست فرمان یزدان را خضوع و تواضع -

نمود، پس کشتی سینه خود را بر کوه بزد و در این حال نوح عرض کرد: یا ماری اتقن. و این کلمه در زبان سریانی بمعنی پروردگارا اصلاح کن باشد.

راوی می گوید که گمان همی بردم ابوالحسن علیه السلام بخویشتن عرضه می دهد، یعنی باید آدمی متواضع و فروتن باشد و هرگز در اندیشه برتری و بلند طلبی نباشد، چه عزت و ذلت باراده حضرت احدیت است، چنان که کوه جودی چون تواضع ورزید بلندی یافت (بلندی از آن یافت کوپست شد).

و دیگر در کافی از هشام بن احمد مرویست که گفت:

در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام در پاره اطراف مدینه سیر می کردم ناگاه پای مبارك از فراز مرکب خود برتافت و بسجده بر زمین افتاد، و مدتی طولانی سر به سجده داشت سر مبارك برگرفت و بردابه خود برنشست، عرض کردم فدایت کردم همانا سجده را بطول آوردی.

فرمود: «اننی ذکرتم نعمة أنعم الله بها علی فأحببت أن أشکر ربی»، همانا بیاد نعمتی افتادم که خداوند تعالی مرا با آن نعمت برخوردار فرموده است، لاجرم دوست داشتم که شکر پروردگارم را بگذارم.

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه نوشته که:

حضرت ابی الحسن علیه السلام این دعا را در سجده شکر تلاوت می فرمود: «رب عصیتک بلسانی ولوشئت وعزتک لأخرستی، وعصیتک ببصری ولوشئت وعزتک لأکمهنتی، وعصیتک بسمعی ولوشئت وعزتک لأصممتی، وعصیتک بیدی ولوشئت وعزتک لکنعتی وعصیتک بفرجی ولوشئت وعزتک لأعممتی، وعصیتک برجلی ولوشئت وعزتک لجذمتی، وعصیتک بجمیع جوارحی التي أنعمت بها علی ولم یکن هذا جزاک منی».

پروردگارا گناه ورزیدم ترا بزبان خود و اگر می خواستی سوگند بعزت خودت مرا گنگ می ساختی و گناه ورزیدم در حضرتت به نیروی دیده خود و اگر تو خواستی قسم بعزت و جلال خودت مرا نابینا بگردانیدی، و عصیان نمودم در حضرتت به نیروی -

گوش و قوت شنوائی خود و اگر تو می خواستی قسم بعزت خودت مرا کر می فردی، و گناه ورزیدم در پیشگاه عظمت تو بقوه شهوت خودم و اگر می خواستی سوگند بعزت خودت عقیم و نازاد می گردانیدی، مرا و گناه ورزیدم در پیشگاه عظمت تو بدستیاری دست خودم و اگر خواستی دستم را متشنج و خشک می نمودی.

و از این کلام مبارک چنان می رسد که عقیم بمعنی عدم رغبت و سلب قوه شهوت نیز باشد، چه اگر بمعنی متعارف و نیاوردن فرزند باشد سبب ترك مباشرت و سلب رغبت نخواهد بود.

بالجمله می فرماید: و گناه ورزیدم در حضرت تو بیایداری پای خود و اگر تو خود خواستی قسم بعزت تو پایم را از تنم بریده و قطع داشتی و عصیان جستم در حضرت تو بتمام جوارحی که بمن انعام کردی و مرا بآن متنعم داشتی، و حال این که پاداش این همه احسان و انعام تو از من چنین نه بود.

صاحب کشف الغمه گوید: بخط عمید الرؤسا «لعقمتی» و معروف عقمت المرأة و عقمت و أعقمها الله است، و از این سخن می خواهد بگوید این معنی بزن اختصاص دارد لکن چنین نیست بلکه در کتب لغة مضبوط است که عقیم آن کس را گویند که فرزند نیاورد، و بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق می شود، و منه المرأة العقیم.

و نیز صاحب کشف الغمه گوید: مدتها در معنی این دعای مبارک در بحر تحیر و تفکر بودم، و همی با خود گفتم چگونه این کلمات امام علیه السلام با آن چه شیعیان در عصمت ائمه علیهم السلام قائل هستند توافق می جوید، و چیزی که رفع تردید را نماید برایم آشکار نشد.

تا باسید سعید نقیب رضی الدین ابوالحسن علی بن موسی بن طاوس علوی رفعه الله در جاته ملاقات کردم و این مسئله را در خدمتش مذکور ساختم.

فرمود وزیر سعید مؤیدالدین قمی رحمه الله تعالی از این حدیث از من پرسید، گفتم حضرت کاظم علیه السلام این کلمات را برای تعلیم و تنبه مردمان می فرمود.

اما من از آن پس در این حدیث بیندیشیدم و با خود گفتم آن حضرت این کلمات را در دل شب در حال سجده می فرموده، و در آن هنگام کسی در حضرتش حاضر نبوده است.

که آن را بیاموزد.

از آن پس وزیر سعید مؤیدالدین محمدبن العلقمی رحمه الله از این حدیث از من سؤال کرد، من او را از سؤال اول که از این طاوس نمودم و آنچه در اندیشه خود بگذرانیدم باز گفتم، و نیز گفتم چیزی بخاطر نمی رسد که موجب تسکین خیال شود مگر اینکه آن حضرت این کلمات را برسبیل تواضع یاد کرده باشد، اما این نیز معنای آن نتواند بود، و هیچ يك از این معانی و توجیهاات در دلم جای نکرد.

و سید رضی الدین علیه الرحمه برحمت خدای واصل شد و خدای تعالی مرا به معنی آن هدایت و بر فحوای آن موفق گردانید، و بعد از آن که سالها برگذشت و دوره ها بگذرید از برکت کرامات عالیه امام موسی بن جعفر علیه السلام و نور معجزات باهره اش کشف حجاب غوامض این کلمات گردید تا نسبت عصمت بآن حضرت و آباء عظام و ابناء فخامش علیهم السلام مبرهن و آن شبهتی که مرا از ظاهر این کلام حاصل شده بود زایل گردد.

تقریر آن اینست که جماعت انبیاء کرام و ائمه انام علیهم اصناف الصلاة والسلام را اوقات شریفه و ساعات منیفه بخداوند متعالی مشغول و دلهای ایشان بانوار ایزدی آکنده و خاطر های ایشان بملاء اعلی، متعلقست و این ارواح مقدسه همواره در حال مراقبت باشند.

چنان که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم می فرماید: «اعبدالله کانک تراه فان لم تراه فانه یراک» چنان خداوند تعالی را با حضور قلب و خشوع نفس و قطع علاقه از ماسوی و کمال میل و شوق باطن و رعایت آداب و حفظ ظاهر، عبادت کن که گویا بر حضرت او نگرانی و اگر تو او را نبینی البته او ترا می بیند.

پس این جماعت همیشه روی توجه بحضرت او دارن، و تمام عنصر وجودشان به آن وجود مقدس متعال اقبال دارد، پس هر وقت بحسب تقاضای حالت بشریت از این رتبت عالی و مقام رفیع و منزل منیع انحطاط جوید، و بمأکل و مشرب و تفرغ به -

نکاح و جز آن از مباحات اشتغال گیرد این حال را گناه شمارند، و معتقد بر خطیئت گردند، و از آن استغفار نمایند.

چنانچه اگر پاره بندگان ابناء روزگار بنشینند و بخورد و بیاشامد و مباشرت نماید با اینکه بداند آقای او می بیند و می شنود محل نکوهش مردمان واقع شود، و در قصور از خدمت آقا و مالک خود و عدم رعایت آداب مشخصه معروف گردد، تا چه رسد بید سادات و مالک املاک و خالق ارضین و سماوات و قادر بر حیات و ممات.

و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بر این حال اشارت کردند و فرماید: «انه لیران (1) علی قلبی وانی لأستغفر بالنها سبعین مرة» گاهی چیزی بر دل من چیره می شود و در روز هفتاد مرتبه از پیشگاه خداوند خواستار آمرزش می شوم.

و نیز می فرماید: «حسنات الأبرار سیئات المقربین» آن مقدار افعال و اعمال و عبادت و اطاعت که برای ابرار در جمله حسنات محسوب است، چون مقربان آستان یزدانی را بآن نسبت بخوانند سیئات ایشانست، یعنی نسبت بشؤونت عالیه و درجات سامیه و تکالیف عبودیت و ارادت ایشان بچیزی شمرده نیاید و اگر بآن اکتفا خواهند در حکم سیئات می باشد.

چنان که اگر از رعایای مملکت و مردمان متوسط الحال اندک خدمتی حقیر با محقر تحفه تا دلپذیر در حضرت پادشاه ظاهر شود مستحسن است.

اما اگر یکی از مقربان پیشگاه با تخدمت آشکار گردد، مورد ملامت و نکوهش بلکه عتاب و خطاب گردد.

ترك اولیاء اولی را تو بخود قیاس مکن *** حسنات الابرار است سیئات نزدیکان.

و می گوید: در مزید توضیح این بیان می گوئیم که از کلام آن حضرت «لا عقمتمی» معنی ظاهر می شود که برای تأویل ابلغ است، چه عقیم آن کس باشد که او را فرزندی -

ص: 220

1- رین، بمعنی زنگ گرفتن و پوشیده شدن و چرك گرفتن، و «یران»، مجهول است از مضارع.

پدید نیاید. و آن فرزندی که از سفاح و زنا با دیدآید او را در شمار فرزندان نمی توان آورد.

پس باین معنی ظاهر شد که آن حضرت اشتغال خود را در بعضی اوقات بآن چه ضروری ابدانست معصیت می شمرده است، و از آن استغفار می فرموده است و دیگران را بر این قیاس کن.

و همچنین آنچه مانند این دریایی که این معنی شریفی است که بمد اول آن حجاب شك و شبهت کشف می شود و پرده ظلمت از پیش چشم بصیرت بر می افتد.

و کاش سید رضی الدین زنده بودی تا این دوشیزگان سخن بخدمتش هدیه شدی، چه گمان ندارم که این معانی از لفظ این دعاء برای کسی جز من تاکنون روشن شده باشد، همانا گاهی می شود که خاطر عقیم بارور می گردد، و بچنین عجایب منتج می شود، چنانکه از پیشین زمان گفته اند: «مع الخواطي سهم صائب».

راقم حروف گوید: از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام و ادعیه آن حضرت دعائی باین مضمون مسطور شد، و تواند بود که این دعای مبارك زبان حال امت باشد.

و نیز شاید متضمن معنی لطیف و بدیع دیگر باشد که عبارت از این معنی نمائیم و گوئیم که:

اگر چند ائمه خلق علیهم السلام در تمام ساعات و آنات جز بعبادت و اطاعت و مزید رضوان یزدان نباشند، بلکه تمام حرکات و سکنات و بیداری و خواب و معاشرات و مباشرات و تنفسات و اقوال و افعال و صلح و آشتی و خشم و مهر و عطوفت و خشونت و اجرای حدود و احکام ایشان بر حسب مرضات إلهی و طاعت خداوند تعالی و تقویت و ترویج دین مبین است.

معذلك چون فضل و رحمت خدای جلیل در حق ایشان بیک اندازه و میزانی که از ادراك عقول بشر افزونست، و جز خداوند تعالی هیچ کس معیار آن را -

نداند و نشناسد و البته فضل و رحمت نامتناهی الهی از آن برتر است که این اعضاء و جوارح ابدان عنصریه از اداء شکر و سپاسش برآید.

اینست که عرض می کند هر چه در عبادت و اطاعت و بندگی تو بگذرانیم هنوز از ادای شکر تو و فرمانبرداری تو بر نیامده ایم، و چون بقدر يك طرفة العين بتربیت عوالم عنصری پردازیم اگر چه آن هم برضای تو است لکن چون از امری بزرگتر و شایسته تر و مقامی عالی تر باین عالم پرداخته ایم، چنانست که معصیت کرده باشیم و مستحق عقوبت باشیم.

و در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و بعضی مناجات های آن حضرت بچنین معانی دقیقه گذارش رفت.

و از جمله ادعیه حضرت کاظم علیه السلام که تلاوت می فرموده اند: «یا خالق الخلق و یا فالق الحب و یا باری النسم و محیی الموتی و ممیت الأحياء یا دایم النیات (النبات خ) ما أنت أهله فانك أهل التقوى وأهل المغفرة اللهم إني و مخرج النبات افعل بي أسئلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب».

در کتاب مکارم الأخلاق از هلقام بن ابی هلقام مرویست که گفت:

در خدمت حضرت ابی ابراهیم علیه السلام در آمدم و عرض کردم: فدایت شوم دعائی بمن تعلیم فرمای که جامع خیر دنیا و آخرت و موجز و مختصر باشد، فرمود: در پایان نماز فجر تا هنگام فروز آفتاب بگو: «سبحان الله العظيم و بحمده أستغفر الله وأسئله من فضله».

هلقام می گوید: از تمام اهل بیت خودم پریشان حال تر بودم، و بعد از مداومت باین دعای مبارك از همه راه بی خبر بودم که میراثی از طرف مردی که هیچ گمان نمی بردم در میان من و او قرابتی باشد بمن رسید، و امروز از تمامت اهل بیت خویش وسعت نعمتم برتر است و این نیست مگر از برکت آنچه مولایم عبد صالح موسی بن جعفر علیه السلام بمن تعلیم فرمود.

و انشاءالله تعالی از این پس ادعیه که از آن حضرت در مقامات مختلفه وارد است در جای خود مسطور می شود.

بیان بعضی حالات و آداب آن حضرت در ماکولات و مشروبات و امثال آن

در بحارالانوار و کتاب کافی از علی بن الحکم مرویست که:

حضرت ابی الحسن علیه السلام در کار یکی از فرزندان خود ولیمه بکار برد و اهل مدینه را تا سه روز از اقسام پالوده در دیگ های بزرگ در مسجد ها و کوی و برزن اطعام فرمود، و بعضی از مردم مدینه بعیب جوئی سخن کردند، و این خبر در حضرتش معروض گشت.

فرمود: خداوند عزوجل هیچ چیز بهیچ یک از پیغمبران خود عطا نفرموده است جز اینکه مانند آن را به محمد صلی الله علیه واله وسلم بداد، و نیز با آن حضرت افزوده داشت آن چه را که بدیگر انبیا نداده است، با حضرت سلیمان فرمود: «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب» (1) و با محمد صلی الله علیه واله وسلم فرمود: «ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا». (2)

از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق سلام الله علیه باین آیه شریفه و تفسیر آن اشارت شد. (3)

و دیگر در آن دو کتاب از موسی بن بکر مرویست که می گفت:

ابو الحسن علیه السلام بسیار وقت در هنگام خواب شکر تناول می فرمود. و دیگر در بحار و کافی از عبد الحمید بن سعد مرویست که:

حضرت ابی الحسن علیه السلام غلامی را بفرستاد تا از بهر آن حضرت بیضه ماکیان -

ص: 223

1- سورة ص، آیه 38.

2- سورة حشر، آیه 7.

3- در ص 210 همین جزء هم گذشت.

بخرد، آن غلام بك بیضه یا دو بیضه بخرد و با آنها قمار باخت پس از آن برای آن حضرت بیاورد، امام علیه السلام مأکول داشت، غلامی دیگر عرض کرد در این بیضه کار بقمار رفته است، آن حضرت در ساعت طشتی بخواست و بزحمت قی آن تخم مرغ را از اندرون بیرون کرد.

راقیم حروف گوید: از این پیش در کتاب احوال سجاد علیه السلام حدیثی قریب باین مضمون مسطور شد، اما نمی توان امثال این حدیث را مقرون بصحت و وثوق کامل گرفت، چه مقام قدس و علم و حفظ و صیانت امام از آن بالاتر است که جز از طیبات رزق تناول فرماید، و آن وقت دیگری متذکر شود. وقی بفرماید مگر اینکه حکمتی و مبالغتی را متضمن باشد، اگر چه این گویه مقامره و تخم بازی اطفال در حکم دیگر مقامرات نیست، بعلاوه در راویان خبر نظر است.

و دیگر در کافی و بحار از محمد بن جعفر عاصمی از پدرش از جدش مرویست که گفت:

با جماعتی از اصحاب خودمان با قامت حج راه برگزیدیم و بمدینه آمدیم، و همی خواستیم مکانی بدست آورده و منزل سازیم، حضرت ابی الحسن علیه السلام بر حماری اخضر سوار، ما را نمودار گشت و طعامی با آن حضرت می آوردند، و ما در سایه خرمابن بنشستیم و آن حضرت بیامد و فرود شد.

آنگاه طشت و اشنان حاضر کردند و آن حضرت بغسل دست های مبارك بدایت گرفت، بعد از آن آبدستان را از طرف راست آن حضرت بیاوردند و دست آن کس را که در طرف یمین آن حضرت نشسته بود بشستند و دور دادند تا بآخر ما رسیدند، پس از آن بآن کس که از طرف یسار آن حضرت جای داشت اعادت دادند تا بآخر ما رسانیدند.

پس از آن طعام را بیاوردند و از نخست بنمک بدایت نمود، و فرمود: بخورید بنام خداوند رحمن رحیم، آنگاه سرکه را بانمک انباز کردند.

بعد از آن کتف گوسفندی کباب کرده بیاوردند، فرمود: بنام خداوند -

بخشاینده مهربان بخورید، همانا این طعامی است که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم را خوش می افتاد.

و از آن پس سرکه و زیت بیاوردند فرمود: بخورید (بنام خداوند رحمن رحیم که این طعامی است - بحار، ج 48 ص 118) که حضرت فاطمه آن را خوش می آمد.

بعد از آن نان کماج آوردند فرمود: بنام خداوند رحمن رحیم بخورید که این غذائیست که امیر المؤمنین علیه السلام خوش داشتی.

پس از آن گوشت پخته با بادنجان بیاوردند فرمود: بنام خداوند بخشاینده مهربان بخورید چه این طعامیست که حسن بن علی علیه السلام را خوش بودی.

از آن پس دوغی بیاوردند که نان در آن ترید و خورد شده بود فرمود: بنام خدای رحمن رحیم از این طعام بخورید چه این طعامی است که امام حسین را خوش می افتاد.

بعد از آن پنیر بیاوردند فرمود: بخورید از این طعام بنام خداوند رحمن رحیم که از این طعام امام محمد باقر علیه السلام را خوش می آمد.

از آن پس تخم پخته بیاوردند فرمود: باسم خداوند رحمن رحیم بخورید همانا این طعامی است که پدرم جعفر علیه السلام را خوش می آمد.

از پس این جمله حلوا بیاوردند فرمود: باسم یزدان رحمن رحیم مآکول دارید چه طعامی است که مرا خوش است.

و چون خوان طعام را برگرفتند ریزهای طعامی که از خوان فرو ریخته بود بعضی از حاضران بر همی چیدند فرمود: «إنما ذلك في المنازل تحت السقوف فأما في مثل هذا الموضع فهو لعامة الطير والبهائم»، این کردار در منازل در زیر سقف ها خوبست یعنی اطاق ها که پرندگان و بهائم را راهی نیست، اما در این چنین موضع یعنی در بیابان ریزهای طعام برای پرندگان و بهائم است.

آنگاه خلال آوردند فرمود: حق خلال اینست که از نخست بدستیاری زبان اطراف دهان را از بجای مانده طعام پاک کنند، و هر چه با زبان فراهم شد بخورند -

و آنچه به نیروی گردش زبان بیرون نیاید با خلال در آورند و دور افکنند.

بعد از آن لگن و آبدستان بیاوردند و از نخست باول کسی که از جانب یسار آن حضرت جای داشت شروع کردند تا بآن حضرت رسیدند و امام علیه السلام دست مبارك بشست پس از آن بآن کس که از جانب یمین آن حضرت جای داشت شروع کردند تا بآن حضرت رسید، و امام علیه السلام دست مبارك بشست تا بآخر ایشان رسیدند.

آنگاه فرمود: ایعاصم حالت و طریقه شما در مراتب توصل و دوستی و برادری چگونه است؟ عرض کردم بسیار خوب و خوش موافق آنچه متداول و متعارفست.

فرمود: «أیاتی أحدکم عن الضیقة منزل أخیه فلا یجده فیأمر باخراج کیسه فیخرج فیفض ختمه فیأخذ من ذلك حاجته فلا ینکر علیه؟ فقال: لا قال: لستم علی ما أحسب من التوصل والضحیقة والفقر».

آیا چنان روی داده است که یکی از شما بواسطه تنگی معیشت و سختی حال بمنزل برادر دینی خود رود و او را نیابد و گوید کیسه او را حاضر کرده مهرش را بشکند، و باندازه حاجت خویش برگیرد و آن برادر دینی از این کردار او متغیر الحال نگردد، و کسی مانع او نشود؟ عرض کرد: باین درجه کسی را نیافته ام، فرمود: پس شما در مقام توصل و تدارک تنگدستی و فقر همدیگر نیستید.

معلوم باد در این خبر مکرمت اثر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نام نبرده اند، ممکن است از قلم کاتب رقم نیافته و تواند بود که آن حضرت بعد از قضیه شهادت شهدای کربار در کار مأكولات و مشروبات بآن درجه بی عنایت بوده است که توجهی بطعامی مخصوص از وجود مبارکش محسوس نمی گشته که مذکور آید، چنان که تناول نفرمودن کله گوسفند مأثور است.

اما در ذیل مطالعه کتب مختلفه در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که «ثم أتى بأضلاع باردة فقال کلوا بسم الله الرحمن الرحيم فان هذا طعام کان یعجب علی بن الحسین علیه السلام».

یعنی بعد از دوغ و نان ترید شده در آن اضلاع و دندهای پخته سرد شده بیاوردند فرمود: بنام خدای از این بخورید که این طعامی است که علی بن الحسین علیه السلام را خوش بودی، و معلوم شد در کتاب بحار و بعضی کتب دیگر از قلم کاتب ساقط شده است.

و نیز چون کسی در این خبر مکارم مخبر نظر می کند می بیند چه جلالت ها و آداب حسنه از حضرت کاظم علیه السلام و تعلیمات اصحاب در اغلب امور ظهور گرفته است.

از نخست آن گونه پذیرائی مردم نورسید، و نشستن در آنجا که فرود آمدند و حاضر بودن انواع اطعمه لذیذه و آن ترتیب دست شستن در اول و آخر تا هیچ يك را از حیثیت تقدم و تأخر رنجش خاطری حادث نگردد، و آن وقت طعام مطبوع رسول خدای و فاطمه زهرا و ائمه هدی سلام الله علیهم را يك بیک حاضر داشتن، و آوردن، و اهل مجلس را مستحضر، داشتن و از این خبر می رسد که همیشه در خوان مانده آن حضرت این اغذیه مطبوعه بوده است و نیز در هر يك تجدید بسمله فرمودن و از آن پس خلال فرمودن بطریق مزبور، و بعد از آن شستن دست ها را برخلاف ترتیب شستن قبل از طعام، بعد از آن بیان فرمودن و آگاهانیدن اینکه ریزه طعام را در چه جای باید برگرفت، از آن پس دستور العمل دادن بمواسات و شروط رعایت جانب اخوت.

و چون بدقت بنگرند از آداب همین يك مجلس مختصر معلوم می شود که جز از معدن امامت تراوش ندارد.

و دیگر در بحار الانوار از حسین بن ابی العرندس مرویست که:

حضرت ابی الحسن سلام الله علیه را در منی ملاقات کردم و در این وقت نقبه برتن مبارك داشت.

نقبه، بضم نون جامه ایست مانند ازار که برای آن بندیست بدون این که نیفه داشته باشد.

بالجمله می گوید: آن حضرت بر جوالق های سیاه از طرف یمین تکیه نهاده بود در این حال غلام سیاه آن حضرت بیامد و قدحی چوبین که خرما در آن بود بیاورد -

و امام علیه السلام با دست چپ بر می گرفت و می خورد و همچنان بر جانب راست خود متکی بود، و من این حکایت را با یکی از یاران خود بگذاشتم با من گفت: تو خود بچشم خود دیدی آن حضرت با دست چپ می خورد، گفتم آری.

گفت: دانسته باش سوگند با خدای سلیمان بن خالد با من حدیث راند که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیده بود که فرمود: صاحب این دست هر دو دستش یمین است. یعنی با هر دو دست مانند دست راست کار می کند.

راقم حروف گوید در راوی این خبر تأمل لازم است.

در مکارم الاخلاق از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست: «ثلاثة لا يحاسب عليها المؤمن: طعام يأكله و ثوب يلبسه و زوجة صالحة تعاونه و يحرزبها دينه».

سه چیز است که مؤمن را بر آن حسابی نیست یعنی او را در مورد حساب در نمی آورند: طعامی که بخورد، و جامه که بپوشد و زوجه نیکوکار که او را معاونت کند و آن مؤمن بوجود او دین خود را را نگاهدارد، یعنی بواسطه او در هنگام طغیان شهوت مرتکب معصیت نشود.

غذات ات بنفس

در کتاب سماء و عالم مرویست که عالم یعنی کاظم علیه السلام فرمود: «الحمية (1) رأس الدواء والمعدة بيت الداء وعود بدنا ما تعود»، پرهیز کردن سر داروها، و معده خانه دردها.

در حلیة المتقین مسطور است که امام موسی علیه السلام فرمود: پرهیز آن نیست که در اصل هیچ نخورند، بلکه آنست بخوری و کمتر بخوری.

و دیگر در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام می فرمود: اگر مردمان در خوردن طعام میانه روی جویند همیشه بدن ایشان صحیح باشد.

و نیز در آن کتاب مرویست که نزار گفت نگران شدم حضرت ابی الحسن علیه السلام چون قبل از خوردن طعام وضو ساخت و دست بآب شستی دستمال بدست نیاوردی، و اما چون از طعام فراغت جستی، و دست بشستی دست مبارك را بدستمال مس کردی.

ص: 228

1- حمیه، بکسر اول آن چیزی است که بازداشته شده از غیر و پرهیز.

در کتاب حلیة المتقین از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، سه تن را لعنت فرمود: یکی آن که توشه خود را تنها بخورد و کسی که تنها سفر کند و آن کس که در خانه تنها بخوابد.

و نیز از آن حضرت منقول است که چون در طعام چهار چیز فراهم شود تمام است: از حلال باشد، و دست بسیار بر آن دراز گردد، و نام خدای در ابتدای برده شود، و در پایان آن سپاس الهی را بگذارند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که ابن ابی طیفور در خدمت کاظم علیه السلام شد، و آن حضرت را از خوردن آب نهی نمود، فرمود آشامیدن آب بد نیست طعام را در معده می گرداند، و غضب را فرو می نشاند، و عقل را زیاد می کند و صفرا را کم می کند، و آن حضرت می فرمود: خوردن آب سرد لذتش بیشتر است، یعنی از آب نیم گرم.

و دیگر در کتاب چهاردهم بحار الانوار از سعدبن سعد مروی است که در خدمت حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام عرض کردم ما اشنان می خوریم فرمود: ابوالحسن یعنی موسی کاظم صلوات الله علیه هر وقت وضو می ساخت هر دو لب مبارکش را مضموم می داشت یعنی تا اشنان بدهانش اندر نشود، و در اشنان خصلی چند است که مکروه می دانیم مورث سل است، و آب پشت را می برد، و هر دو زانو را سست می گرداند.

و هم در آن کتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: هر کس بعد از راندن پلیدی با سعدان استنجا نماید، و نیز بعد از فراغت از طعام دهان را با سعدان بشوید، علتی در در هانش نرسد و از بادهای بواسیر بیمناک نگردد.

و هم در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، فرمود: خلال نمائید چه هیچ چیز را ملائکه مبعوض ترا از آن ندانند که در میان دندان های بنده طعامی را بنگرند، یعنی باقیمانده طعام را بنگرند.

و نیز در آن کتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم -

فرمود: خداوند متخللین را رحمت کند عرض کردند، یا رسول الله متخللین کیان هستند؟ فرمود: آنان که از طعام تخلل نمایند، زیرا که چون طعام در دهان بماند دیگرگون گردد و بویش فرشته را آزار کند.

و نیز در مکارم الاخلاق از فضل بن یونس مرویست که یکی روز در منزل خویش بودم، در آن اثنا خادم پیامد و گفت بر در سرای مردیست که ابوالحسن کنیت دارد و نامش موسی بن جعفر است، گفتم ای غلام اگر این مرد همان باشد که من پندارم، همانا تو در راه خدای آزادی، این بگفتم و بدر سرای شتابان رفتم و دیدم انوار ولایت است که طالع شده عرض کردم ای سید من فرود آی، فرود شد و به مجلس درآمد، من برفتم تا آن حضرت را در صدر مجلس جای دهم.

فرمود: ایفضل «صاحب المنزل أحق بصدر البيت إلا أن يكون في القوم رجل من بني هاشم».

دارای دار بیالای مجلس سزاوار تر است مگر وقتی که در میان مردم مجلس مردی از بنی هاشم باشد.

عرض کردم فدایت شوم پس تو خود همانی یعنی از بنی هاشم و صدر مجلس بجلوس همایونت مزین می شود، بعد از آن عرض کردم خداوند مرا بقربان تو بگرداند، طعام از بهر اصحاب ما حاضر است اگر رأی مبارك اراده فرماید اجازت می فرمایی تا برای ما حاضر کنند.

فرمود: ای فضل «إن الناس يقولون إن هذا طعام الفجأة و هم يكرهونه أما إني فلا أرى به بأساً».

مردم عوام می گویند این طعام ناگهانی است یعنی خبر ناکرده است و چنین طعامی را مکروه می شمارند، اما من باکی در آن نمی بینم، پس با غلام گفتم طشت بیاورد و بخدمت آن حضرت نزدیک ساخت فرمود: «الحمد لله الذي جعل لكل شيء حداً».

سپاس خداوندی را که برای هر چیزی حدی قرار داده است.

عرض کردم فدایت شوم حد آبدستان چیست؟ فرمود: «أن يبدأ رب البيت لكي ينشط الأضياف» حد لگن و آبدستان اینست که از نخست صاحبخانه بشستن دست خویش بدایت گیرد تا موجب نشاط میهمانها شود، یعنی یا از شدت گرمی یا سردی موجب اشمیزاز و تغیر حال میهمان نگردد و چون طشت را بر زمین نهند نام خدای مذکور و چون بردارند حمد خدای بر زبان آورند.

آنگاه خوان طعام حاضر کردند عرض کردم حد این چیست، فرمود: «أن يسمي إذا وضع و يحمد الله إذا رفع» چون آهنگ خوردن نمایند نام خدای را مذکور دارند و چون بگیرند حمد الهی را بجای آورند.

از آن پس خلال حاضر کردند، عرض کردم حدی که برای خلال است چیست، فرمود: «أن تكسروا رأسه لنلا يدمي اللثة»، نیش آن را بشکنند تا گوشت اطراف دندان را به خون نیاورد.

آنگاه ظرف آب بیاوردند، عرض کردم حد این چیست، فرمود: «أن لا يشرب من موضع العروة ولا من موضع كسر إن كان به» اینست که از طرف دسته آن آب نیاشامند و همچنین از جائی که شکستگی باشد ننوشند، اگر شکستگی در آن باشد «فانه مجلس الشيطان فاذا شربت سميت و إذا فرغت حمدت الله» در آنجا که دسته ظرف است یا در آنجا که شکسته است نشستگاه شیطان است.

و چون بخواهی آب بیاشامی نام خدای را یاد کن و چون آب بخوردی سپاس یزدان را بگذار «وليكن صاحب البيت يا فضل إذا فرغ من الطعام و توضأ القوم آخر من يتوضأ»، ای فضل باید صاحبخانه بعد از آنکه جماعت میهمانان دست از طعام بشویند وی آخر کسی که باشد که دست بشوید - الی آخر الخبر.

در سماء و عالم حدیثی باین تقریب از فضل بن یونس مروی است حاجت بنگارش نداشت.

در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: ظرف طلا و نقره متاع جماعتی است که به آخرت یقین ندارند.

راقم حروف گوید: گویا این عبارت که می فرماید به آخرت یقین نداشته باشند، از حیثیت خبر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است که هر که در دنیا از ظرف طلا و نقره آب بخورد در آخرت از ظروف طلا و نقره بهشتی محروم بماند.

و اینگونه حرمت یا کراهتی که در اخبار از استعمال ظروف طلا و نقره وارد است غالباً برای اینست که خدای تعالی این دو جنس را برای معاملات مردم مقرر و مدار معاملات را در آن قرار داده بلکه چنانکه می فرماید: عدل خود را در آن ظاهر می سازد، پس اگر بکار ظروف و اوانی و امثال آن بمصرف رسانند و محبوس دارند اسباب زحمت خلق و سختی امر معاش و معاملات می شود.

در حلیة المتقین از فضل بن یونس مرویست که گفت:

حضرت کاظم علیه السلام بمنزل من تشریف قدم داد چون طعام حاضر شد دستمال بیاوردم تا بر دامن مبارکش بیندازم پذیرفتار نشد، و فرمود: این طریقت مردم عجم است.

و نیز در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «ینادی مناد من السماء اللهم بارک فی الخلالین والمتخللین والخل بمنزلة الرجل الصالح يدعو لأهل البيت بالبركة».

از آسمان منادی ندا می کند خداوندا سرکه فروشان و سرکه خوران را برکت عنایت فرمای و خل بمنزله مردی نیکوکار است که برای اهل آن خانه دعای برکت می نماید.

راوی گوید عرض کردم فدایت شوم خلالون و متخللون کدام مردم هستند؟ فرمود: آنان که در خانه های خود سرکه دارند و آنان که تخلل می نمایند، چه خلال را جبرئیل از آسمان با یمین و شهادت آورده است یعنی جبرئیل به استحباب یا بآلت آن نزول داده است.

و هم در آن کتاب از ابو الحسن ماضی یعنی کاظم علیه السلام حکایت کرده است که ابوطیفور طبیب بر آن حضرت در آمد و آن حضرت را از آشامیدن آب بازداشتن -

همی خواست.

فرمود: «وَأَيُّ بَأْسٍ بِالْمَاءِ وَهُوَ يَذِيبُ الطَّعَامَ فِي الْمَعْدَةِ وَيَذْهَبُ بِالصَّفْرَاءِ وَيَسْكُنُ الْغَضَبَ وَيَزِيدُ فِي اللَّبِّ وَيُطْفِئُ الْحَرَارَةَ».

چه باکی است در آشامیدن آب که طعام را در معده بتحلیل می برد و خلط صفراء را از طغیان می افکند و آتش خشم را فرو می نشاند و خرد را می افزاید و حرارت مستولی را خاموش می سازد.

و نیز در آن کتاب از سعدبن سعد مروی است که:

در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم کسان خانه من گوشت میش نر را نمی خورند فرمود: از چه روی؟ عرض کردم می گویند گوشت میش نر مهبیح و محرک مره، صفرا و صداع و دیگر دردها است.

فرمود: ای سعد «لَوْ عَلِمَ اللَّهُ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ الضَّأْنِ لَفَدَى بِهِ إِسْمَاعِيلَ»، اگر خداوند حیوانی را از ضأن افضل می دانست اسماعیل را بآن فدا داده بود.

و هم در آن کتاب از حضرت ابوالحسن اول یعنی کاظم علیه السلام مرویست «أَطْعَمُوا الْمَحْمُومَ لَحْمَ الْقَبْجِ فَانَّهُ يَقْوَى السَّاقِينَ وَيَطْرُدُ الْحَمَى طَرْدًا».

مردم تب دار را گوشت کبک بدهید زیرا که گوشتش هر دوساق را پرقوت می گرداند، و تب را از تب دار می براند.

و نیز در آن کتاب از ابوالحسن علیه السلام مرویست که فرمود: «لَأَأْرَى بِأَكْلِ لَحْمِ الْحَبَّارِيِّ بِأَسْأَلٍ لَأَنَّهُ جَيِّدٌ لِلْبَوَاسِيرِ وَوَجَعِ الظَّهْرِ وَهُومَمَا يَعْينُ عَلَيَّ الْجَمَاعَ».

در خوردن گوشت حباری با کی نمی بینم زیرا که برای رفع بواسیر و درد کمر نافع و کثرت مجامعت را معین است.

«حباری» بضم حاء مهمله و فتح راء مهمله نام پرنده معروفست، بعضی گفته اند چون چرخ از دنبالش پرواز کند بر صورتش پلیدی افکند و مشغولش بگرداند.

و هم در کتاب سماء و عالم مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که:

هر وقت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم با حضور مردمان طعام می خورد می فرمود: «أفطر عندکم الصائمون وأکل طعامکم الأبرار وصلت علیکم الملكة الأخیار»، لاجرم سنت بر این بگذشت.

و هم در آن کتاب از مفضل بن یونس مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام نزد من تغذی فرمود پس کاسه بزرگ بیاوردند و نانی در زیر آن بود فرمود: «أکرمو الخبز أن یکون تحتها» نان را گرامی بدارید و در زیر کاسه نگذارید، و با من فرمود غلام را بگوی این گرده نان را از زیر این کاسه بیرون آرد.

و هم در آن کتاب مسطور است که موفق مدنی گفت پدرش حکایت نمود که:

روزی حضرت ماضی یعنی موسی بن جعفر علیه السلام مرا احضار فرموده برای تناول، طعام نگاهداشت چون خوان طعام بیاوردند سبزی در آن مانده نبود، آن حضرت دست از خوردن طعام برداشت و با غلام فرمود: آیا ندانسته باشی که من بر آن خوان که سبزی در آن نباشد طعام نمی خورم، هم اکنون سبزی حاضر کن، پس برفت و مشتی بقل بیاورد و برخوان بر نهاد، این وقت آنحضرت دست مبارک دراز کرده طعام بخورد.

در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: خوردن گوشت گاو، خوره و پیسی را زایل می گرداند.

معلوم باد در اخباری که سند ابوالحسن مطلق برسد و راوی را مذکور ندارند، ممکن است بحضرت رضا علیه السلام راجع باشد، و گویا غالب نیز چنین است و می شاید بحضرت کاظم سلام الله علیه منتهی شود، چه حضرت کاظم علیه السلام را ابوالحسن ماضی و ابوالحسن اول خوانند، مگر وقتی که از راوی معین و مبین گردد، چنانکه چون در نقل خبری که بتصریح ندانند و عن احدهما نویسند، منظور حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام می باشند، چه عمده اخبار باین دو بزرگوار مستند می گردد، ایشان را صادقین و باقرین می خوانند، و بواسطه اینکه حضرت امام موسی بر حضرت رضا سلام الله علیهم تقدم زمان دارد، اگر در نقل خبری که راوی آن مشخص نباشد -

آن نسبت را بحضرت کاظم دهند بخواست خدا برخطا نرفته اند، اگر چه آنچه پیغمبر فرموده ایشان فرموده اند و آنچه ایشان بفرمایند پیغمبر فرموده، و آنچه حضرت خاتم الاوصیاء می فرماید، شاه اولیاء فرموده، و آنچه سلطان اولیاء فرموده، خاتم الاوصیاء فرموده.

و می فرماید: «أولنا محمد و أوسطنا محمد و آخرنا محمد صلوات الله وسلامه عليهم من الأزل إلى الأبد».

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از پدرش از جدش سلام الله عليهم مرویست که فرمود: «إنا أهل بيت لا نتداوى إلا بإفاضة الماء البارد للحمي و أكل التفاح».

ما خانواده هستیم که تب را جز بریختن آب سرد و خوردن سیب دوا نمی کنیم.

و هم در آن کتاب از ایوب نوح مرویست که گفت:

حدیث نمود از بهر من آن کس که در خوان طعام ابوالحسن اول صلوات الله علیه حاضر بود که آن حضرت بادروج (1) که ریحان کوهی است بخواست، و فرمود: «إني أحب أن أستفتح به الطعام فانه يفتح السدد ويشهي الطعام ويذهب بالسل وما ابالي إذا افتتحت به بما أكلت بعده من الطعام، فاني لا أخافدء ولا غائلة».

دوست می دارم که قبل از خوردن طعام بیادروج بدایت کنم که این نبات سدها را می گشاید و اشتهای طعام را می افزایشد و سل را می رباید، و من هیچ باك ندارم که چون بیادروج افتتاح نمایم. بعد از آن هر طعامی را بخورم چه از دردی و غائله بیمناک نمی باشم.

می گوید چون از طعام فارغ شدیم، خوان طعام را بخواست و نگران شدم که آن حضرت هر چه برگ از بادروج در مانده بدست می آمد می گرفت و می خورد و بمن می داد، و می فرمود: اختتام طعام خود را باین بنمای چه این نبات آنچه از پیش خورده اند -

ص: 235

1- بادروج، گل بستان افروز باشد، بوئیدن آن عطسه آورد و گزیدن عقرب را نافع باشد و بعضی گویند ریحان کوهی است.

گوارا گرداند، و آنچه را که از آن بعد خواهند بخورند میل و اشتها می دهد، و ثقل و سنگینی را می برد و آروغ و بوی دهان را خوش می گرداند.

در مکارم الاخلاق از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که:

رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: خوب ریحانی است مرزنگوش گیاهی است در زیر دو ساق عرش، آبش باعث شفای چشم است.

و هم در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام مرویست فرمود:

«کان رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم يأکل البطیخ بالسكر ویاکله بالرطب»، پیغمبر خدای صلی الله علیه و اله وسلم، خربوزه را با شکر و همچنین با رطب و خرما مآکول می داشت.

و هم در آن کتاب از ابوالحسن علیه السلام مرویست:

«من تغیر علیه ماء ظهره ینفع له اللبن الحلیب بالعسل» هر کس آب پشتش را تغییری رسیده باشد برای او شیر جوشیده بعسل نافع است، و بروایتی دیگر فرمود: اللبن الحلیب یعنی شیر دوشیده از بهرش سودمند است.

در سماء و عالم مرویست که مقصود از تغییر ماء ظهر، یعنی نطفه اینست که فرزند پدید نیاید و حلیب احتراز از ماست است چه (لبن) بر ماست نیز اطلاق می شود.

و هم در آن کتاب مرقوم است که ابوالحسن صلوات الله علیه فرمود:

«لا تدع العشاء ولو بکعکة فان فيه قوة الجسد» در مجمع البحرین مسطور است کعکة با دو کاف مفتوحین و سکون عین نانی است معروف و این کلمه فارسی معرب است، یعنی نان خشک «و لا أعلمه إلا قال وصلاح للجماع بل للزواج» و ندانستم که آن حضرت فرمایشی دیگر هم کرده باشد جز اینکه فرمود: خوردن کعک در هنگام عشاء چنانکه مقوی جسد است مصلح امر مزاجت و مجامعت است.

و نیز در آن کتاب است که حضرت ابی الحسن سلام الله علیه فرمود:

«من أكل البیض والبصل والزیت زاد في جماعه و من أكل اللحم بالبیض کبر عظم ولده»، هر کس تخم مرغ و پیاز و زیت را بخورد در قوه جماعش افزوده می شود و هر کس گوشت با تخم مرغ بخورد استخوان فرزندش بزرگ گردد.

در کتاب حلیۃ المتقین مسطور است که:

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می فرمود: اگر مردمان در کار خوردن طعام میانه رو باشند و حد وسط را از دست نگذارند همیشه بدن ایشان مقرون بصحت باشد.

و هم در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرویست که فرمود:

گوشت کبک ساق پای را قوی و تب را دور می گرداند.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروست که:

در خوردن گوشت بره باکی نیست، و برای دفع بواسیر و درد پشت باکی ندارد، و نافع است و معین کثرت جماع است.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که در خوردن گوشت و شیر و روغن گاومیش باکی نیست و در آن کتاب از هارون بن موفق منقولست که حضرت امام موسی علیه السلام مرا احضار نمود و در حضور مبارکش طعامی بخوردم و حلوی بسیار آورده بودند، عرض کردم چه بسیار است حلوا، فرمود: ما و شیعیان ما از شیرینی آفریده شده ایم و حلوا را دوست می داریم.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که بر شما باد بخوردن ماهی که اگر بی نان بخورید کافی است، و اگر با نان بخورید گوارا است.

و هم در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرویست که بسیار خوردن تخم مرغ بسیار می گرداند فرزند را.

و هم در آن کتاب و کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام در هنگام خواب دو دانه شکر تناول می فرمود، و مراد از آن یا دوحبه نبات یا نقلی است یا چیزی دیگر از قبیل نقل که از شکر می ساختند.

و آن حضرت می فرمود: بول شتر از شیرش سودمندتر است و خداوند تعالی در شیرش شفا قرار داده است.

و هم آن حضرت فرمود: هر کس خواهد ماست بدوزیان نرساند بازنیان بخورد.

و هم در آن کتاب مسطور است که شخصی بآن حضرت از بهق (1) شکایت کرد فرمود: در طعام خود ماش داخل نمای و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از انجیر و خرما و سایر فواکه دو دانه با هم خوردن چو نیست؟ فرمود: رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم از این نهی فرمود، اگر تنها باشی بهر طریقی که خواهی بخور، و اگر با جماعتی از مسلمانان باشی چنین مکن و یکدانه یکدانه بخور، و بروایتی دیگر فرمود: اگر خواهی دو تا دو تا بخوری رفیق خود را اعلام کن، و از وی اجازت بجوی و بخور.

و حضرت امام موسی علیه السلام می فرمود: سه چیز ضرر نمی رساند، انگور رازقی و نیشکر و سیب.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مرویست که هرکس در روز جمعه يك انار ناشتا بخورد تا چهل روز دلش را روشن کند، و اگر دو تا بخورد تا هشتاد روز و اگر سه تا بخورد تا یکصد و بیست روز و سوسه شیطان را از وی دور گرداند، و هرکس و سوسه شیطان از وی دور شود معصیت خدای نکند، و هرکس معصیت خدا نکند درون مینو (2) شود.

در کتاب سماء و عالم مسطور است که حضرت ابي الحسن صلوات الله علیه فرمود:

از جمله وصایای آدم علیه السلام باهبة الله این بود: «عليك بالرمان فانك إن أكلته وأنت جائع أجراک، وإن أكلته وأنت شبعان أمراًک» (3) بر تو باد بخوردن انار چه اگر انار را در حالت گرسنگی بخوری اجزای بدن تو است، و اگر در حالت سیری بخوری غذا را بر تو گوارا کند.

ص: 238

1- بهق، سفیدی یا سیاهی است که می رسد ظاهر بشره را.

2- مینو، یعنی بهشت.

3- مرأ الطعام بحركات ثلاث، یعنی گوارا شد طعام.

و نیز در آن کتاب مسطور است که قندی گفت مردمان را مرض وبائی در سپرد و این وقت ما بمکه اندر بودیم، من نیز دچار شدم و بحضرت ابی الحسن علیه السلام بنوشتم، در جواب نوشت سیب بخور، پس بخوردم و عافیت یافتم.

و نیز مسطور است که ابوالحسن اول علیه السلام می فرمود: سیب شفای چند خصلت است: زهر و جنونی که اهل زمین را متعرض می شود و بلغم غالب و هیچ چیزی زودتر از سیب سود نمی رساند.

و در حدیث دیگر فرمود: دود چوب درخت خرما، حشرات و گزندگان زمین را بر می افکند.

و هم آن حضرت فرمود: خوردن سیب برای زهر و سحر و استیلابی جن و غلبه بلغم مفید است و هیچ چیز منفعتش از آن تندتر نیست.

و هم از آن حضرت منقول است که فرمود: خوردن سیب ترش و گشنیز موجب فراموشی است.

و هم در آن کتاب مرویست که شخصی را علت سپر زعارض شده بود حضرت امام موسی علیه السلام او را فرمود تا سه روزش تره بخوراند چنان کردند عافیت یافت.

و هم در آن کتاب مسطور است که خادم حضرت امام موسی علیه السلام می گفت: هر وقت آن حضرت ما را بخريدن سبزی امر می فرمود می گفت: تره تیزک بسیار بخريم و می فرمود: بسیار احمق هستند مردمی که می گویند تره تیزک در کنار جهنم می روید، و حال آنکه خداوند تعالی می فرماید آتش: افروز جهنم مردم هستند و سنگ های بیابان یا سنک کبریت، پس چگونه تواند بود که سبزی در کنار جهنم بروید.

و هم از آن حضرت منقول است که می فرمود: برگ چغندر را به بیماران خود بخورانید که شفاست، و در آن درد نیست و مضرت ندارد و بیمار را بخواب راحت در آورد و اصل و ریشه اش سودا را بحرکت می آورد.

و در حدیث دیگر فرمود: چقدر عرق جذام را قمع می کند و چیزی مثل برگ چقدر داخل شکم صاحب ذات الجنب نشده است.

و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام مآثور است که خوردن گزر بر نیروی مجامعت می افزاید و از قولنج امان می دهد، و بواسیر را دفع می نماید.

و نیز در آن کتاب از حضرت امام موسی علیه السلام مآثور است که چهار چیز است که از وساوس شیطان است: خوردن گل و گل را بدست خورد کردن، و ناخن را بدنندان گرفتن و ریش را خائیدن.

و هم در آن کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: مسلمان نباید با گبر در يك كاسه چیزی بخورد، یا با او در يك فرش بنشیند، یا با او مصاحبت نماید.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که نه چیز است که بعمل آوردن آنها موجب غلبه فراموشی است: خوردن سیب ترش، گشنیز و پنیر و نیم خورده موش، و کمیز (1) راندن در آب ایستاده، و خواندن الواح قبور و راه نوشتن در میان دوزن و شپش را بدور افکندن، و حجامت فرمودن در گودی پشت گردن.

و دیگر در کتاب سماء و عالم و کافی از علی بن مسیب مسطور است که از عبد صالح شنیدم می فرمود:

«عليك باللفت فكله فانه ليس من أحد إلا و به عرق من الجذام و اللفت يذيه».

«لفت» بکسر لام بمعنی شلغم است، می فرماید: بر تو باد بخوردن شلغم، چه در هر کس عرقی است از جذام و شلغم می گدازد آن را و عرق جذام کنایه از سوداست.

ص: 240

1- کمیز، بروزن تمیز، بول را گویند.

چه بسبب غلبه سودا یا فساد آن جذام حادث می شود، و چون شلجم گرم و تر است با طبیعت سودا مخالف و طغیانش را مانع است، و بر این نمونه اخبار از آن حضرت بسیار است و انشاءالله تعالی از این بعد در مقامات مناسبه مسطور می شود.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و اله و سلم و دخول یزید در قیروان

اشاره

در این سال یزید بن حاتم بمملکت افریقیه در آمد، و ابو حاتم را بکشت و قیروان و سایر بلاد عرب را مالک شد، چنان که از این پیش مسیر او بدان سوی و حروب او در آن سامان بطور تفصیل مذکور شد.

یا فعی می گوید یزید بن حاتم در سال مذکور افریقیه را مفتوح ساخت و آن زمین را از مردم خوارج پرداخت، و آن جماعت را هزیمت کرد، و قواعدهش را ممهد گردانید، و از جانب منصور بامارت آن سامان روز نهاد.

و در این سال منصور عباسی پسرش مهدی را برای بنای شهر رافقه بفرستاد مهدی برفت و آن شهر را بطرح مدینه بغداد بنیان نمود، و همچنین برای کوفه و بصره باروئی و خندقی برآورد، و هرچه در آن کار بمصرف رسیده بود فرمان کرد اهل آنجا ادا نمایند.

و چون منصور خواست شمار آن جماعت را بدانند فرمان کرد تا پنج درهم پنج درهم در میان ایشان قسمت نمایند و چون چنان کردند و عدد آنها معلوم شد بفرمود تا بر هر یک چهل درهم باج برنهند.

یکی از شعرا این شعر را بگفت:

یا القوم مالقینا من امیر المؤمنینا *** قسم الخمسة فینا و جبانا الأربعینا. (1)

حموی در معجم البلدان می نویسد: رافقه باراء مهمله و الف و فاء و قاف شهریست که بنایش برقه متصل است، و هر دو در کرانه نهر فرات واقعند، و در میان رافقه و رقه باندازه سیصد ذراع فاصله است، و این رافقه را دو بارو است و فصلی در میان -

ص: 241

1- وجیهه، بمعنی وظیفه است بجهت لزوم آن در اوقات معینه.

باروهاست و هیئت این شهر مانند مدینة السلام بغداد است، و نیز در میان آن فاصله ورقة دیواریست که برگرد آنست و بازارهای آن شهر در آنست و پاره از دیوار رقه ویران شده است.

حموی می گوید این حالت ابتدای آن شهر است، اما اکنون رقه خرابست و نامش رافقه غلبه کرده و اسم آن شهر رقه شده است، و از اعمال رقه شده است، و از اعمال جزیره و شهری بر کثیر الخیر است.

احمد بن یحیی گوید: رافقه را نشانی از پیشین روزگار نبوده است، بلکه منصور در سال مذکور این شهر را مانند بغداد بنیاد نهاد و از مردم خراسان سپاهی در آنجا مقرر کرد، و این بنا بدست مهدی که ولیعهد منصور بود بپایان رسید.

و از آن پس چون نوبت خلافت برشید رسید قصور آنجا را بساخت، و در میان رافقه ورقة فضائی و زراعت گاهی بود، چون علی بن سلیمان والی جزیره شد بازارهای رقه را بآن زمین را نقل کرد و در زمان گذشته بازار بزرگ رقه را سوق العتیق یعنی بازار کهنه نام بود، چون رشید بآنجا آمد بر آن بازارها بیفزود، و خود نیز بآنجا می آمد و اقامت می کرد، لاجرم مدت زمانی عمارت همی یافت، و جماعتی از علما بآنجا منسوب هستند، و هم نوشته اند رافقه نام یکی از قراء بحرین است.

و هم در این سال پادشاه روم در طلب صلح بر آمد و بمنصور پیام فرستاد و ادای جزیت را شرط بر نهاد.

و نیز در این سال یزید بن اسید سلمی غزوه تابستانی بگذاشت.

و نیز در این سال عبدالملک بن ایوب بن طیبان (ظبیان) از بصره، معزول و هیثم ابن معاویه عتکی عامل شد.

در تاریخ ابن خلدون می نویسد بعد از سال یکصد و پنجاه و یکم عقبه بن سالم از بصره راه برگرفت، و نافع بن عقبه را بجای خود گذاشت، و نافع در بحرین حرب نمود و ابن حکیم عدوی را بکشت، و منصور او را در رها کردن اسرای آنجا مقصر شمرد و معزول ساخت و بجای او جابر بن موته کلابی را نصب کرد، و از آن -

پس او را معزول و عبدالملك بن طيبان نهيري را منصوب، و نيز او را عزل و هيشم بن معاويه عتكي را بجای او نصب کرد.

و ابن خلدون اين وقايع را قبل از سال يكصد و پنجاه و پنجم مرقوم می دارد، والله اعلم.

بيان عزل عباس بن محمد از جزيره و نصب موسی بن كعب در جای او

در اين سال ابو جعفر منصور دوانيق برادر خود عباس بن محمد را از ولايت جزيره معزول و او را مغضوب داشت والی بجریمه و غرامت از وی مأخوذ نمود، و عباس همچنان در مورد خشم و غضب منصورى مقهور می زیست تا گاهی که منصور برعم خود اسماعيل ابن علی نيز عضبان گشت، عمومه منصور عموماً در خدمتش در حق اسماعيل بشفاعت سخن کردند و از هر طرف کار بر وی تنگ ساختند، تا از اسماعيل اظهار رضامندی کرد.

این وقت عیسی بن موسی با منصور گفت یا امیرالمؤمنین آل علی بن عبدالله را نگران هستم با اینکه در بحار نعمت تو کامکار هستند، در کار ما حسد می ورزند و از این روی می باشد که چون روزی چند بر اسماعيل بن علی غضب کردی چندان کار برتو تنگ و عرصه را تاریک ساختند تا از وی خوشنود شدی لکن مدتی متماديست که بر برادرت عباس خشمگین شدی و هیچکس در حق وی در خدمت تو کلمتی بشفاعت نیاورد.

چون منصور این کلمات را بشنید از عباس خوشنودی گرفت.

و چنان بود که عباس را بعد از عزل یزیدبن اسید ولايت جزيره داده بود و یزید از وی بشکایت سخن کرد و گفت: در زمان عزل من با من بد کرد، و عرض مرا دشنام گفت، منصور گفت: در میان احسان من و اسائن او جمع آوری کن لابد اعتدال خواهد یافت.

یزید گفت چون احسان شما جزای بدی شما باشد طاعت نیز در خدمت شما از راه تفضل است، یعنی چون پاداشی برای طاعت ما نخواهد بود، پس حقی بر ما ندارید و اگر باطاعت شما روی کنیم از راه تفضل خواهد بود نه اینکه شما مستحق آن باشید.

و چون منصور برادر خود را از حکومت جزیره عزل کرد، موسی بن کعب را در آنجا امارت داد.

بیان عزل محمد بن سلیمان از امارت کوفه و حکومت عمر بن زهیر در کوفه

در این سال محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از امارت کوفه معزول و عمرو بن زهیر ضبی در جای او منصوب شد و این عمر و برادر مسیب بن زهیر است و بعضی گفته اند عزل او در سال یکصد و پنجاه و سوم بود، و چند سبب برای عزل او بر شمرده اند: یکی اینست که عبدالکریم بن ابی العوجا را بکشت و او را بتهمت زندقه محبوس داشته بود.

و این عبدالکریم خال معن بن زانده شیبانی بود، از این روی جمعی که در مذهب ایشان سخن می رفت در خدمت منصور در شفاعت او سخن کردند، منصور دید جز آنان که در حق ایشان گمان خوش نمی رفت سخن بشفاعت نمی آورد.

منصور بمحمد بن سلیمان مکتوب نمود که از عبدالکریم دست بردارد تا گاهی که منصور آنچه خواهد در حقش حکم براند.

و چنان بود که عبدالکریم بمحمد بن سلیمان پیام کرده و خواهش مند شده که سه روز او را مهلت دهد و صد هزار درهم از وی بگیرد. چون این داستان را با محمد بگذاشتند یکباره بقتل او حکم راند.

و چون ابن ابی العوجاء برقتل خویش یقین نمود گفت: سوگند با خدای چهار هزار حدیث وضع و جعل نموده ام، و در آن جمله هر حرامی را حلال و هر حلالی را -

حرام ساخته ام، سوگند با خدای در روزه و افطار شما تغییر داده ام پس او را بکشند.

و در این حال نامه منصور بمحمد برسد که فرمان کرده بود از وی دست باز دارد، اما وقتی رسید که او را کشته بودند، و چون خبر قتل وی بمنصور پیوست در آتش خشم مشتعل گشت و گفت: سوگند با خدای در آن اندیشه ام که محمد را بخون وی قصاص نمایم.

پس از آن عم خود عیسی بن علی را بخواند و با او گفت این کار تو است و تو باین پسر مغرور اشارت کردی تا فلان را بدون فرمان من از پای درآورد، و اکنون بعزل و تهدید او نامه کردم.

عیسی در جواب گفت همانا محمد بن سلیمان عبدالکریم بن ابی العوجا را بواسطه زندقه و خروج از دین مبین بکشته است و اگر در این کار بصواب رفته است، ثوابش بهره تو است، و اگر برخطا رفته است، عقابش نصیب اوست، و اگر در دنباله همین کار، او را معزول داری مدح و ثنا و نام نیک بدو اختصاص گیرد، و تو در زبان عامه ناستوده مذکور شوی.

منصور چون این بشنید نامه عزلش را بدرید.

ابن خلدون می گوید: منصور عم خود عیسی را معزول ساخت، چه عیسی بآمارت و حکومت محمد رای داده بود.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و چهارم (پنجم ظ) هجری

در این سال گروه خوارج صفریه که در شهر سجلماسه اجتماع داشتند بر امیر خود عیسی بن جریر منکر چیزهایی چند شده بند آهنین بروی بر نهاده او را برسر کوه گذاشته در آنجا بماند تا بمرد و آن جماعت بمیل و اراده خودشان ابوالقاسم سکون بن واسول مکناسی را که جد مدرار بود بریاست خویشان مقرر داشتند.

ص: 245

و در این سال ابوسنان فقیه مالکی در شهر قیروان از بالاد افریقیه از کتم عدم به پهنه گیتی پای نهاد.

و هم در این سال منصور عباسی حسن بن زید بن حسن بن علی علیه السلام را از امارت مدینه طیبه معزول، و عم خود عبدالصمد بن علی را بجای او منصوب ساخت، و از این پیش پاره حالات حسن بن زید و فتنهای او اشارت رفت.

و در این سال محمد بن ابراهیم در مکه معظمه و طایف امارت داشت، و عمرو بن زهیر حکمران کوفه بود و هشتم بن معاویه در بصره فرمانگذار بود، و محمد بن سعید در مملکت مصر امارت می نمود، و در مملکت افریقیه یزید بن حاتم پروانه ایالت را خاتم می نهاد، و خالد بن برمک مردم موصل را حکومت می راند، و بقولی موسی بن کعب بن سفیان خنعمی والی موصل بود، و بروایت ابن خلدون عمارة بن حمزه در اهواز و فارس فرمانفرما بود.

و در این سال مسعر بن کدام هلالی کوفی حافظ رخت بدیگر جهان کشید.

و هم در این سال بروایت یافعی در مرآت الجنان صنوان بن عمر سکسکی عازم دیگر جهان شد، و نیز عثمان بن ابی عامله دمشقی جامه اقامت بسرای آخرت کشید.

و هم در این سال بروایت صاحب حبیب السیر حماد بن ابی لیلی دیلمی کوفی اعلم علمای زمان و در فن اخبار و اشعار و انساب طوایف و قبایل اعراب سرآمد ابنای روزگار خود بود، بسرای جاویدان سفر ساخت.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و ششم هجری و عصیان مردم اشبیلیه بر عبدالرحمن اموی

اشاره

در این سال عبدالرحمن اموی صاحب مملکت اندلس که از این پیش بحال او اشارت شد بجنگ شقنا روی نهاد و بقلعه شیطان راه سپرد و آن حصن را بمحاصره -

درافکند و کار را بر وی دشوار ساخت، لاجرم شقنا برحسب عادت‌ی که او را بود بجانب بیابان فرار کرد.

و چنان بود که عبدالرحمن در هنگام این مسافرت پسر خود سلیمان را از جانب خود در قرطبه نشانده بود، و در این اثنا مکتوبی از سلیمان بدو رسید و باز نموده بود که مردم اشبیلیه با عبدالغفار و حیوة بن ملایس از طاعت وی سر بیرون کرده اند، و بعضیان او روی برآورده و از جماعت یمانیه نیز هرکس در اشبیلیه جای دارد با عبدالغفار و حیوة اتفاق ورزیده اند.

عبدالرحمن چون خبر این اجتماع و این کثرت را بشنید از کنار آن قلعه باز شده و بقرطبه نیز اندر نشد. چه از آن ازدحام و احتشام بیمناک شده بود، پس پسر عمش عبدالملک بن عمر را که شهاب آل مروان و اشجع اهل زمان بود، در مقدمه بفرستاد، و خود در دنبال او مانند مدد و عددی برای او بماند.

و از آن طرف چون عبدالملک بمردم اشبیلیه نزدیک شد پسر خود امیه را از پیش بفرستاد تا حال ایشان را باز داند، امیه برفت و آن جماعت را در حالت بیداری و آگاهی و استعداد بدید، و نزد پدرش عبدالملک باز آمد و خبر بداد.

عبدالملک چون شیر خشمگین بر وی برآشفته و او را بر اظهار آنوهن نکوهش کرد و گردنش را بزد، و اهل بیت و خواص خویش را فراهم ساخت و گفت: هما ناما را از مشرق زمین بپایان این ولایت برانند، اکنون بريك لقمه که جان ما را نگاهبان باشد بر ما حسد می برند، نیام شمشیرها را درهم شکنید، چه باید از جان در گذشت، یا بردشمن ظفر یافت، یا جان از کالبد بگذاشت.

آن جماعت چون پلنگان کوهساران شمشیرها چون صاعقه ها و غلاف ها در هم شکستند، و بر جماعت یمانیه حمله ور شدند، و بر مردم اشبیلیه تازان گردیدند، و چنان ایشان را درهم سپردند و برهم شکستند که از آن پس مردم یمانیه را قوام و نظام و قدرت و شوکتی پدید نگشت، و نیز عبدالملک را در کارزار زخمها برتن رسید، و این خبر بعبدالرحمن پیوست.

عبدالرحمن بسویش روی نهاد و گاهی او را دریافت که خون از زخمش می ریخت و از شمشیرش خون می چکید معذک دستش بر قبضه تیغش برچسبیده بود، عبدالرحمن پیشانی هم نامدار را ببوسید و او را جزای خیر بداد و گفت:

ای پسر عم همانا با پسرم و ولیعهدم هشام فلانه دختر ترا نکاح بستم و در صداق او چنان و چنین بدادم، و ترا نیز فلان عطا کردم، فرزندان ترا بفلان عطا بر خوردار ساختم و ترا و ایشان را فلان ملک و فلان قریه و دیه را باقطاع بسپردم، و وزارت این خاندان با تو و دودمان تو بگذاشتم.

و این عبدالملک همان کس باشد که عبدالرحمن را بقطع خطبه که بنام منصور می خواند ملزم داشت، و گفت خطبه او را ساقط ساز و گرنه من خود را می کشم.

و چنان بود که عبدالرحمن تا ده ماه بنام منصور خطبه می راند و قطع نمود و چنان افتاد که عبدالغفار و حیوة بن ملابس از کشته شدن برستند.

و چون سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری چهره گشود، عبدالرحمن بجانب اشبیلیه بتاخت، و جمعی بسیار از آن مردم که با عبدالغفار و حیوة بمخالفت سر بر کشیده بودند سر بر گرفتند، و عبدالرحمن از آنجا مراجعت نمود و بسبب این جنگ و غش و خیانت عرب عبدالرحمن مایل شد که اعوان خود را از سیاهان مقرر دارد.

بیان فتنه که در افریقیه با جماعت خوارج و یزیدبن حاتم روی داده است

از این پیش بفرار عبدالرحمن بن حبیب که پدرش امیر افریقیه بود با خوارج و اتصال او بکتابه و فرستادن یزیدبن حاتم فرمانگذار افریقیه جماعتی از لشگریان را در طلب عبدالرحمن، و مقاتلت ایشان با کتابه اشارت شد.

و چون این سال اندر رسید یزیدبن حاتم سپاهی دیگر بیاری آن سپاه که -

با عبدالرحمن قتال می دادند بفرستاد، و کار محاصره بر عبدالرحمن سخت شد و فرار بر قرار اختیار، و مفارقت از دار و دیار را موجب رستگاری دید، لاجرم آن مردم سپاهی از وی باز شدند، و از آن پس در این سال یحیی بن فانوس هواری در ناحیه طرابلس بر یزیدبن حاتم بتاخت و جمعی کثیر از مردم بربر در پیرامونش انجمن شدند و در این وقت در طرابلس معدودی از سپاه یزیدبن حاتم با عامل بلد حاضر بودند .

حاکم طرابلس با آن مردم سپاهی بحرب ایشان بیرون شتافت و در کنار دریا در اراضی هواره تلاقی فریقین روی داد هر دو گروه میدان قتال را گرم ساختند و جنگی بس سخت بدادند و زمین را از خون یلان رنگین ساختند.

عاقبت ابویحیی بن فانوس کوس زنان بتاخت و روی بگریز بر نهاد و بیشتر یارانش بقتل رسید، و مردم افریقیه آسایش گرفتند و آن مملکت از بهر یزید صافی شد.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال هیثم بن معاویه عامل بصره بر عمرو بن شداد که از جانب ابراهیم بن عبدالله حکمران فارس بود نصرت یافت.

و سبب این ظفر یافتن این بود که عمرو بن شداد یکی از غلامان خود را سخت بزد غلام کن وری نمود و نزد هیثم شد و او را بر عمرو دلالت و تحریض نمود، هیثم او را بگرفت و بقتل رسانید و در هر بداز دار بیاویخت.

و در این سال هیثم از بصره معزول و سوار قاضی عامل صلاة و قضاوت بصره گشت و سعیدبن دعلج ریاست شرطه بصره و احداث آن گردید، و چون هیثم بن معاویه ببغداد رسید در آنجا وفات کرد و منصور بروی نماز گذاشت.

و در این سال زفر بن عاصم هلالی جنگ تابستانی با مردم روم بسپرد.

و در این سال عباس بن محمد بن علی مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و در این سال محمد بن ابراهیم امام عامل مکه معظمه بود، و عمرو بن زهیر حکمران کوفه، و عماره بن حمزه حکمران بلاد دجله و اهواز و فارس بودند، و در کرمان و سند هشام بن عمرو صاحب نهی و امر بود و یزید بن حاتم در مملکت افریقا فرمانروا بود، و محمد بن سعید در مملکت مصر و صعید مختار سیاه و سفید بود.

و هم در این سال عبدالرحمن اموی بر غلام خود بدر خشمگین شد، چه بدر بسیار بنام و ادلال بر وی می رفت، و عبدالرحمن رعایت حق خدمت و طول مدت صحبت وی را نمود و از صدق مصاحبت و مناصحتش یاد نرمود، و هر چه داشت از وی باز گرفت و او را مسلوب النعمه ساخت و بسر حدی اخراجش کرد، و بدر در آن مکان بزیست تا از جهان بگذشت.

و در این سال عبدالرحمن بن زیاد بن انعم که در مملکت افریقیه قضاوت داشت، جای پرداخت و مردمان در احادیث او سخن می راندند.

یافعی می گوید عبدالرحمن بن زیاد سفیانی افریقی که شیخ و قاضی و زاهد و واعظ افریقیه بود، در این سال مذکور بدیگر جهان روان گشت.

و در این سال حمزه بن حبیب زیات مقری که یک تن از قراء سبعة است از این جهان گذران بجهان باقی روان شد.

یافعی گوید ابوعمار حمزه بن حبیب تیمی مولی تیم الله بن ربیع کوفی تیمی زیات، سید جلیل و یکی از قراء هفتگانه است، در خدمت تابعین قرائت قرآن نمود و برای اقراء مصدر شد و بیشتر اهل کوفه در خدمتش قرائت می نمودند، و در قرائت قرآن و علم بفرایض ریاست یافت و در زهد و ورع قدوه اهل روزگار بود و می گفت: تمام کلمات قرآن کریم سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است و خوابی که خدای را بدیده و او را در اکرام اهل قرآن وعده فرموده مشهور است.

راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور داشته است، و بعضی وفات ابی عماره حمزه مذکور را در سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری دانسته اند.

و در این سال بروایت یافعی شیخ و عالم بصره ابوالمظفر سعیدبن ابی عروبه عدوی که اول کسی است که در در بصره تدوین علم نمود، وفات کرد.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال منصور عباسی قصر خویش را که بخلد موسوم بود بساخت.

حموی در معجم البلدان گوید: خلد بضم خاء معجمه و سکون لام و دال، مهمله نام قصری است که منصور در بغداد بعد از فراغت از بنائی شهری که در کنار دجله بنیان نهاده بود، در سال یکصد و پنجاه و نهم عمارت کرد، و در این روزگار همان مکان موضع بیمارستان عضدیست، و در حوالی آن بنای منازل نمودند، چندان که معروف بخلد شد، و اصل آن همان قصر مذکور است و موضع خلد از پیشین روزگار دیر راهبی بود.

و اینکه منصور این مکان را برای مسکن خود اختیار کرد، و قصر خود را در آن زمین بساخت، بعلت پشه بود، چه در دیگر اماکن از زحمت پشه آسوده نمی زیست، و این زمین خوش آب و هوا می باشد، چه از تمامت مواضعی که در بغداد است اشرفست.

وقتی علی بن ابی هاشم کوفی بخلد بگذشت و از روی عبرت نظری در آن بنمود و این شعر بگفت:

بنوا و قالوا لا نموت *** و للخراب بنی المبن.

ما عاقل فیما رأیت *** إلى الحیاة بمطمئن.

و جماعتی از علماء و زهاد باین محله منسوب هستند، از جمله ایشان جعفر -

خلدی زاهد است، و مردم صوفیه روایت کرده اند که جعفر بن محمد بن نصیر بن قاسم ابو محمد الخواص معروف بجعفر خلدی، هرگز در خلد ساکن نبوده است، و اینکه او را باین نام خواندند از آنست که بسیار سفر می ساخت، و مشایخ بزرگ صوفیه و محدثین را ادراک می نمود، پس از آن بجانب بغداد باز شد و در آنجا وطن ساخت و در خدمت جنید بغدادی حاضر شد.

و این وقت جماعتی از اصحاب جنید در مجلسش حضور داشتند، و از جنید از مسئله پرسش کردند، جنید با وی گفت: یا ابا محمد جواب ایشان را بازگوی.

آن جماعت گفتند: رزق را از کجا طلب کنیم؟ گفت: اگر می دانید رزق در چه موضعی است از آنجایش طلب نمائید، گفتند: این را از خدای مسئلت می نمائیم، گفت: اگر چنان می دانید که خدای شما را فراموش کرده است او را بیاد آورید، گفتند: اگر چنین است بخانه اندر شویم و بتوکل پردازیم، یعنی اگر می گوئی خدای فراموش نمی کند و نیایست در طلب روزی مسئلت کرد، پس باید در خانه اندر شویم و بتوکل پردازیم و از طلب روزی بازایستیم، گفت: آیا پروردگار خود را بتوکل تجربت می نمائید، این حال و کردار شك و ریب است، گفتند: چاره و حیل چیست؟ گفت: ترك حیل است.

جنید چون این کلمات لطافت سمات را بشنید، گفت: یا خلدی ای بهشتی این جواب ها از کجا برای تو حاصل شد، از آن روز اسم خلدی بر وی جاری شد، و او می گفت: سوگند با خدای من در خلد یعنی قصر منصور سکون نجسته ام، و هیچ يك از پدران من در آنجا سکون نداشته اند.

و خلدی مذکور در شهر رمضان سال سیصد و چهل و هشتم هجری، بخلدبرین مکین گشت. و ابن طاهر گوید: خلدی لقب جعفر بن نصیر است، امانه از آتش خلدی گویند که باین موضع منسوب باشد.

و از جمله آنان که بخلد منسوب هستند، صبیح بن سعید نجاشی خلدی مراق -

است که وضع احادیث نمود، یحیی بن منیع گوید: وی مردی کذاب و خبیث بود، خلد نزول می نمود و مبرد محمدبن یزید نحوی در این مکان فرود می شد، و ثعلب نحوی او را از این رو خلدی می خواند.

و اینکه منصور عباسی این قصر را خلد بخواند، برای این بود که با خلد که از نام های بهشت است، تشبیه می نمود.

و خلد از خلود است که بمعنی بقای در سرائست که هیچ وقت کسی از آن بیرون نشود و مخلد بیاید.

و خلد نیز نوعی از موش است که خداوندش کور بیافریده و هیچوقت دنیا را نمی بیند و جز در بیابان های بی آب و گیاه جای ندارد.

راقم حریف گوید: از غرایب اینست که جمع این خلد که بمعنی موش یا دابه کور است، که در زیر زمین است و بوی پیاز و کندنا را دوست می دارد و چون بر لب سوراخش گذارند بهوای آن شکار شود و خاصیت ها در آنست، مناجد بغیر لفظ آنست، چنانکه مخاض جمع خلفه است.

فیروز آبادی می گوید: خلد نام قصر منصور است که خراب شده و اکنون در جای آن محله ایست، و جعفر خلدی نسبت بسوی خلد نیست، بلکه لقب اوست.

و هم در این سال چنانکه بسبب آن اشارت رفت، اسواق و بازار ها را منصور بکرج تحویل داد.

و در این سال سعیدبن دعلج را بحکومت بحرین منصوب ساخت و سعید پسر خود تمیم را به نیابت خود به بحرین فرستاد.

و هم در این سال منصور سپاهیان خود را در جامه و اسلحه کارزار عرض داد و خود برای عرض سپاه بنشست و زرهی برتن و خودی بر سر داشت، پس لشگریانش بدانساز و سامان از سانش بگذشتند.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال عامر بن اسماعیل المسلی بدرود جهان گفت، و منصور بروی نماز گذاشت.

و هم در این سال سوار بن عبدالله قاضی بصره از این شهر بند حوادث بجهان جاوید خرامید، و عبدالله بن حسن بن حسین عنبری در مکانش منصوب شد.

و هم در این سال منصور عباسی، محمد بن سلیمان کاتب را از امارت مصر معزول و مولایش مطر را بایالت مصر منصوب نمود، و نیز در این سال هشام بن عمر از امارت سند معزول و معبد بن خلیل بجای او حکومت یافت.

و در این سال یزید بن اسید السملی، با مردم روم جنگ تابستانی بسپرد، و سنان مولای بطل را بیکی از حصون مأمور ساخت، و او برفت و اسیر و غنیمت بیاورد و بعضی گفته اند این غزوه را زفر بن عاصم در این سال بسپرد، اما چنان می نماید که روایت اول اصح باشد، چه زفر بن عاصم هلالی چنانکه مذکور شد، در سال گذشته غزو نهاده بود.

و ابن خلدون در امر صوایف که از سال سی و سوم بترتیب مسطور می دارد می گوید: زفر بن عاصم هلالی در سال یکصد و پنجاه و چهارم غزوه صایفه بسپرد.

و راقم حروف نیز در آن سال مذکور نمود و می گوید: در سال یکصد و پنجاه و پنجم ملک روم در طلب صلح برآمد، بدان شرط که ادای جزیه نماید و یزید بن اسید سلمی غزوه صایفه را پای برد و این غزوه در سال یکصد و پنجاه و ششم بود و یعسوب ابن یحیی از درب الحارثی غزوه صایفه بکار بست، و دشمنان را دریافت و حرب شدیدی بگذاشت.

و در این سال ابراهیم بن یحیی بن حمد بن علی بن عبدالله بن عباس، مردمان را حج -

اسلام بسپرد، و او امارت مکه داشت، و بقولی عبدالصمدبن علی امیر مکه بود و حکام و عمال امصار و بلدان همان مردم بودند، که بنام ایشان در سال گذشته اشارت رفت.

و در این سال منصور عباسی یحیی بن زکریای محتسب را بقتل رسانید، چه او در حق منصور و نسب و مذهبش طعن می زد و جمع جماعات می نمود.

و در این سال عبدالوهاب بن ابراهیم امام رخت بدیگر جهان کشید و بعضی وفاتش را در سال یکصد و پنجاه و هشتم نگاشته اند.

و هم در این سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری، قدوه علمای شام پیشوای فقهای اسلام ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی، روی بدیگر سرای نهاد، و در علم و عمل و کتابت و ترسل ریاست داشت، فضل بن زیاد گوید: اوزاعی از هفتاد هزار مسئله جواب براند و شب ها بقرائت قرآن و نماز و گریه و تضرع پبای می برد.

سبب مرگش این بود که شب هنگام بحمام برفت گرمابه بان ندانسته در بر وی بریست و برفت و او را فراموش کرد و اوزاعی روی بدیگر سرای نهاد و در آنجا بمرد، و چون مدتی بر آمد و بیامدند و در برگشودند او را دست در زیر زنج بر نهاده مرده یافتند، و بعضی گفتند: زوجه اش در گرمابه بریست و او را فراموش نمود.

و چون راقم حروف شرح حال او را در طی مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته در اینجا باختصار پیوست، وفات اوزاعی، روز یکشنبه دوشب از شهر صفر و به قولی ربیع الاول، بجای مانده در سال مذکور روی داد، و در این وقت هفتاد سال از روزگارش سپری گشته بود.

و نیز در این سال مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام جد زبیر بن بکار، به جهان پایدار رهسپار گردید.

و هم در این سال سلیمان بن یقظان کلبی، قاوله پادشاه فرنک را بشهرهای مسلمانان از بالاد اندلس بیرون فرستاد، و خود در عرض راه او را ملاقات کرده با وی بسوی سرقسطه راهسپار شد، و حسین بن یحیی انصاری که از فرزندان سعدبن عباد بود بسوی سرقسطه بر وی پیشی گرفت، و به ممانعت در آمد. قارله ملك فرنک سلیمان را -

بدیشان فرستاد، حسین بن یحیی او را بگرفت و با خودش بشهرهای خود ببرد.

و چون از بلاد مسلمانان دور شد و مطمئن گردید مطروح و عیشون پسرهای سلیمان با یاران خود بر آن جماعت هجوم کرده پدر خود را نجات داده او را بسر قسطنطنیه مراجعت دادند، و با حسین بن یحیی اندر آمدند، و جملگی بر مخالفت عبدالرحمن یکدل و یکزبان آمدند.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری و امارت خالد بن برمک در موصل

در این سال منصور دوانیق موسی بن کعب را از ولایت موصل معزول ساخت، چه بعضی چیزها از وی شنیده بود که بروی خشمگین گردیده، و پسر خود را فرمان داد که بجانب رقه کوچ دهد، و چنان باز نماید که بجانب مکه و آهنگ بیت القدس را دارد، اما راه خود را از طرف موصل بگرداند و چون در آن شهر رسد موسی بگیرد و بند بر بند، و خالد بن برمک را با امارت موصل برکشد.

و چنان بود که منصور خالد بن برمک را بمبلغ سه هزار بار، هزار درم ملزم و مصادره کرده، و او را سه روز مهلت داده بود تا اگر آنها را بکارگذاران دیوان اعلی بپردازد خوب، وگرنه سر از تنش برگیرد.

خالد چون بر این حال سخت منوال نگران شد با پسرش یحیی گفت: ای پسر، برادران ما عمارة بن حمزه و مبارک ترکی و صالح صاحب مصلح و جز ایشان را ملاقات کن، و از این حال پر ملال ما بایشان بازگویی.

یحیی می گوید: بخدمت ایشان روان شدم، پاره از ایشان رضا ندادند که نزد ایشان اندر شوم، و ذلت خواهش دریابم و مبلغی بدادند، و بعضی بودند که در رد نمودن که خواستار می شدم روی ترش می کردند تا چرا نام رد کردن بردم و مال می دادند.

اما نزد عمارة بن حمزه شدم روی بدیوار داشت و بمن روی نیاورد، چون -

سلام راندم جوابی بس ضعیف بداد و گفت: پدرت چگونه می باشد از آن کیفیت خبر دادم، و صد هزار درهم بقرض طلب کردم گفت: اگر برای من چیزی ممکن باشد بزودی برای تو می فرستم. من خسته خاطر و دل افسرده باز شدم و از آن کبروتیهی که در وی مشاهده کردم بلعنت وی زبان بر گشادم و داستانش را در خدمت پدرم بعرض رسانیدم هم در آن اثنا آن دراهم کثیره را بفرستاد.

یحیی می گوید: در مدت دو روز پنج کرور و دویست هزار درهم فراهم شد، و سیصد هزار درهم بجای بماند تا مره شش کرور پر شود، لکن بواسطه این کسر آن مبلغ موجود را پذیرفتار نمی شدند و من در کمال حزن و اندوه از جسر عبور همی دادم.

در این وقت مردی زاجر که بعلم زجر دانا بود، بجانب من برجست و گفت: فرح الطایر باش تا ترا خبر گویم و فال نیک آورم، من از وی در گذشتم آن مرد مرا شتابان بیامد ولگام مرکوب را بگرفت و گفت: همانا بسیار بانده اندری، وسوگند به خدای شادان می شوی و بامدادان بگاہ از همین موضع گذرگیری در حالتی که لوای حکومت و امارت در پیش روی تو می کشند.

از کلمات او در عجب شدم آن مرد گفت: اگر آنچه با تو گفتم بصدافت اقتران جوید باید پنج هزار در هم با من دهی، و سخت این سخن را بعید می شمردم.

اما از آن طرف از انتقاض و شکست و عدم انتظام مالیات و مهام امور موصل و جزیره و هجوم جماعت اکراد در آن اراضی چون در خدمت منصور معروض افتاد، بتفکر اندر شد و با حاضران فرمود: تا کدام کس را سزاوار امارت این اراضی دانید.

مسیب بن زهیر از میان دیگران گفت: مرا در این امر رأی و اندیشه ایست و می دانم از من نمی پذیری، و اگر بعرض رسانم مردود می داری، لکن من نمی توانم از نصیحت و دولت خواهی تو سکوت ورزم.

منصور فرمود: بازگوی، گفت: هیچ کس برای اصلاح اینکار مانند خالدبن برمک نیست، فرمود: خالد بعد از آن معاملات که با وی بجای آوردیم چگونه برای -

ما صلاحیت خواهد داشت، مسیب گفت: تو او را برای این امر تقویم نموده باشی و من ضامن او هستم، منصور گفت: اگر چنین است خالد را فردا نزد من حاضر کن، مسیب او را صبحگاه حاضر پیشگاه ساخت.

منصور از آن سیصد هزار درهم که باقی مانده صرف نظر کرده، رایت امارت موصل را از بهر او و رایت آذربایجان را برای پسرش یحیی بر بست، و هر دو تن با نهایت استقلال و جلال از آستان خلافت روی براه آوردند.

و یحیی بهمان مرد زاجر برگذشت و او را با خویش همراه ساخت، و باعطای پنجاه هزار درهمش بناخت و از آن پس خالد بدستاری پسرش آن یکصد هزار درهم را برای عماره بفرستاد، عماره خشمگین شد و با یحیی گفت: مگر صراف پدر تو هستم از نزد من برخیز که برخاستن ترا مباد، پس یحیی با آن اموال باز شد و با مهدی راهسپار آمدند.

مهدی موسی بن کعب را معزول نمود و خالد و پسرش یحیی را بولایت و امارت منصوب فرمود، و خالد و یحیی در حکومت موصل و آذربایجان روزگار برنهادند تا گاهی که منصور را روزگار بپایان رفت.

احمد بن محمد بن سوار موصلی می گوید: هرگز از هیچ امیری آن چند خوف و هیبت در سینه ما جای نگرفته است که از خالد در قلوب ما جای گرفت، با اینکه بر ما بسختی و آزار نمی رفت.

راقم حروف گوید از این پیش در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب بشرح حال خالد و داستان عمارة بن حمزه باندك اختلافی، و نیز در مجلدات احوال حضرت صادق علیه السلام بوزارت خالد بزرگ اشارت رفته و از این پس در مقام خود مرقوم خواهد شد.

بیان پاره آداب و اطوار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در بعضی امور

در کافی و بحار الانوار از حسین بن موسی علیه السلام مسطور است که:

پدرم موسی بن جعفر علیه السلام هر وقت خواستی بگرما به اندر شدن فرمان می داد تا سه روز در آب خزینه بتابند و چندان گرم می شد که امکان دخول در آن نمی ماند تا جماعت سودان بحمام در می شدند و نمدهائی برای ورود آن حضرت می افکندند و چون آن حضرت داخل حمام می شد دفعه می نشست و دفعه بیای بود.

و آن حضرت روزی از حمام بیرون شد و مردی از آل زبیر که او را کنید می نامیدند باستقبال آن حضرت روی کرد و نشان حنا بر دست مبارك آن حضرت بود، عرض کرد: این چه نشان است که بر دست تو است؟ فرمود: اثر حنا است بعد از آن فرمود: وای بر توای کنید.

«حدثني أبي وكان من أعلم أهل زمانه عن أبيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم، لمن دخل الحمام فأطلى ثم أتبعه بالحناء من قرنه إلى قدمه كان أماناً له من الجنون والجذام والبرس والاكله إلى مثله من الفورة».

پدرم حضرت صادق که دانایتر از تمام اهل زمان بود از پدرش از جدش علیهم السلام مرا حدیث راند که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود: هر کس بحمام اندر شود و تنویر نماید و چون از اینکار برداخت سرتاپای خود را بحنا درسپارد از بلای جنون و خوره و پیسی و آکله و هیجان امراض اندرونی در امان باشد.

و هم در آن کتاب و دیگر کتب اخبار مسطور است که:

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: که در روز سه شنبه ناخن بگیرید و در چهارشنبه بحمام شوید، و بروز پنجشنبه حجامت نمائید و بروز آدینه با بهترین بوهای خوش خویشتن را خوشبوی بگردانید.

ص: 259

و نیز در حلیۃ المتقین مسطور است که:

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: حمام یک روز در میان بر گوشت بدن بیفزاید و همه روز رفتن پیه کرده را بر گدازد و تن را نزار گرداند.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مرویست که روز چهارشنبه بحمام بروید.

و هم در آن کتاب مرویست که از حضرت امام موسی علیه السلام از قرائت کردن قرآن در حمام و مقاربت نمودن در حمام سؤال نمودند، فرمودند: باکی نیست.

و نیز از آن حضرت منقولست که موی های بدن را از خویشتن بیفکنید که نجس و کثیف است.

و هم فرمود: موی بدن چون درازی گیرد آب پشت را قطع می کند، یعنی فرزند بوجود نمی آید، و بندها را سست می گرداند و ضعف و تنبلی می آورد، و تنویر بر آب پشت بیفزاید، و بدن را نیرومند نماید و پیه کرده ها را فزونی دهد.

و نیز بحدیث اندر است که علی بن یقظین همی خواست باستان مبارک حضرت کاظم علیه السلام شود، و سؤال نماید آیا مرد در حال جنابت می تواند بدن را بدارو درسپارد و فراموش کرد، آن حضرت از روی اعجاز بدو مرقوم فرمود: باکی نیست، تنویر باعث فزونی نزاکت جنب است.

و نیز در ضمن حدیثی مذکور است که حضرت موسی کاظم سلام الله علیه آرد و روغن زیت را در آمیخت و بعد از تنویر بر بدن منور بمالید تا بوی آن دارو را بزداید.

در کافی و بحار و بعضی کتب اخبار از حسین بن حسن بن عاصم مروی است که بر حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه در آمد، و شانه عاج بدست مبارک اندر داشت و محاسن شریف را بدان شانه همی زد، عرض کردم فدایت کردم همانا در عراق بعضی کسان یعنی پاره علما هستند که گمان می برند موی را باشانه عاج بشانه زدن روا نیست، فرمود: از چه روی «فقد کان لأبی منها مشطاً و مشطان فقال تمشطوا بالعاج فان العاج یدهب بالوباء».

ص: 260

پدرم علیه السلام را از عجاج شانه و دو شانه بود، فرمود: موی را بشانه عجاج در سپارید که عجاج درد و مرض عام را می برد.

معلوم باد و بآء بتحريك بمعنیهی مرض عام است و از طاعون نیز تعبیر می شود و در بعضی نسخ فرمود: تب را می برد.

و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود: ایستاده شانه مکن که باعث ضعف دل می شود و نشسته شانه کن که دل را قوی و پوست را بر می کند.

و از این پیش در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام بکیفیت شانه عجاج اشارت رفت.

و دیگر در کافی و بحار سند بمرازم می رسد که گفت: در خدمت ابی الحسن علیه السلام درون گرمابه شدم چون برختن برون شد فرمان کرد تا مجمره بیاوردند و خویشتن را از آن بوی سوز بخور داد پس از آن فرمود: «جمروا مرازماً»، خوشبوی کنید و بخور دهید. مرازمرا، مرازم گوید: عرض کردم هر کس بخواهد برگردد بهره خود را بر می گیرد فرمود: آری.

و دیگر در مکارم الاخلاق مروی است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرمود: «اکل الاشنان یذیب البدن، والتدلك بالخزف یبلی الجسد، والسواک فی الخلاء یورث البخر».

خوردن اشنان تن را می گدازد، و خزف و سوفال بر خویشتن سودن پیکر را فرسوده و کهنه می گرداند و در بیت الخلاء مسواک بکار بردن دهان را بد بوی می نماید.

و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادر والاگوهرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: از مردی که بنماز شب بیای شود و بدست خود مسواک نماید با اینکه قادر بر استیاء بمسواک باشد، فرمود: «إذا خاف الصبح فلا بأس به»، اگر وقت منقضی و بترسد که صبح در رسد باکی نیست.

و نیز فرمود: «لا تدخلوا الحمام علی الریق، لا تدخلوه حتی تطعموا شیئاً» با شکم گرسنه و ناشتا بحمام نروید و تا چیزی نخورید بگرمابه اندر نشوید.

عبدالرحمن بن مسلم گوید در گرمابه در بیت اوسط بودم در این اثنا حضرت -

ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما اندر آمد، و ازاری فوق نوره بر تن مبارک داشت آنگاه فرمود: السلام علیکم من جواب سلام آن حضرت را بدادم و بآن خانه که حوض بود در آمدم و غسل نموده بیرون شدم.

و نیز در مکارم الأخلاق مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردند که مردی اندام خود را بنوره در سپرد آنگاه آرد را بعد از تنویر بر بدن مسح کند تا بوی آن دارو برود چه باشد؟ فرمود: باکی ندارد.

و آن حضرت می فرمود: «غسل الرأس بالسدر یجلب الرزق جلباً» شستن سر را با سدر باعث جلب روزی است.

و نیز در مکارم الاخلاق مرویست که موسی بن بکیر در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد: اصحاب ما می گویند چیدن شارب و گرفتن ناخن بروز جمعه است، فرمود: «سبحان الله خذها إن شئت فی الجمعة وإن شئت فی سایر الأيام» بزرگست خدای در روز جمعه یا در روزهای دیگر که بخواهی بگیر.

و دیگر در آن کتاب مرویست که علی بن جعفر علیه السلام گفت: از برادرم یعنی موسی ابن جعفر سلام الله علیهم پرسش نمودم از مردی که از ریش خود می رباید، یعنی موی ریش خود را می زند.

فرمود: «أما من عارضیه فلا بأس و أما من مقدمها فلا یأخذ» آنچه از دو عارض خود مأخوذ دارد با کی نیست، اما از مقدمه لحيه نباید گرفت.

و آن حضرت فرمود: «إذا سرحت لचितك ورأسك فامرر المشط (1) علی صدرك فانه یذهب بالهم والوباء» چون موی ریش و سر خود را بشانه زدی شانه را برسینه خود بگذران چه این کار اندوه و مرض را می برد.

و هم از آن حضرت مرویست که فرمود: «القوا الشعر عنکم فانه یحسن» موی فزونی را از خود درافکنید تا نیکو نماید.

و هم در آن کتاب مذکور است که علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر -

ص: 262

1- مشط، بحرکات ثلاث میم، یعنی شانه.

علیهم السلام از مولودی که روز هفتم ولادتش سرش را تراشیده باشند پرسید، فرمود: «إِذَا مَضَى سَبْعَةُ أَيَّامٍ فَلَيْسَ عَلَيْهِ حَلَقٌ» چه هفت روز برگذرد ستردن موی بر آن مولود نیست.

و هم در آن کتاب مرویست که چون امام رضا علیه السلام متولد شد حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا وَلِدٌ مَخْتُونٌ طَاهِرًا مَطْهَرًا وَلَكِنَّا سَنَمُرُ الْمَوْسَى عَلَيْهِ لِأَصَابَةِ السَّنَةِ وَاتِّبَاعِ الْحَنِيفِيَّةِ (الْحَنِيفَةُ خ)» این پسر که بعد از من امام و وصی است ختنه کرده شده و پاک و پاکیزه متولد شده است و حاجتی بختان نمی رود لکن محض اصابت سنت و رعایت احکام دین حنیف استره بدو بگذرانیم.

راقم حروف گوید: این کلام آن حضرت یکنوع از تقیه است، زیرا که اگر چه ائمه هدی صلوات الله علیهم بجمله ختنه شده و ناف بریده و طاهره و پاکیزه و بدون آرایش هیچ خبث و رجسی بجهان می آیند، بلکه تطهیر هر مطهری بطفیل وجود مبارک ایشانست، اما چون مردم سست عقیدت و منافق و مبغض در عصر هر امامی بوده است، اگر اقدام باین امر و این فرمایش نمی شد پاره می گفتند: ترك واجب یا سنت شده است و دشمنان می گفتند مختون نگردیده است.

در حلیة المتقین مسطور است که حضرت موسی کاظم علیه السلام فرمود: هر زنی که علت حیض وی انقطاع یافته باشد با حنا خضاب نماید تا حیضش برگردد.

و هم در آن کتاب مروی است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود: پسر را در روز هفتم ختنه کردن سنت است، و اگر واپس اندازند باکی نیست.

و هم در آن کتاب مرویست که حضرت کاظم علیه السلام فرمود: کسی که خواهد حجامت نماید باید روز چهارشنبه حجامت کند و فرمود: حجامت نمودن بروز یکشنبه هر دردی را شفا دهد.

و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود: در روز هفتم حزیران رومی که اوایل تابستان است، حجامت بکن و اگر نشود در چهاردهم بکن.

و هم آن کتاب مسطور است که شخصی در خدمت حضرت کاظم علیه السلام از -

جرب شکایت کرد فرمود: از پای راست فصد بکن و بقدر دو درهم روغن بادام شیرین بر روی آب کشک بریز و بخور و ماهی و سرکه را بخور.

و هم از آن حضرت مرویست که فرمود: در روز پنجشنبه حجامت کنید.

و نیز مروی است که شخصی دید حضرت امام موسی علیه السلام در روز جمعه حجامت فرمود، عرض کرد فدایت شوم در روز جمعه حجامت فرمائی فرمود: چون خون بر توفزونی گیرد خواه در شب خواه در روز، آیه الکرسی بخوان و حجامت کن.

و هم از آن حضرت در آن کتاب مرویست که فرمود: کسی که خواهد حجامت کند، روز شنبه حجامت بنماید.

و نیز از آن حضرت مرویست که چون موی سر بلند گردد چشم را ضعیف و نورش را کم می کند و موی سر را ستردن دیده را جلاء و روشنائی بخشد.

و هم در آن کتاب از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام مآثور است که سنت های حنیفه حضرت ابراهیم سلام الله علیه ده عدد است، پنج در سر و پنج در بدن.

اما آن پنج که در سر است: مسواک نمودن و شارب گرفتن، و موی سر را دو بهره ساختن که جای مسح گشوده گردد، و مضمضه نمودن یعنی آب بدهان آوردن و گردانیدن و ریختن، و استنشاق فرمودن، یعنی آب به بینی بردن و بالا کشیدن.

و اما آن پنج که در بدن است: ختنه کردن، و پشت زهار را تراشیدن، و موی زیر بغل را کندن، و استنجا نمودن، و ناخن گرفتن، و این روایت بنهجی دیگر نیز وارد است و اندک تفاوتی با آنچه مذکور گردید دارد و حاجت بنگارش آن نیست.

در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: با چوب گل و چوب درخت انار خلال نکنید، که این دو چوب رگ خوره را بحرکت می آورد.

و نیز آن حضرت فرمود: هر چه بدستباری زبان از دندان بیرون می آوری -

بخور، و آنچه را بخلال بیرون می آوری می خواهی بخور و می خواهی بیرون انداز.

در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود:

«احتجم رسول الله صلى الله عليه وآله في رأسه وبين كتفيه وقفاه وسمى الواحدة النافعة والأخرى المغيثة والثالثة المنقذة».

پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم، در سر مبارك و میان دو کتف و در پس گردن شریف حجامت می نمود، یعنی در اوقات مختلفه از این سه موضع حجامت می کرد، و یکی را نافع یعنی سود رساننده و آن دیگر را مغیثه یعنی بفریاد رسنده از امراض، و آن دیگر را منقذه یعنی بیرون آورنده از چنگ امراض، نام نهاد.

صاحب مکارم الاخلاق می گوید: در غیر این حدیث نام آن حجامت که در سر است منقذه، و آن که در نقره است مغیثه، و آن دیگر که در کاهل (1) است نافع، مذکور است.

و در حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام مرویست رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم اشارت بسر مبارک نمود و فرمود: بر شما باد بمغیثه، چه این حجامت از جنون و جذام و برص و اكله و درد دندانها سود می رساند.

و در این باب احادیث مختلفه وارد است، چنانکه در خبر دیگر از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم، مرویست که حجامت نمودن در نقره سر موجب نسیان و فراموشی است. جوهری می گوید: نقره قفا مغاکچه قفاست، یعنی آن گودی پشت گردن را یامدهای نقره نامند، صاحب مجمع البحرین می گوید: نقره در حدیث مذکور وارد است، مراد نقره رأس است که نزدیک بأصل رقبه و گردن است.

در جلد چهاردهم بحار الانوار از عبدالرحمن بن عمرو بن اسلم مرویست که گفت:

ص: 265

1- کاهل، بالای شانه است یا مقدم بالای پشت است از آنچه نزدیک گردن است، یا میان دوشانه است.

ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را نگران شدم که در روز چهارشنبه حجامت فرمود و تب داشت و همچنان تب در بدن مبارکش برجای بود، پس روز جمعه حجامت فرمود و بدن همایونش از زحمت تب آسایش گرفت.

و هم در آن کتاب از شعیب العفرقوفی مرویست که گفت:

به حضرت ابی الحسن اول علیه السلام در آمدم و آن حضرت در زندان در روز چهارشنبه حجامت می فرمود، عرض کردم مردمان می گویند: هرکس روز چهارشنبه حجامت نماید بمرض برص دچار شود، فرمود: «انما یخاف ذلك من حملته امه فی حیضها» این بیم بر کسی است که مادرش در حال حیض بدو آبستن شده باشد، یعنی بر برص مطلقا و با حجامت در این روز بیمناک باید بود.

و از این بیان مجلسی علیه الرحمه معلوم می شود که حمل در ایام حیض مورث برص است.

بیان پاره اخبار و آداب که از حضرت کاظم علیه السلام در باب لباس و انگشتر و غیرهما رسیده است

در مکارم الاخلاق از اسحاق بن عمار مرویست که در حضرت ابی ابراهیم امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: مردی را ده پیراهان باشد، آیا در شمار اسراف است «فقال: لا ولكن ذلك أبقی لنیابه ولكن السرف أن تلبس ثوب صونك فی المكان القدر».

فرمود: داشتن ده پیرهن اسراف نیست، بلکه برای محافظت جامه های او بهتر است.

و نیز از آن حضرت مرویست که هیچ چیز در خدمت آن حضرت مبعوض تر از پوشیدن جامه مشهور نبود «و کان یامر بالثوب الجدید فیغمس فی الماء و یلبسه» قانون آن حضرت این بود که جامه تازه را می فرمود: در آب فرو می بردند و برتن مبارک می پوشید.

مقصود اینست که پوشیدن جامه برای حفظ بدن و ستر عورت و چاره سرما -

و گرما است، نه برای شهرت و خویشتن نمائی چنان که پاره کسان متعمداً جامه آهاد یافته پوشند تا از خشاخش و صدای آن بر دیگران معلوم دارند، و این صفت مذموم است، چنان که از رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم، مرویست که هر کس جامه شهرت دنیائی برتن بیارید خداوند بتنش در روز قیامت جامه ذلت پوشاند.

اما نظافت و پاکیزگی لباس ممدوح و در اخبار وارد است، و فرموده اند: جامه پاکیزه پوشیدن دشمن را منکوب می گرداند.

و هم در آن کتاب مرویست که از آن حضرت از مردی که دامن کشان باشد پرسیدند، فرمود: «إني لأكره أن یتشبه بالنساء» مکروه می دارم که بزنان تشبه جوید.

و نیز در آن کتاب از عالم یعنی از کاظم علیه السلام مروست که فرمود: «ثلاثة لا یحاسب علیها المؤمن: طعام یأکله، وثوب یلبسه، و زوجة صالحة تعاونه و یحرز بها دینه».

درسه چیز مؤمن را حساب نکشند: طعامی که بخورد، و جامه که بپوشد و زنی پارسا که شوهر خود را معاونت کند، و مؤمن دین خود را بصلاح و تقوای او نگاهداری نماید.

در حلیة المتقین مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود که: یزدان تعالی با پیغمبرش فرمود: «وثیابک فطهر» (1) یعنی جامه های خود را پاک ساز.

آن حضرت فرمود: جامهای پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم، پاک بود اما مراد الهی آنست که جامه را کوتاه گردان که آلوده نشود، و بروایت دیگر یعنی بردار که بر زمین کشیده نشود.

و هم در آن کتاب مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرمود: هر کس جامه نو بپوشد شایسته چنانست که بر آن دست بمالد و بگوید: «الحمد لله الذی کسانى ما أوارى بدعورتى وأتجمل به فى الناس و أتزین به بینهم».

ص: 267

سپاس مخصوص بخداوندیست که بر من پوشش ساخت آنچه را که بدستگیری آن عورت خود را مستور و بوجود آن در میان مردمان با تجمل و زینت باشم.

و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کردند از چه روی امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتی را بدست راست می نمود؟ فرمود: زیرا که آن حضرت از اصحاب یمین است که در قیامت نامه های ایشان را بدست راست می دهند.

در مکارم الاخلاق از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش علیهما السلام مرویست «انه نهی عن لبس الفص البجادی» حضرت صادق علیه السلام از انگشتی که نگین بجادی داشته باشد نهی فرمود.

بجادی بر وزن کتاب مهره معروفست، فرمود: زیدبن علی علیه السلام، روزی که شهید شد نگین بجادی در دست داشت.

و هم در آن کتاب از علی بن مهزیار مرویست که بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام، در آمدم و در انگشت مبارکش انگشتی بدیدم که نگین آن فیروزه و نقش آن «الملک الله» بود بسیار بآن بنظاره شدم با من فرمود: چیست ترا که بر این نگران هستی؟

«هذا حجر أهده جبرئیل لرسول الله صلی الله علیه واله وسلم من الجنة فوهبه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لعلی امیرالمؤمنین علیه السلام».

این نگین سنگی است که جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم بهدیه آورد از بهشت، و آن حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام بخشید.

می دانی نامش چیست؟ عرض کردم: فیروزه است، فرمود: این نام فارسی آنست، نام عربی آن را می دانی؟ عرض کرد: ندانم فرمود: «هو الظفر» در عربی ظفر نام دارد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم، بخانه دخترش حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف قدم داد و قلاده در -

گردنش بدید، روی مبارك از وی بر گردانید، فاطمه آن گردن بند را بیرید و دور افکند، رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم، فرمود: «أنت منی یا فاطمة» تواز من هستی ای فاطمه، بعد از آن سائلی بیامد صدیقه کبری آن قلاده را بدو عطا فرمود.

و هم در آن کتاب از عبدالله بن وضاح مرویست که نگران حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام شدم که در مؤخر کعبه مقنماً نشسته و هر دو گوش مبارکش را از قناع بیرون آورده بود.

و نیز در آن کتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام، فرمود: «تهيئة الرجل للمرأة مما تزید فی عفتها» آماده بودن و خود آرائی مرد برای زن باعث فزونی عفت اوست. یعنی چون مرد رازن او بدید که ساخته و مترصد مصاحبت و مباشرت است قناعت جوید و براه دیگر نیوید و سخن از دیگر مردان نگوید، لکن چون او را عاطل نگرد و از وی امید کامیابی کمتر بیند، چون شهوت او غلبه دارد در اندیشه اطفاء او برآید.

و هم در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام، مرویست که فرمود: «المؤمن لا یخلو من خمسة: مسواک، و مشط، و سجادة، و سبحة فیها أربع وثلاثون حبة، و خاتم عقیق». بنده مؤمن از پنج چیز بیرون نیست: مسواک، و شانه، و سجاده و سبحة که سی و چهار دانه باشد، و انگشتری که نگین آن از عقیق باشد.

در این مقام چنان صواب می آید که از کیفیت تسبیح حضرت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بازگوئیم.

در مکارم الاخلاق و بعضی کتب اخبار مرویست که هر کس تسبیح نماید، خدای را بتسبیح فاطمه زهرا سلام الله علیها، در دنباله هر فریضه از آن پیش که پاهای خود را بگرداند آمرزیده شود.

روایت شده است که حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه، با مردی از بنی سعد فرمود:

«ألا أحدثك عنی وعن فاطمة علیهما السلام، أنها كانت عندی فاستقت بالقربة حتی -

أثر في صدرها، و طحنت بالرحا حتى مجلت يداها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها، و أوقدت تحت القدر حتى تدخنت ثيابها، فأصابها من ذلك ضرر شديد.

فقلت لها لو أتيت أبك فسئلته خادماً يكفيك حرماً أنت فيه من هذا العمل، فأتت النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فوجدت عنده حداً فاستحيت فانصرفت.

فعلم صلى الله عليه وآله وسلم، أنها جاءت لحاجة، فغدا علينا ونحن في لفاعنا (1) فقال: السلام عليكم فسكتنا واستحينا المكانا، ثم قال: السلام عليكم فخشينا ان لم ترد عليه أن ينصرف وقد كان يفعل ذلك يسلم ثلاثاً فان اذن له والا انصرف فقلت: و عليك السلام يارسول الله ادخل.

فدخل و جلس عند رؤوسنا فقال: يا فاطمة ما كانت حاجتك أمس عند محمد؟ فخشيت إن لم نجبه أن يقوم فأخرجت رأسي فقلت أما والله أخبرك يارسول الله.

آیا داستان نرنام از بهرتو از خود و از فاطمه علیها السلام، یعنی از کیفیت مجاری حال خودم و فاطمه زهرا، همانا فاطمه در سرای من بود چندان با مشک آب برکشید تا نشان آن برسینه آن بماند و چندان با دست آس دست بسود و آرد به پیمود که هر دو دست شریفش تاول و آبله برآورد و چندان خانه را بجاروب بسپرد که جامه هایش گرد آلود شد و چندان هیزم در زیر دیگ بیفروخت که بوی دود از ثیابش برخاست از این زحمت گوناگون دچار رنج و مشقتی عظیم گردید.

پس بدو گفتم: تواند بود که بحضرت پدرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شوی و خاستار خادمی گردی تاچندی از این زحمت و آزار بیاسایی، فاطمه بحضرت پیغمبر راهسپر شد و جمعی را در حضور همایونش مشغول حدیث نگریست، حیا مانع شد که چیزی را بعرض رساند و بازگشت.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدانست که آن حضرت از پی عرض حاجتی بیامده بود، لاجرم صبحگاه دیگر بمنزل ما آمد و در این وقت ما در زیر پوشش خود اندر بودیم، فرمود:

ص: 270

1- لفاع، ملحفه و چادر شب یا کلیم است یا پوست است یا جامه ایست که انداخته می شود بردوش.

«السلام علیکم» چون در این حال اندر بودیم، سکوت کردیم و آزریم گرفتیم، دیگر باره فرمود: «السلام علیکم»، بیمناک شدیم اگر در این مره جواب سلام ندهیم بازگردد، چه آن حضرت را قانون چنین بود و سه دفعه سلام می راند، پس اگر اجازت یافتی در آمدی و گرنه باز شدی، پس عرض کردم: «وعلیک السلام» یا رسول الله، اندر آی.

پس رسول خدای، درآمد و بر فراز سر ما بنشست و فرمود: ای فاطمه دیروز با محمد چه حاجت داشتی، بترسیدم اگر فاطمه جواب رسول خدای را معروض ندارد از جای بپای شود، پس سرخویش از زیر روی پوش بیرون آوردم و عرض کردم: سوگند با خدای آن داستان را بعرض می رسانم.

همانا فاطمه آن چند مشک آب بر گرفت که بر سینه مبارکش اثر بگذاشت و چندان آسیاب گردانید که دست هایش آبله برگرفت و خانه را آن چند بروفت که جامه هایش غبار آلودشد، و آن چند آتش بزیر دیگ برافروخت که جامه هایش دود آگین گشت، من بدو گفتم: اگر در خدمت پدرشوی و خادمی بخواهی از این زحمت و مشقت که بآن اندری آسوده ات بگرداند.

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، فرمود: «ألا أدلکما علی ما هو خیر لکما من الخادم؟ إذا أخذتما منامکما فکیرا أربعاً وثلاثین تکبیرة وسبحا ثلاثا وثلاثین تسبیحة، واحمد اثلاثا وثلاثین تحمیدة فأخرجت فاطمة رأسها فقالت رضیت عن الله ورسوله - ثلاث مرات».

آیا راهنمایی نکنم شما را بر آنچه بهتر است برای شما از خادم؟ چون خواهید بخواب اندر شوید، سی و چهار دفعه الله اکبر، و سی و سه دفعه سبحان الله، و سی و سه مره الحمد لله بگوئید، این وقت فاطمه صلوات الله علیها سر بیرون آورد و سه دفعه عرض کرد از خدای و رسول خدای خوشنودم.

از ابو خالد قماط مرویست که از حضرت صادق سلام الله علیه شنیدم می فرمود: تسبیح فاطمه علیها السلام در هر روزی در دنباله هر نماز نزد من از هزار رکعت نماز که بهر روز گذارند محبوب تر است، در فضیلت و ترتیب این تسبیح اخبار کثیره وارد است.

حضرت باقر علیه السلام، می فرماید: اگر از تسبیح فاطمه چیزی افضل بود رسول -

خدای صلی الله علیه واله وسلم، از وی دریغ نمی فرمود و بآن می فرمود و آن سی و سه کورت سبحان الله و سی و سه دفعه الحمد، و سی و چهار الله اکبر است و این جمله یکصد عدد می باشد.

و بعضی گفته اند عامه باین ترتیب قرائت می کنند.

و حضرت باقر علیه السلام فرمود: اولی و اشهر آنست که از نخست سی و چهار کورت الله اکبر و بعد از آن سی و سه دفعه سبحان الله، و از آن بعد سی و سه دفعه الحمد لله بگویند، و در بعضی روایات تحمید بر تسبیح مقدم است.

و در ذیل خبری که در مکارم الاخلاق از حضرت صادق علیه السلام مرویست می فرماید:

ابتدا کن به تکبیر چنان که در ذیل خبر مذکور مسطور شد.

و حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها از نخست پشیمی را گره برزده بآن تسبیح می راند و چون حمزه علیه السلام شهید گشت، از خاک قبر او سبحة ترتیب داد، و پس از شهادت حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه از تربت آن حضرت مقرر گشت و در ناسخ التواریخ نیز بخبری که یادشده بصورتی دیگر نگارش رفته است.

معلوم باد چون در این خبر بنگرند و دقایق آن را در نظر آورند معنی مراتب نبوت و ولایت و عصمت مکشوف می گردد تحت «وأنذر عشیرتک الأقربین» هویدا آید که:

رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم، با آن عظمت و استیلا و هیئت و هیمنه و بسط ید با فرزندی مثل فاطمه زهرا صلوات الله علیها که در صدف ولایت و امامت و امانت حضرت احدیت و رسالت و انوار ائمه اطهار و ولایة کارخانه پروردگار است، و با حیدر کرار و ولی مطلق پروردگار ازدواج یافته، و آن عزت و رتبت دارد که هیچ آفریده جز رسول خدا و علی مرتضی و ائمه هدی ندارد، این گونه معاملت ورزد، و با اینکه در هر مقام رعایت حشمت و احترام او را می فرمود، چون نوبت بمال و بضاعت و اسباب آسایش این جهانی می رسید آن گونه رفتار می فرمود.

و صدیقه طاهره در آن سن کم، تحمل آن گونه شداید و زحمات روزگار را می فرمود و شکر خدای را می نمود.

و از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام، با آن مراتب و مقامات و فتوحات و حقوق که بر اسلام داشت و جز خدا و رسولش هیچ کس معیارش را نمی داند، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم، چنان محکوم و مطیع بود و تسلیم و تقویض صرف داشت که با فاطمه می فرمود: بخدمت پدرت پیغمبر برو و خواستار شو تا ترا خادمی دهد.

و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم، آن چند در کار مسلمانان شفیق و دقیق بود که چنانچه در ذیل این خبر بروایت دیگر می فرماید: اصحاب صنفه همه گرسنه و پریشان هستند، در آن جمله می فرماید: از آن بیم دارم یا پرهیز می کنم که علی در قیامت حق خود بخواند.

و از اینجا معلوم می شود که آن حضرت نیز چون دیگر مسلمانان که سخت پریشان حال بوده اند از آن مال یا از خادمی که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بفاطمه زهرا عطا فرماید باید قسمت ببرد.

و دیگر اینکه صدیقه طاهره که بهترین زن های عالمیانست، در سرای بهترین خلق جهان می باید آن گونه خدمات و زحمات را بر خویش برنهد، و علی علیه السلام رقت گیرد.

دیگر اینکه چون رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم برایشان درآید هر دو تن از عدم بضاعت در زیر یک زبر پوش باشند.

دیگر اینکه مانند رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم که اول شخص آفرینش است، آن چند رعایت حرمت ایشان را بفرماید که تا اجازت ندهند وارد نشود و تاسه دفعه سلام فرستد و اگر جواب نیامد باز گردد، و اگر چه این مسئله غریبی است، که جواب سلام واجب است.

دیگر اینکه جواب دهند و عرض کنند اندر آی، آن حضرت بیاید و بالای سر هر دو بنشیند، و چون سخن فرماید سکوت نمایند و حیا مانع جواب شود، و آخر الامر علی علیه السلام آن پاسخ دهد و چون رسول خدای فرماید بهتر از خادم بشما می دهم و تسبیح را مذکور دارد، حضرت فاطمه از کمال ادب و رعایت حشمت آن نعمت -

و عظمت خدای سه مره جواب عرض کند و خوشنودی خود را باز نماید.

و این جمله از کمال علم و ادب و فضل و نهایت مراتب توحید و معرفت حضرت صدیقه کبری صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها وب
نیها می باشد، و پاره این مسائل جز آنان که راسخ در علم هستند آگاهی نیابند.

در مکارم الاخلاق از محمد بن علی علیه السلام مرویست فرمود: «رأیت علی أبی الحسن قنسوة مبطونة بسمور» بر سر مبارک ابوالحسن
علیه السلام قنسوه از خز دیدم که بطانه از سمور داشت.

معلوم باد که اگر مقصود از محمد بن علی محمد باقر باشد راجع بحضرت امام موسی و اگر محمد تقی باشد مقصود از ابوالحسن امام
علی نقی صلوات الله علیهم است که آن حضرت را ابوالحسن ثالث گویند، اما چون ابوالحسن مطلق غالباً بحضرت کاظم علیه السلام
راجع است و در مکارم الاخلاق براوی حدیث اشاره نمی شود، لاجرم در اینجا مسطور شد.

خز بتشدید زاء معجمه در احادیث بسیار مذکور شده و معروف و مشهور و در تمام عهود استعمالش معمول است، از جمله حیوانات آبی
و با چهار دست و پا راه می سپارد، برویه شبیه است، در بیابان می چرد و در دریا اندر می شود، پوستش را کرک و موئی نرم و گرم و
خوشرنگ و بادوام و قوام دارد و جامها از آن ترتیب دهند، در آب تعیش نمایند لکن همواره در آب پایان نیاید، اما نه بحال و حدماهیان
است که بمحض بیرون شدن آب جان برخاک سپارد، ذکات و ذیح آن همانست که از آبش خارج گردانند، در اوایل اسلام تا اواسط اسلام
بسیار استعمال می نمودند.

ابن فرشته گوید: خز پشم گوسفند دریائست و در حدیث وارد است که خز سگ آبیست، و نیز خز جامه ایست که از ابریشم بافته می شود
و از رکوب و جلوس بر آن نهی وارد است.

و در نهاییه گوید خز از نخست جامه بوده است که از پشم و ابریشم می بافته اند و پوشیدن آن مباح است، و صحابه و تابعین می پوشیده
اند. پس نهی در آن بواسطه -

و اگر از خز نوع اخیر را خواهند که اکنون معروفست حرامست، زیرا که جمیع آن از ابریشم بعمل آمده است و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام مذکور داشتیم که آن حضرت جامه از خزگرانها می پوشید، و در تابستان باهل حاجت عطا می فرمود.

و هم در خیر است که حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه در روز عاشورا عمامه از خز بر سر مبارکش بود و از این جمله معلوم می شود که قلنسوه خز شاید اشارت بان باشد که روی آن از پشم و ابریشم و بطانه اش سمور باشد.

از علی سابری مرویست که ابوالحسن علیه السلام را نگران شدم و نعلی غیر مخصره (1) پپای داشتیم فرمود: «یا علی متی تهودت» کدام وقت یهودی شدی؟

نعل مخصر آن نعلی است که هر دو طرف پایانش باریک باشد، و نعل مخصر معقب یعنی پاشنه دار ممدوح و مشروع است.

و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مذکور است که از آن حضرت از برترین زندگانی دنیا پرسیدند، فرمود: «سعة المنزل وکثرة المحبین» خانه بزرگ و بسیاری دوستان.

و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود: «العیش: السعة فی المنازل والفضل فی الخدم» زندگانی در وسعت منازل و کثرت خدمتکارانست.

از معمر بن خلاد، مرویست که گفت: ابوالحسن علیه السلام خانه بخرید و بایکی از موالی خود فرمود: بدانجا تحول فرماید، و با او فرمود: این سرای منزل تو است، آن غلام عرض کرد: این سرای را که در آن ساکنم برای من پدرم خریده است، آن حضرت فرمود: اگر پدرت احمق بوده سزاوار آنست که تو نیز مانند او باشی؟!

ص: 275

1- مخصره، کفشی است باریک میان.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که فرمود: «لا ينبغي أن يخلو بيت أحدكم من ثلاثة وهن عمار البيت: الهرة والحمام والديك فان كان مع الديك أنيسة فلا بأس لمن لا يقدرها» نمی شاید که خانه تنی از شما خالی از سه چیز بماند و این ها عمارت بیت هستند، یعنی دوام و بقاء آنها در خانه طول می کشد: یکی گربه و دیگر کبوتر، و دیگر خروس است و اگر با خروس مأنوسه باشد (مراد مرغ است) و رفع کثافتش را بنمایند باکی ندارد.

چنانکه از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم مرویست که فرمود: خروس سفید صدیق من است تا آخر خبر.

و مرویست که آن حضرت خروس را با خودش در سرای می خوابانید، و نیز از اشیائی که برای آن حضرت نوشته اند خروس سفید است، و اخبار در شأن این حیوان بسیار است.

و دیگر در آن کتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام، فرمود: جماعتی بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه در آمدند و آن حضرت بر بساطی بود که بر آن تمثال ها نقش کرده بودند، از این حال پرسیدند، فرمود: «أردت أن أهبه».

و در اخبار وارد است که اگر در فروش تمثال درخت و امثال آن باشد و صورت آدمی را نقش نکرده باشند باکی ندارد.

در حلیة المتقین از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست که در خروس پنج خصلت از خصال پیغمبرانست: سخاوت، و شجاعت، و شناختن وقت نمازها، و بسیار در آمیختن با مرغ، و غیرت.

از محمدبن کرامه منقولست که گفت: بحضرت امام موسی کاظم مشرف شدم يك جفت کبوتر در منزل آن حضرت بدیدم، کبوتر نر سبز و خال های سفید داشت، و کبوتر ماده سیاه بود، و آن حضرت برای آنها نان ریزه می فرمود، و فرمود:

اینها شب حرکت می کنند و مونس من هستند، و در هر مرتبه که در شب بال می زنند جنیان و شیاطین را که بسرای اندر شده اند دفع می نمایند.

و نیز در حدیثی دیگر که از آن حضرت مرویست می فرماید: هر بالی که کبوتر می زند باعث تنفر و گریختن شیاطین می شود.

و نیز در آن کتاب مرقومست که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند، از فراش حریر و دیبا آیا می توان برفراز آن خوابید و تکیه کرد و نماز گذاشت؟ فرمود: در زیر می افکنی و بر رویش می ایستی، اما سجده بر آن نمی کنی.

و هم از آن حضرت مرویست که نماز مکن در خانه که صورتی برابر تو باشد مگر آنکه از چاره آن عاجز باشی، پس سر آن صورت را قطع کن و نماز بر آن بسپار.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت منقولست که سه چیز از مروست: یکی نیکوئی چهارپا، و دیگر غلام خوشروی، و دیگر فرش نفیس.

و نیز در آن کتاب مذکور است که از حضرت امام موسی علیه السلام از کشتن مورچه پرسیدند، فرمود: مورچه را مکش مگر هنگامی که ترا آزار رساند، از کشتن هدهد سؤال کردند، فرمود: آن را میازار و مکش و ذبح مکن که نیکو مرغی است.

و نیز از آن حضرت از کشتن مار پرسیدند، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: هر کس مار را از آن روی نکشد که قتل آن گناه است از من نیست، اما از بهر آن نکشی که حیوانیست و ترا آزار نمی رساند باکی نیست، و در این باب اخبار مختلفه وارد است.

بیان پاره اشیاء و آداب حضرت کاظم علیه السلام در بعضی چیزها و استعمال آن و پاره اطوار آن حضرت

در حلیة المتقین مسطور است که محمدبن اسماعیل بزید از حضرت امام رضا سلام الله علیه از استعمال ظرف طلا و نقره سؤال کردند، آن حضرت اظهار کراهت فرمود، محمد عرض کرد بما رسیده است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام آئینه داشت که بنقره گرفته بودند، فرمود: حمد خدای را که نه چنین است، آن آئینه را حلقه از نقره بود و اکنون نزد من می باشد و فرمود: چون برادرم عباس را ختنه می کردند برای او چوبی ساخته و بنقره اش گرفته بودند، که قبضه نقره اش بده درهم بود که ششصد و سی دینار عجمی باشد، حضرت امام موسی علیه السلام، فرمود: آن را در هم شکستند.

و هم از آنحضرت مرویست که ظرف طلا و نقره متاع جماعتی است که بآخرت یقین نداشته باشند.

و نیز در آن کتاب منقولست که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که: بسی می شود کاغذهایی که نام خدای در آنست نزدما جمع می شود آیا می توان بآتش سوزانید، فرمود: نمی شاید بلکه از نخست می باید بآب بشویند.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مرویست که چون کسی حاضر باشد او را بکنیت بخوان، و چون غایب باشد نامش را بر زبان بگذران، و در میان عجم القاب بجای کنیت است مثل، آخوند و میرزا، و نواب و امثال آنها.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت منقولست که مزاح و شوخی مکن که نور ایمانت را می برد و مروت مردیت را سبک می گرداند.

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت یحیی می گریست و نمی خندید، و حضرت عیسی می گریست و می خندید و آنچه عیسی می کرد، از آنچه یحیی می نمود بهتر بود، مقصود اینست که باید در میان خوف و رجا بود.

و هم در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام منقول است که بسیار پرده از میان خود و برادر مؤمن خود بر میفکنید که موجب برطرف شدن حیا و آزر است.

و هم از آن حضرت مرویست که فرمود: شوخی و کج خلقی در زمان کودکی علامت آنست که در بزرگی دانا و بردبار خواهد بود.

و نیز فرمود: خدای آنچه که در ظلم راندن بر زنان و طفلان غضبان می شود در هیچ چیز غضب نمی فرماید.

و هم از آن حضرت علیه السلام منقولست نخستین نیکی پدر و مادر نسبت بفرزند خود اینست که او را نام نیک بگذارند.

و هم از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که عیال آدمی اسیران او هستند، پس کسی را که خدا نعمت باو کرامت فرماید، در حق اسیران خود توسعه نماید، اگر چنین نکند بزودی آن نعمت از وی زایل گردد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که صفوان جمال بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام تشریف یافت، فرمود: همه چیز تو نیکو است جز اینکه اشتران خود را بهارون الرشید بکریه می دهی، عرض کرد: سوگند با خدای شترهای خود را برای کاری ناشایست یا شکار کردن و لهو نمودن باو بکریه نمی دهم، بلکه برای سپردن راه مکه بکریه می دهم و خود با او راهسپار نمی شوم و نوکران و غلامان خود را با او می فرستم.

فرمود: آیا می خواهی چندان زنده بمانند که حق بکریه تو را باز دهند؟ عرض کرد: بلی، فرمود: هر کس زندگی ایشان را خواهد از ایشانست و هر که از ایشان است از اهل جهنم است.

و از این حدیث مبارک معلوم شد که مطلقاً معاونت با ظلمه و جباران و فاسقان و فاجران و منافقان و کفار و مشرکان بهرنحوی که باشد شایسته نیست، و پایان آن بعداب و عقاب جاویدان پیوسته است.

و نیز از آن حضرت در آن کتاب مرویست که مسلمان نباید با گبر در يك کاسه -

چیزی بخورد یا با او در یک فرش بنشیند یا با او مصاحبت نماید.

و در حدیث دیگر فرمود: اگر بطیب ترسا حاجتمند شوی باکی نیست که او را سلام دهی چه دعای تو او را سودی نرساند.

و دیگر در آن کتاب منقولست که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: شایسته چنان است که آدمی مصاحبان پدر خود را نگاهدارد که نیکی او با ایشان مانند نکوئی با پدر است.

و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که چون سه نفر در مجلسی فراهم باشند نباید دو نفر از ایشان با همدیگر سخن بنجوی افکند تا موجب اندوه و آزار رفیق دیگر حاصل گردد.

و از آن حضرت مرویست که با تاجری فرمود: بامدادان بسوی چیزی برو که موجب غیرت تست، یعنی بیازار برو.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرمود: بشتاب راه سپردن حسن مؤمن را می برد.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مرویست که از مواضع شك و تهمت پرهیز گیرید و باید هیچ کس با مادر خود در میان راه نایستد، زیرا که همه کس نداند وی مادر اوست.

و هم در آن کتاب مرویست که حضرت کاظم علیه السلام فرمود: کسی که خویشاوند خود را محض سمت خویشاوندی ببوسد، بروی باکی نیست، و برادران مؤمن را پهلوی صورت ایشان را ببوسید و امام را میان هر دو چشمش را بوسه دهید.

و دیگر در آن کتاب مرویست که علی بن ابی حمزه گفت که: حضرت امام موسی علیه السلام را دید که در زمین کار همی کرد، و هر دو پای مبارکش در عرق نشسته بود عرض کرد: فدای تو شوم خدمتکاران بکجا رفته اند که تو خود متحمل این کار شدی؟ فرمود: آنکس که از من و پدرم بهتر بوده است در زمین کار کرده است، بعد از آن فرمود: رسول خدا و امیرالمؤمنین و تمام پدران من صلوات الله علیهم بدست خود -

در زمین کار کرده اند، و این کار پیغمبران و اوصیای ایشان و صالحان است.

و در آن کتاب مرویست که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: با کی نیست که در نگارش قرآن کریم اجرت بگیرند .

در مجمع المعارف مسطور است از حضرت کاظم علیه السلام که حق جوار همین نیست که اذیت و آزار نرسانی بلکه باید بر اذیت یافتن از همسایه شکیبائی نمود.

و نیز در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: هر کس در حق کسی چیزی گوید که مردمان بر آن دانا و عالم باشند غیبت نیست.

راقم حروف گوید: اگر چه غیبت نباشد لکن نه آنست که یاد آن واجب باشد مگر اینکه برای تنبه وی گویند.

در کتاب کافی و بحار الانوار از معتب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام با ما امر می فرمود: که چون میوه برسد آن را بیرون آورند و ما آن را در معرض بیع در آوردیم و روز بروز بمسلمانان می فروختیم .

مقصود اینست که اثمار را از آن پیش که برسد و بحد خود نرسد نباید فروخت، چه اگر در اوان طلوع آن نیمرس بعنوان نوبرانه بفروش رسانند آن خاصیت که در آنست حاصل نشود، بلکه اغلب فواکه نارسیده زیان جسم و جان آورد.

و نیز چون بحد کمال نرسیده است و بآنوزن و مقدار که حد آنست، بالغ نشده باشد، بهره اش اندک باشد، مثلاً آن میوه که باید دو سیر فایده رساند دو مثقال بخرج می آید، و بواسطه این قلت وزن فایده اش اندک می شود و عام الجدوی و کثیر المنفعه نخواهد شد.

و بالجمله از امثال این اخبار از حضرت کاظم علیه السلام بسیار وارد انشاءالله تعالی در مقام خود مذکور می شود.

بیان مرگ ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملقب به منصور عباسی

در ششم شهر ذی الحجة الحرام سال یکصد و پنجاه و هشتم ابو جعفر منصور در بئر میمون در دخمه گور پسرش یزدان غفور مرهون گشت، یاقوت حموی گوید: بئر میمون در اعلائی مکه معظمه واقع است، منصور را در کنار آن مدفون ساختند، و دمیری در حیوة الحیوان گوید: بئر میمون در چند میلی مکه واقع است، و منصور در حالت احرام بمرد.

در تاریخ روضة المناظر نیز وفات او را در همان سال مذکور یاد کرده است، در فوات الوفيات می گوید: گاهی که در باب مکه بحالت احرام بود در ششم ماه و همان سال مذکور وفات، و ما بین حج و بئر میمون از زمین حرم مدفون شد، سیوطی در تاریخ الخلفا بهمین تاریخ اشارت کند و گوید: وفاتش در بطن روی داد و ما بین حج و بئر میمون در خاک رفت.

بطن بمعنی موضع غامض وادی ورود خانه است و بطون بسیار است، و در مکه چند بطن است مثل بطن اعلاء، و بطن مر و غیرهما.

ابن خلدون نیز وفات او را در همین تاریخ یاد کرده است و گوید: گاهی که از اقامت حج انصراف نموده بود در بئر میمون وفات کرده، در مقبرة المعلاء مدفون شد، در تاریخ یافعی نیز وفاتش را در تاریخ مذکور رقم کرده است.

مسعودی در مروج الذهب میگوید: وفات منصور در روز شنبه ششم شهر ذی الحجة سال یکصد و پنجاه و هشتم در حالت حج هنگام وصول به مکه معظمه در موضعی که به بستان ابن عامر از جاده عراق معروف بود وفات کرد، و او را از آن روی که محرم بود مکشوف الوجه در خاک سپردند و می گوید: بروایتی در بطحا -

نزدیک بئر میمون بمرد و در حجون مدفون شد.

و در تواریخ فارسیه از قبیل رشیدی و روضة الصفا و حبیب السیر و غیرها نیز وفات او را در همین ماه و سال نوشته اند، و اختلافی نورزیده اند.

اما شهاب الدین بن عبدالله در عقد الفرید می نویسد: وفات منصور در هفتم ذی الحجه يك روز قبل از یوم الترویة در حالت احرام در مکه روی داد و او را در حجون مدفون ساختند.

دمیری در حیوة الحیوان گوید: دو روز از آن پیش که منصور وفات نماید در عالم رؤیا چنان بدید که گوینده می گوید:

كأنی بهذا القصر قد بادأهله *** و عری منه أهله و منازلہ.

و صار رئیس القوم من بعد بهجة *** الی جدث تبنى علیه جنادله.

در این شعر باز نمود که روزگاری بر نگذرد که این قصر که عشرت گاه پادشاه جهان و بزرگان جهان است از یاران جانی و رفقای روحانی خالی، و ساکنانش پراکنده و رئیس و بزرگ آن قوم از آن پس که روزگاری به بهجت و سرور و غفلت و غرور ایام و شهر در سپرد بگور اندر شود، و آن اندام ناز پرورد که از دیبا و حریر تنگ داشت بزیر بارهای خاك و سنگ جای کند.

ابن اثیر گوید: چنان که گفته اند گاهی که منصور در قصر خویش بفریب روزگار مغرور و در چنگ دیو جهل و بی خبری مزدور بود، ناگاه هاتقی بر او بانگ برزده منصور بشنید که همی گفت:

أما ورب السكون و الحرك *** إن المنایا كثیرة الشرك. (1)

علیک یا نفس إن أسأت و إن *** أحسنت بالقصد كل ذاك لك.

ما أخلف اللیل والنهار ولا *** دارت نجوم السماء فی الفلك.

إلا بنقل السلطان عن ملك *** إذا انتهى ملكه إلى ملك.

حتى یصیرا به إلى مالک *** ما عزّ سلطانہ بمشترک.

ص: 283

1- شرك، دامی است که صیادان برپا می کنند از برای بدست آوردن صید.

ذاک بدیع السَّماءِ والأَرْضِ *** والمرسی الجبال المسخر الفلک.

سوگند بخداوند بی چون و پروردگار حرکت و سکون که منایای روزگار و بلایای دهور و اعصار تمام جنبندگان زمین و ساکنان آسمان برین را در خواهد سپرد، و هر کس بد کند یا خوب بسزا و پاداش خود می رسد، و جمله این اختلافات و انقلابات لیل و نهار و گردش ستارگان در این نیلی حصار، برای آنست که هر سلطانی کامکار و قهرمانی نامدار را چون زمان سلطنتش بپایان و روز اجلس نمایان گشت، خواه بخواهد یا نخواهد از فراز تخت عزتش به تخته ذلت در آورد، و به پیشگاه خالق بشیر یک و انباز که تمام آفرینش را از کتم عدم بعرصه وجود در آورد و فلک گردان و کوه گران را مسخر فرمان ساخت بازساند.

چون منصور این ابیات اندوه سمات را بشنید با دلی پر حسرت و خاطری کوفته گفت: زمان مرگ و انجام مدت زندگانی است.

طبری گوید: عبد العزیز بن مسلم حکایت کند که روزی بدرگاه منصور بسلام در آمدم و او را چنان مبهوت و پریشان حال دیدم که نیروی جواب نداشت، لاجرم از جای برجستم تا از خدمتش بیرون و از شراره آفتش مصون مانم، منصور بعد از مدتی گفت: همانا در خواب نگران شدم که مردی این شعر را برای من انشا نمود:

ءاخی خفض (نقص خ) من مناكا *** فکان یومك قد أتاكا.

و لقد أراك الدهر من *** تصریفه ما قد أراكا.

فاذا أردت الناقص العبد *** الدلیل فأنت ذاكا.

ملکت ما ملکته *** و الأمر فیه إلی سواکا.

ای برادر خویشتن را بوصول منایا و وفور رزایا آماده بدار و همواره چنان مترصد و منتظر شمار که گویا روزگارت بپایان و طومار عمرت در نوشته است، چه تصاریف لیل و نهار و انقلابات این دنیای ختار، و گردش های گوناگون این فلک دوار، بیداری از خواب غفلت و خبر یافتن از زمان نکبت و رحلت حاکی و بر زوال -

ص: 284

وفنا وعدم بقا و دوام اهل دنیا را اوی است، و چون خواهی بنده ذلیل و ناقص و بیچاره و غافل را نگران شوی، تو خود اوئی و بچنگ و ناب گریز مرگ و هژبربلا- گرفتاری، اگر چند بر ملک جهان و امارت مهان و کهان کیهان نایل، و بحطام این دنیای نکوهیده پایان برخوردار شدی، لکن تمام آن بیرون از وهم و اندیشه نیست، و مالک کل و سلطان بی زوال دیگری و تمام امور بدست قدرت اوست، و بر حسب مشیت و اراده او هر روزی یکی را بر کشانده و دیگر روزش فرو کشاند، و دیگری را بجایش بر نشاند.

منصور گفت: این حالت قلق و اضطراب و اندوه و انقلابی که در من نگرانی برای اینست که شنیدم و دیدم، گفتم: یا امیرالمؤمنین آنچه دیدی مقرون بخیر است و بر این حال درنگی نکرد و برای اقامت حج روی بمکه آورد.

و چون از بغداد راه بر گرفت در قصر عبدویه منزل گزید، و در آنجا سه روز از شهر شوال بجای مانده و بعد از روشنی فجر ستاره منقض و فرود آمد، و اثر آن از آن هنگام تا طلوع آفتاب عالم تاب باقی بود.

منصور این حال را نیز از دلایل انتقال و ارتحال شمرد و با افسردگی خاطر و آشفتگی خیال فرزندش مهدی را که بمشایعت پدر خود رهسپر و در خدمتش مصاحب و مواظب بود که از عرض راه استر خاص حاصل کرده باز شود، احضار کرده و او را وصیت و سفارش نمود که در ایامی که ملتزم رکاب خلافت مآب هست بضبط اموال، و حفظ حدود نساء و رجال، و رعایت نظام امور جمهور، از بامداد تا شامگاه اشتغال جوید.

و چون آن روز در رسید که خواست از قصر عبدویه کوچ نماید، با فرزندش بوصیت و موعظت زبان برگشود.

بیان پاره وصایای ابی جعفر منصور با پسر خود ابو عبدالله محمد مهدی بن منصور

چنان که در تاریخ کامل و تاریخ ابن خلدون و تاریخ مروج الذهب و غیرها مسطور است چون منصور از قصر عبدویه بجانب مکه بلکه بدیگر سرای حرکت گرفت با پسرش مهدی گفت:

«إني لم أدع شيئاً إلا وقد تقدمت اليك فيه و ساوصيك بخصال و ما أظنك تفعل واحدة منها، و كان له سفت (1) فيه دفاتر علمه و عليه قفل لا يفتحه غير .

فقال للمهدى: انظر الى هذا السفت فاحتفظ به فان فيه ما تريد، و إلا ففى الثانى، و الثالث حتى بلغ سبعة، فان ثقل عليك فالكرامة (2) الصغيرة، فانك واجد فيها ما تريد، و ما أظنك تفعل .

و انظر هذه المدينة، و اياك أن تستبدل بها غيرها، و قد جمعت لك فيها من الأموال ما إن كسر عليك الخراج عشر سنين كفاك لأرزاق الجند و النفقات و الذرية و مصلحة البعوث، فاحفظ بها فانك لا تزال عزيزاً مادام بيت مالك عامراً و ما أظنك تفعل .

و اوصيك بأهل بيتك أن تظهر كرامتهم و تحسن اليهم و تقدمهم و توطيء الناس أعقابهم و توليهم المنابر، فان عزك عزهم و ذكركم لك و ما أظنك تفعل .

و اوصيك باهل خراسان خيراً فانهم أنصارك و شيعتك الذين بذلوا أموالهم و دمايتهم في دولتك، و من لا تخرج محبتك من قلوبهم أن تحسن اليهم و تتجاوز، عن مسيئتهم و تكافئهم عما كان منهم، و تخلف من مات منهم في أهله و ولده و ما أظنك أن تفعل .

و اياك أن تبني مدينة الشرقية فانك لانتم بناءها، و أظنك ستفعل، و اياك -

ص: 286

1- سفت، معرب سبت است و جامه دان و جوال است و مراد اينجا جعبه است.

2- كرامه بروزن سحابه سرپوش سرخم است، در اينجا كنايه از آن چیز پوشيده خواه در جعبه يا چیز ديگر باشد.

آن تدخل النساء في أمرك و أظنك ستفعلن».

همانا در آداب ملك و مملكت داری و شرایط خلافت و رعیت سپاری و نظم حدود و ثغور و اصلاح امور نزدیک و دور و رعایت حال دولت و ملت و اوصاف و خصال امارت بریت و قوم و عشیرت هیچ چیزی را فرو گذاشت ننمودم، جز این که با تو بازینمودم، و از شفقت و قانون مراعات ابوت آنچه لازم بود بنصیحت ظاهر ساختم، و هم اکنون بخصالی دیگر ترا وصیت می سپارم اگر چند می دانم هیچ يك را بجای نمی آوری، و منصور را صندوقچه بود مخصوص دفاتر علوم خاصه او و مقفل بود و جز منصور هیچ کس قفلش را نمی گشود.

پس با مهدی گفت: این سفظ را نيك محفوظ بدار، چه علم پدران تو که شامل اخبار و مسائل گذشته و آنچه تاقیامت خواهد شد تا روز قیامت در آنست، هر وقت کاری پیش آمد که در آن اندوهناك شدی، بدفتر بزرگ بنگر اگر مطلوب تو و چاره و اصلاح امر خود را در آن دریافتی خوب، وگرنه در دفتر دوم و سوم و باین ترتیب تا دفتر هفتم بنگر و اگر کار بر تو سنگین و دشوار گشت و بتدبیر امر راه نیافتی، بجزودان كوچك در نگر چه آنچه را خواهی در آن دریایی و می دانم این کار را نخواهی کرد.

و همواره در آن اندیشه باش که در این شهر که اندری اقامت نمائی و بدیگر شهر تحویل ندهی، چه من در این مدت آن چند از بهر تو در این مدینه بپا کنده ام که اگر تا ده سال باج و خراج مملکت نقصان و شکست گیرد، برای نفقات و مصارف کشور و لشکر و نظم سرحدات ممالك و گسیل داشتن مردم سپاهی اطراف و اکناف بلدان و امصار و اصقاع مملکت کافی باشد، این اموال را بدستیاری عقل متین و رای رزین از دست مگذار و محفوظ بدار، چه تا آن چند که بیت المال تو بدنانیر و دراهم و دفاين و ذخایر آباد باشد، عزیز و گرامی باشی. لکن می دانم اینکار نمی کنی و بوصیت من عمل نمی نمائی.

و نیز ترا وصیت می گذارم که با اهل بیت و کسان خودت بدان گونه رفتار نمائی -

وایشان را بصیقل عطیت و نوازش و تکریم و تفخیم مصقل و زدوده فرمائی، و در مهام انام دخیل گردانی تا جوهر ذاتی و گوهر فطری و استعداد جبلی و نجابت اصلی خود را آشکار دارند، و چون تیغ هندی که از غلاف بیرون کشند لمعان و هنر خود را باز نمایند، با ایشان نیکی کن و ایشان را بر دیگران مقدم دار و اجانب را بجای خود بنشان و منابر را بایشان اختصاص بده، چه عزت تو عزت ایشان و نام و نشان ایشان نام و نشان تو است، و گمان نمی برم که این کار را چنان که بفرمودم بجای بیاوری .

و در حال موالی و دوستان و دولت خواهان خود مراقب باش، و با ایشان نیکی بجوی و بخویشتن تقرب بده و درصدد فزونی شأن و مقام و بضاعت و قوت و استعداد ایشان بیاش، چه برای روزگار سخت و زمان آشفتگی حال تو و نزول حوادث و دواهی ایشان بیاری تو روی کنند و برای حفظ جان تو از جان خود چشم بگیرند و از بذل مال دریغ نکنند و می دانم این کار را بجای نخواهی آورد.

و ترا در حق مردم خراسان بخیر و خوبی و نیکوئی وصیت کنم چه ایشان انصار تو و شیعیان تو هستند، و خون و مال خود را در راه این دولت بذل کرده اند و هر جماعتی که محبت تو از قلوب ایشان بدر نمی شود و همیشه تخم دوستی ترا در کشت زار دل و خاطر بیفشانده اند، بیاست با ایشان نیکی کنی و کاری نکنی که محبت خود را از دل ایشان بیرون سازی، و از بزهکاران ایشان بگذری و معفو داری، و از پاداش افعال حسنه ایشان غفلت نجوئی، و چون یکی از ایشان بدیگر جهان شود جای او را با فرزند و پیوند ایشان بگذاری، و بوظیفه و وجیه برخوردار بگردانی، و رشته دودمان و سلسله اتصال ایشان را قطع نکنی و هیچ گمان نمی برم که این جمله را بپای بیاوری.

و پرهیز دار که شهر شرقی را بپای کنی چه اگر در بنیان آن اقدام کنی بپایان نمی رسانی، لکن یقین دارم باین کار روی می کنی و باین بنا اهتمام می ورزی و نیک پرهیزدار که بمردی از بنی تمیم استعانت بورزی اما می دانم که بزودی چنان خواهی کرد، و پرهیز کن از اینکه زنان را در امور خویشتن اندر آوری و می دانم -

که بزودی همان را خواهی کرد.

یعنی چون حالت شیفتگی ترا نسبت بنوع نسوان می دانم یقین دارم بعد از من بمخالطت و معاشقت و مصاحبت ایشان می پردازی و چون شیفته ایشان گردی بر گردن تو سوار شوند و هزاران کامکاری از یک کامکاری تو طلب نمایند و چون حال تو بر این منوال شود، مردمان بدستکاری توسط و شفاعت آنها در طلب مقاصد و مرامی که در خور آن نیستند و خرابی دولت و ملت در آنست برآیند، و تو نیز محض اینکه اسیر دیو نفس و شهوت هستی پذیرفتار و بمفاسد و فتن بزرگ روزگار و زوال دولت و نعمت دچار می شوی.

در تواریخ مسطور است که منصور با مهدی گفت: ولادت من در ذوالحجه، و ولایت من در ذوالحجه روی داده است، و مرا باندیشه همی گذرد که مرگ من در ذی الحجه همین سال خواهد بود و همین خیال مرا باقامت حج بازداشته و حادی مرگ باین راه می خواند و می راند.

«فاتق الله فيما أعهد إليك من أمور المسلمين بعدي يجعل لك فيما كربك و حزنك فرجاً و مخرجاً، و يرزقك السلامة و حسن العاقبة من حيث لا تحتسب.

يا بني احفظ محمداً صلى الله عليه و اله و سلم في امته يحفظك الله و يحفظ عليك امورك، و اياك و الدم الحرام فانه حوب (1) عند الله عظيم و عارفي الدنيا لازم مقيم، و الزم الحدود فان فيها خلاصك في الأجل و صلاحك في العاجل، و لا تتعد فيها فتبور، فان الله تعالى لو علم أن شيئاً أصلح منها لدينه و أجزر عن معاصيه الأمر به في كتابه.

و اعلم أن من شدة غضب الله لسلطانه أنه أمر في كتابه بتضعيف العذاب و العقاب على من سعى في الأرض فساداً مع ما ذكر له من العذاب العظيم، فقال: إنما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و يسعون في الأرض فساداً أن يقتلوا أو يصلبوا (2) الآية -

ص: 289

-
- 1- حوب، پدر و مادر و خواهر و دختر را می گویند، و بمعنی اندیشه و نیاز و اندوه و وحشت گناه هم آمده، و در اینجا بمعنی گناه است.
 - 2- سوره مائده، آیه 37.

فالسُلطان يا بني حبل الله المتين وعروته الوثقى ودينه القيم، فاحفظه وحصنه وذب عنه و أوقع بالملحدین فيه واقمع المارقین منه، واقتل الخارجین عنه بالعقاب ولا تجاوز ما أمر الله به في محکم القرآن، واحکم بالعدل ولا تشطط، فان ذلك أقطع الشغب، وأحسم للعدو وأنجع في الدواء وعف عن الفیء فليس بك إليه حاجة مع ما خلفه الله لك، وافتتح بصلة الرحم وبر القرابة وإياك والأثرة (1) والتبذیر لأموال الرعية.

وأشحن (2) الثغور، واضبط الاطراف، و آمن السبل وسكن العامة وأدخل المرافق علیهم، وادفع المکاره عنهم وأعد الأموال واخزنها وإياك والتبذیر فان النوائب غیر مأمونة، وهی من شیم الزمان واعد الكراع (3) والرجال والجنود ما استطعت، وإياك وتأخیر عمل اليوم إلى الغد فیتدارك عليك الامور وتضیع.

وجد في احكام الامور النازلات لاوقاتها أولاً، واجتهدو شمر فيها، وأعد رجالا باللیل لمعرفة ما يكون في النهار، ورجالا بالنهار لمعرفة ما يكون باللیل، وياشر الامور بنفسك ولا تضجر ولا تكسل.

واستعمل حسن الظن وأسيء الظن بعمالك وكتابك، وخذ نفسك بالتیقظ وتفقد من تثبت (بییت خ) علی بابك وسهل اذنك للناس، وانظر في أمر النزاع إليك و وكل بهم عیناً غیر نائمة، ونفساً غیر لاهية، ولا تتم فان أباك لم يتم منذ ولی الخلافه ولا دخل عینه الغمض إلا وقلبه مستیقظ هذه وصیتی إليك والله خلیفتي عليك».

در این جمله که در کار مسلمانان و حفظ حدود و احوال و اصلاح امور ایشان با تو عهد و پیمان بر نهادم که بعد از من معمول داری، از خدای بعد از من معمول داری، از خدای بپرهیز که فرو -

ص: 290

1- آثره، اختیار و برگزیدن چیزهای خوب است برای خود.

2- شحن، بمعنی نگاه داشتن و دور کردن.

3- الكراع اسم لجمع الخیل، گرد کردن اسبان است.

گذار کنی و آن چند که توانی در اجرای آن بکوش تا خداوند تعالی از بهر تو در حادثه و نازله که فرود شود و ترا اندوهناک و غمگین و پریشان خاطر و بیچاره نماید فرجی و مخرجی مقرر و بدولت سلامت و نعمت نجات مرزوق و متنعم فرماید، و از آنجا که خود ندانی و بشمار نیاوری بحسن عاقبت و نیکی فرجام شاد کام گرداند.

ای پسرک من، احکام و شرایع و اوامر و نواهی محمد صلی الله علیه و اله و سلم، را در کار امتش محسوب و مجری بدار تا خداوند ترا و سلطنت و نصیبه ترا نگاهداری کند، سخت پرهیز که مرتکب خونی حرام شوی، و کسی را بدون جریرت و عصیان تباه گردانی که اینکار در حضرت یزدان گناهی بزرگ و در دنیا و عقبی ننگی با درنگ و برقرار می باشد.

حدود الهی و احکام حضرت رسالت پناهی را از دست مگذار و بجای بگذار زیرا که ملازمت این امرت در دنیا نجات و خلاص بخشد، و در آخرت بصلاحیت آورد. و در اجرای حدود الهی از آنچه مقرر فرموده اند تجاوز مکن که دچار هلاک و بوار می شوی، چه خدای دانای حکیم اگر برای اصلاح مهام دین مبین و انزجار و اجتناب از معاصی و ملامت از آن حدود که مقرر فرموده است چیزی را بهتر می دانست در قرآن کریم با اجرای آن فرمان می فرمود.

دانسته باش که از علامات شدت خشم خدای برای حفظ مراتب سلطنت و سلطان جاویدانش، اینست که در قرآن خود امر فرموده است که عذاب آن کسان را که در زمین بانگیزش فساد می پردازند و برابر نمایند، و این سوای آن عذاب عظیم و عقاب عمیمی است که در آخرت از بهرش بذخیره بر نهاده است، و فرموده است همانا امکانات و مجازات آن جماعت که باخدای و رسول خدای در مقام محاربت و مقاتلت برآیند و در زمین بفساد و انگیزش فتنه کوشش نمایند، اینست که مقتول یا مصلوب کردند - تا پایان آیه شریفه.

پس سلطنت و سلطان جبل متین یزدان، و عروه استوار و وثقی ایزد سبحان، و دین مقیم خداوند منان است، پس این مقام و منزلت را محفوظ و محکم گردان، و از آشوب و آسیب مخالفان نگاهبان شو، و بنیاد وجود ملحدان را از بیخ و بن برانداز و آنان را که رقبه از رقبه احکام دین بیرون می کشند بی نام و نشان بساز، و آن کسان را که خارجی هستند بعقاب و عذاب در سپار.

و از آنچه ایزد دو سرای در کتاب خود امر فرموده تجاوز مجوی، و جز براه عدل و داد مپوی، و جز بنصفت و اقتصاد سخن مگوی، و از فرمان یزدان فزونی و نقصان نخواه، زیرا که چون بنیان امور را بر اجرای فرمان یزدان بر تهی و پای از آنجا ده بیرون نهی و بآن چه فرموده و آن حدودی که بر نهاده حذوالنعال بالنعل متابعت جوئی، برای قلع و قمع اعدای دین، و هلاک و دمار مخالفین آئین بهتر و برتر است، و چاره امراض صدور معاندین را نیکوتر.

و از بهره و نصیبه مسلمانان و غنایم خاصه ایشان چشم پیوش، و در آن جمله بعفت و مناعت طبع درگذر، چه با آن مبلغ های گزاف و اموالی بی پایان که از بهر تو مخلف ساخته ام هیچت بآن جمله حاجت نمی رود، و بر صله رحم و نیکی با اقارب بدایت جوی، و ایشان را در شمول احسان بر دیگران مقدم بدار، و در اموال رعیت کاربه تذبذیر و هوای نفس جستن و خویشتن خواستن و بمیل نفس کار کردن و یکی را بر دیگری فزونی دادن و برعطیت او افزون مسپار.

ثغور و حدود مسلمانان را بمال و لشکر و اسلحه کارزار استوار بدار، و از گزند بیگانگان آسوده گردان و اطراف ممالک را از معاندین اکناف مضبوط بساز و طرق و شوارع را ایمن بدار، و عموم خلایق را آرام نمای، و ایشان را در مهاده امن و آسایش و رفق و آرامش اندر آر و از مکاره محفوظ فرمای.

و چند که توانی در ضبط اموال و آکندن خزایی بکوش، و از اسراف و تذبذیر برکنار باش، زیرا که از نزول نوائب و حدوث حوادث و صدور صوادر و وصول نوازل ایمن نتوان بنشست، چه شمیت روزگار و عادت جهان ختار همیشه -

بر این منوال بوده است و همواره بمکاید خود فریب داده، و بناگاه عیش و عشرت ها را منغص ساخته است.

و آن چند که می توانی در تهیه لشکر و سوار کار زار و رجال پهنه پیکار بکوش، و از این تدارک چشم میپوش و بپرهیز که هرگز کار امروز را بفردا میفکن، و ب مسامحت و اهمال مگذران، که اگر چنین کنی مهام انام در عهده تعویق و تعطیل بگذرد، و امور انجام نیافته بر روی هم فراهم آید، و بیهوده ماند، و چون امور و نازلات دهور، و واردات حدود و ثغور را از روی ترتیب بگذرانی، تمام کارها و تدابیر تو محکم و استوار و مستحسن و برقرار بماند.

و هم مردانی هوشیار برگزین، و به پژوهش حالت کسان بشب ها اندر بهر کوی و برزن مقرر بدار، تا از معلومات شب بتکالیف روز عالم شوی، و نیز مردانی خردمند را پیاس احوال مردمان و تفحص احوال و کردار ایشان در روز برقرار بدار، تا از آن معلومات بر مجاری حالات ایشان درست با خبر باشی.

و مهام انام را بنفس خویشتن مباشر باش، و از این کار خسته و کسل مشو و در کار عاملان و نویسندگان و دبیران خود خوش گمانی را پیشه ساز اگرچه یکباره از خطاها و لغزش ها و خیانت های ایشان نبایست آسوده نشست، و عادت خویش را بر آن برنه که هرگز غافل نمایی، و از مهام ملک و ملت بی خبر نشینی، و بخواب غفلت اندر نشوی.

و همواره در تفقد حال پاسبانان درگاه با کسانی که برای عرض حاجت در پیشگاه سلطنت و مقر خلافت شب بروز می سپارند بگذران، و ترتیب کار دربار خود را چنان بده که مردمان باسانی و سهولت بخدمت تو اندر شوند، و خفت و ذلت نیابند.

و این سخن برای آنست که اغلب مردمان برای رفع حاجت و عرض تشکی و دادخواهی بدربار شهریار اندر می شوند و اگر از حاجب دربار بحالت انزجار -

اندر شوند، ناچار مطالب ایشان از پادشاه مکتوم، و آن مظلوم بحالت خود باقی بماند، و با بسی مفاسد دنیویه و اخرویہ منتهی گردد، و بعلاوه خداوند تعالی این انتقام از پادشاه جوید، و آن سلطنت را انقراض افتد.

و بعلاوه چون مردمان پادشاه خود را بنگرند و رأفت او را دریابند اسباب تسکین قلوب شود، و نیز پاره مطالب مخفیہ عمال و رؤسای دولت در حضرت شهریار مکشوف شود، و پادشاه بر محاسن و معایب اعمال ایشان آگاه گردد، و از آن پیش که کاری سخت و دشوار شود، در مقام اصلاح آن برآید، و فواید این امر از آن روشن تر می باشد که بشرح و بسط حاجت رود.

و بیشتر مفاسد عظیمه مملکت از آن بر می خیزد که پیشکاران و عمال دولت دیدار شهریار را بر چاکران پیشگاه و مردم مملکت دشوار می سازند، و آن وقت بهوای نفس و حرص و طمع بر رعایا و برایا، دست ظلم و ستم می گشایند، و قلوب را متنفر می گردانند و در حضرت پادشاه امور را باشتباه می گذرانند، و پادشاه از همه راه بی خبر می ماند، تا گاهی که مفسده عظیم برخیزد، و بسا باشد که مورث زوال دولت و سلطنت گردد.

بالجمله منصور می گوید: در آنچه بحضرت تو معروض می شود بدرستی و دقت بنگر، و مردمی بیدار و هشیار برایشان برگمار، و بخواب غفلت و غرور سر مسیار چه پدرت از آن هنگام که خلافت بدو پیوست، با خواب و خود سخن نگفت و بغفلت و بی خبری نخفت، و اگر چشم خود را خواب در ربود، دیده قلبش بیدار و بهر کار هوشیار بود، اینست وصیت من بسوی تو و خداوند است خلیفه من بر تو.

آنگاه منصور با پسرش مهدی وداع کرده هر دو تن بر مفارقت بگریستند و وداع نمودند.

معلوم باد اینکه منصور می نویسد و در وصیت خودش با پسرش می گوید: در این سفظ علم آباء تو از ماکان و مایکون اندر است نه آنست که راجع به علوم -

رسول خدا باشد که با امیرالمؤمنین و ائمه معصومین تا قائم آل محمد صلی الله علیه وعلیهم انتقال یافت، زیرا که حفظ آن ودیعه جز بامام معصوم راجع نتواند بود و هیچ آفریده را استعداد و بضاعت و ظرفیت و قدرت نگاهبانی آن امانت نیست.

و اگر منصور دارای چنین مقام و منزلتی بود چگونه اولاد پیغمبر را مقتول و مطرود می ساخت و چگونه با آن شقاوت و قساوت رفتار می نمود، و چگونه اولاد و اعقاب او که غالباً بانواع فسق و فجور و ظلم و عصیان و بغی و طغیان روزگار می سپردند، حافظ آن ودیعه می شدند.

مگر اینکه چنانکه از این پیش مسطور شد اخباری که از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، در سلطنت بنی عباس و ظلم و عدوان ایشان فرموده، و از حالات و مجاری اوقات ایشان تذکره نموده اند، و اجداد منصور بآن مطلع بودند، مرقوم و مسطور و محفوظ گردانیده، و در خزائن ایشان مضبوط بوده است و خلفای بنی عباس حارس آن شده اند.

بالجمله منصور چون از مراتب وداع و بکار فراق و حسرت گذشتن و گذاشتن پرداخت، عنان عزیمت را بطرف کوفه منحرف ساخت، و جمع بین حج و عمره نمود، و هدی قربانی فرمود، و اشعار یعنی کوهانش را خون آلود نمود و چیزی از گردش در آویخت و روان ساخت، و این اعمال روزی چند از ماه ذی القعدة گذشته روی نمود، و چون منزلی چند از کوفه راه بر نوشت آن درد و مرضی او را بکشت بروی عارض شد، که عبارت از قیام باشد.

درفوات الوفیات مسطور است که منصور شصت و چهار سال در جهان بزیست، و چون سن او بشصت و سه سال در آمد، می گفت: این مقدار سال را یعنی شصت و سه سال را عرب، قاتله و حاصده می نامد، کنایت از اینکه سال مرگ و تباهی است.

سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد که در سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری منصور نیابت مکه را بحبس سفیان ثوری و عبادبن کثیر فرمان نمود، مردمان بیمناک -

بودند که چون منصور اقامت حج کند هر دورا بکشد، لکن مریض بمکه بیامد و بمرد، و مردمان از شرش برآسودند و سلم الخاسر این شعر بگفت:

قتل الحبیج و خلفوا ابن محمد *** رهناً بمکه فی الضریح الملحد. (1)

شهدوا المناسک کلها و امامهم *** تحت الصفایح محرالم یشهد. (2)

در کتاب زینة المجالس مسطور است که منصور بمرض هیضه درگذشت، در تاریخ دول اسلامیة مذکور است که منصور بآهنگ قتل سفیان ثوری برآمد، لاجرم سفیان او را بنفرین در سپرد و بمرد.

و در تاریخ اسحاقی مسطور است که چون سال یکصد و پنجاه و هشتم چهر گشود، منصور آهنگ حج نمود و اراده قتل سفیان ثوری را فرمود، و چون به بئر میمونه رسید بچوب گران پیام داد که چون سفیان را بنگرید بردار زنید.

آن جماعت بیامدند و چوب دار را پبای کردند، و این وقت سفیان در پیشگاه کعبه سر بر دامن فضیل بن عیاض، و هر دو پای در دامن سفیان بن عیینه داشت، با او گفتند یا اباعبدالله پبای شو و در گوشه پنهان باش، و زبان دشمنان را بنکوهش ما دراز مکن، سفیان برفت و باستار کعبه درآویخت و گفت: از این بنیان مکرم بیزاری جویم اگر ابوجعفر بسلامت در این مکان بیاید و بمکان خودش بازشود.

از آن طرف منصور از بئر میمونه سوار شد، و چون بین الحجازین رسید از اسب بیفتاد و گردنش در هم شکست و در هفتم ذی الحجه هنگام سحرگاهان بدیگر جهان برفت، و خدای دعای سفیان را مستجاب ساخت و حالت غرور اهل روزگار و نتیجه کردار ایشان را با ایشان باز نمود، سلطنت ایشان در مقام سلطنت رب العالمین تاچه مقدار حقیر است.

نوشته اند چون دردش اشتداد گرفت با خادمش ربیع همی گفت: مرا بحرم پروردگارم بازسان گاهی که از گناهان خویش در حال فرار هستم، و ربیع عدیل -

ص: 296

1- قتل، بمعنی برگشتن است.

2- صفایح، جمع صفیحه، یعنی سنگ های پهن.

هم کجاوه و محمل او بود، و نیز بآن چه خواست او را وصیت نهاد، و چون به بئر میمون رسید، در آنجا هنگام سحرگاهان ششم شهر ذی الحجة الحرام، در حال احرام بمرد، و در آن هنگام که وفات نمود جز خدام او و ربیع هیچ کس بر بالینش حضور نداشت.

و ربیع مولای منصور بود و مرگ خلیفه روزگار را مکتوم بداشت، و خدام را گفت: بر وی گریستن مگیرید تا مرگ وی آشکار نشود، و چون صبح بردمید اهل بیتش را بقانون دیگر روزان حاضر ساخت.

و نخستین کسی را که بخواند عیسی بن علی عم منصور بود، پس ساعتی درنگ ورزید بعد از آن برادرزاده اش عیسی بن موسی را اجازت داد تا اندر آمد، لکن، در دیگر ایام عیسی بن موسی بر عیسی تقدم داشت، بعد از آن بزرگان قوم و سران لشکر را و از آن پس عامه رخصت حضور بداد، پس بیعت ایشان را بخلافت مهدی و پس از وی برای عیسی بن موسی بدست موسی هادی بن مهدی بگرفت.

چون از بیعت بنی هاشم فراغت یافت سرهنگان سپاه و عامه ناس بیعت نمودند و عباس بن محمد، و محمد بن سلیمان بجانب مکه معظمه برفتند و بیعت مردمان را در میان رکن و مقام بگرفتند.

آنگاه بتجهیز منصور مشغول شدند و هنگام عصر از این کار فارغ گردیدند، و او را کفن کرده چهره اش بپوشیدند، و چون محرم بود سرش را برهنه گذاشتند و عیسی بن موسی، و بقولی ابراهیم بن یحیی بن حمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بروی نماز بگذاشتند و در گورستان معلاة مدفونش ساختند.

یاقوت حموی می گوید: معلاة بفتح میم و سکون عین مهمله، موضعی است در میان مکه و بدر.

بالجمله می گوید: یکصد گور بنام منصور حفر کردند تا مردمان ندانند بکدام گور اندر است، و گور بگورش نکنند و جسدش را آسیب نرسانند، معذک او را در هیچ یک از قبور مذکوره جای ندادند، و بدیگر گورش مدفون نمودند.

و عیسی بن علی و عیسی بن محمد و عباس محمد و ربیع و زمان که هر دو غلام منصور بودند و یقطین در قبرش در آمدند.

در زهر الأداب مسطور است که چون منصور را در خاک سپردند، ربیع بر فراز قبرش بایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین خداوندت رحمت کند و بیامرزد «فقد كان لك حمى من العقل لا- يطير به الجهل و كنت ترى باطن الأمر بمرآة من الرأى كمتري ظاهره» همانا ترا فرق گاه و نگاهبانی از دور باش عقل متین بود، که هرگز جهل را بآن مقام راه پرواز نبود و همواره بصفای مرآة رأى دوربین و آئینه اندیشه باریک باطن امور را چنان می دیدی که ظاهرش را نگران بودی.

آنگاه روی بایحیی بن محمد برادر منصور آورد و گفت: منصور بر آن حال و مقام بود که ابو دعبل حجمی گوید:

عقم النساء فما يلدن شبيهه *** إن النساء بمثله عقم. (1)

خود مادر کودکان ایام *** از زادن چون توئی عقیم است.

در مجانی الادب مسطور است که چون منصور بحالت احتضار درآمد گفت: «السلطان من لايموت» پادشاه با تسلط و اقتدار کسی است که دامان جلال و حشمتش از غبار حوادث مستور و بنای بقا و دوامش از سهام بلایا و نصال دواهی و حسام تباهی دور باشد.

ابن اثیر می گوید: بعضی در کیفیت مرگ منصور نوشته اند، چون منصور در طی طریق مکه در آخر منزلی که راه می سپرد برسید، و در صدر نظر افکند ناگاه نگران شد که در آنجا مسطور است: بسم الله الرحمن الرحيم و این دو شعر را مرقوم یافت:

أباجعفر حانت وفاتك و انقضت *** سنوك و أمرالله لابد واقع.

أباجعفر هل كاهن أم منجم *** لك اليوم من حرالمنية مانع.

ص: 298

1- عقم، بضم اول نازايندگی.

یعنی ابوجعفر روزگار زندگانی انجام پذیرفت، و مرگت در رسید و فرمان یزدان بناچار وقوع یابد.

ای ابوجعفر آیا هیچ کاهنی و منجمی می تواند گزند منیت و آسیب بلیت را از تو باز دارد.

ابوجعفر از این دیدار عجیب و امر غریب متحیر شد و متولی منازل را بخواند و گفت: مگر نه آن بود که ترا بفرمودم که در این منازل احدی از آحاد مردمان نباید اندر آید، گفت: سوگند با خداوند از آن زمان تا کنون هیچ کس باین منازل اندر نشده است، منصور گفت: آنچه در صدر این خانه مرقومست بخوان، گفت: هیچ چیز نمی بینم، منصور دیگری را حاضر ساخت او نیز چیزی ندید.

پس آن دو شعر را املا نمود، بعد از آن با دربان خود گفت: آیتی از کلام خدای را قرائت کن، این آیه وافی دلالت را قرائت کرد «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» (1) منصور بر آشفت و بفرمود تا حاجب را مضروب داشتند.

و از آن منزل در حالتی که تظہیر همی کرد بکوچید و از دابه خود فرو افتاد و استخوان های پشتش نرم شد و آسیبی عظیم دریافت و بمرد، و در بئر میمون مدفون شد، ابن اثیر می گوید خبر اول صحیح است.

مسعودی در مروج الذهب نوشته است فضل بن ربیع گفت: در آن سفر که منصور بسفر آخرت می رفت در ملازمت رکابش راهسپر بودم، پس در یکی از منازل فرود شدیم و منصور در قبه بود، و روی با دیوار داشت، با من گفت: مگر نه آنست که شما را فرمان کردم که مردم عامه را باین منازل راه مسپارید، تا در این اماکن منزل کنند و آنچه چیزی در آن نیست در دیوارها برنگارند.

گفتم: یا امیرالمؤمنین آن مکتوب چیست که می فرمائی، گفت: مگر نبینی که بر دیوار نوشته اند، و آن دو شعر مذکور را باندک اختلافی بخواند، گفتم: سوگند -

ص: 299

1- سوره شعراء، آیه 228 آخر سوره.

باخدای هیچ چیز بر دیوار نمی بینم و دیوار پاک و سفید است، گفت: قسم با خدای چنین است، گفتم: سوگند با خدای چنین است که می گویم.

گفت: ایها سوگند باخدای، نفس من خبر از رحلت و رحیل و بدیگر جهان شدن می دهد، هر چه زودتر بحرم پروردگارم باز رسان تا مگر از گناهایی که کرده ام و اسراف می که بر خویشان روا داشته ام بحضرتش فرار جویم.

پس از آن منزل بکوچیدم و منصور را گرانی مرض در سپرده بود، چون در بئر میمون فرارسیدیم، گفت: اینک بئر میمون است، همانا بحرم اندر آمدیم، منصور سپاس خدای را بگذاشت و در همان روز بدیگر جهان راه برداشت.

در تاریخ ابن خلدون مسطور است که علی بن محمد نوفلی از پدرش که از مردم بصره بود حکایت کند، که پدرم از آن مردم بود که با منصور آمد و شد همی کرد و گفت:

در آن صبحگاه مرگ منصور، بلشگر گاهش در آمدم، در آن حال موسی بن مهدی را پهلوی ستون سرپرده بدیدم، و قاسم بن منصور را در گوشه دیگر یافتم، از این حال احساس مرگ منصور را بنمودم، آنگاه حسن بن زید علوی بادیگر مردمان نمودار شدند، چندان که خیام و سرپردهای خلافت آیت مملو گردیدند، و همی گریه آهسته می شنیدیم.

اینوقت ابوالعنبر خادم با گریبان چاک و هر ده چشم نمناک و بر سر و صورت خاک فریاد زنان و ناله کنان بیرون آمد، و قاسم بن منصور از جای پیاپی شد و آنچه جامه بر تن داشت بدرید، از آن پس ربیع بیرون آمد و کاغذی بدست اندر داشت و بر مردمان قرائت نمود، چنانکه انشاءالله تعالی در ذیل خلافت مهدی مسطور شود.

قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در جلد اول تاریخ و فیات الاعیان در ذیل احوال ابی عمرو بن العلاء که یک تن از قراء سبعة و در عربیت و ادبیت و شعر و نحو بر خوردار و نامدار است می نویسد که:

ابو عمرو و بسوی شام راه برگرفت تا از عبدالوهاب بن ابراهیم امام والی دمشق عطیتی یابد، و این عبدالوهاب پسر همان ابراهیم است که معروف بامام و برادر سفاح و منصور بود، و بحکم مروان حمار بدی گر سرای رهسپار شد، چنانکه در ذیل مجلدات احوال حضرت صادق علیه السلام، مبسوطاً مشروح گشت، و عبدالوهاب از جانب عمش منصور، والی مملکت شام بود و منصور از فتنه و آسیب و استعداد او بیم داشت.

چون منصور را بر باب مکه نزدیک بئر میمون چنانکه مشهور است وفات در رسید، با حاجب خود ربیع بن یونس گفت: از هیچ کس در کار خلافت و اولاد خود جز از صاحب شام، عبدالوهاب بن ابراهیم امام بیمناک نیستم، آنگاه هر دو دست خود را برداشت و عرض کرد: بار خدایا شر عبدالوهاب را از من کفایت فرمای.

ربیع می گوید: چون منصور بمرد و او را در قبر سرازیر کردم و سنگ برفرازش همی بر آوردم، از هاتقی شنیدم که در قبر همی صدا بر آورد، عبدالوهاب بمرد، و دعا مستجاب شد.

ربیع گوید: از این بانگ در هول و هیبت شدم و پس از شش روز یا هفت روز که از مرگ منصور در گذشت، خبر مرگ عبدالوهاب بما پیوست، و ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون در ترجمه این بیت باین معنی اشارت کرده است:

وروعت کل مأمون و مؤتمن *** و أسلمت کل منصور و منتصر.

راقم حروف گوید: از این خبر و استجابت دعای منصور با آن ظلم و شقاوت در عجب نشاید رفت، زیرا که بر طبق اخبار نبوی صلی الله علیه و اله وسلم مشیت الهی بر آن علاقه یافته بود که یک چند مدت اولاد عباس در مملکت جهان فرمانگذار یک زمره ناس باشند، و البته تا آن مدت که خدای مقدر فرموده منقضی نگردد، هر مانعی و دافعی و مخالفی که برای سلطنت ایشان سر بر کشید، سر بر کف دست خواهد داد یا به تیر اجل دچار خواهد شد، و کان امرالله قدرأ مقدوراً.

و از این پیش در کتاب حضرت سجاد و شهادت زید، باین معنی اشارت شد.

بیان مدت عمر و سلطنت و شمایل و لقب و کنیت ابی جعفر منصور

ابن اثیر می گوید: مقدار عمر منصور شصت و سه سال بود، و بعضی شصت و چهار سال و پاره شصت و هشت سال دانسته اند.

در عقد الفرید مسطور است که ابوجعفر منصور سیزده روز از ماه ذی الحجه سال یکصد و سی و هشتم هجری، که با روز وفات برادرش سفاح مطابق بود، بخلافت بیعت یافت، میلاد او در شراة که از نواحی شام و در میان دمشق و مدینه طیبه و قریه معروفه بحمیمه که فرزندان علی بن عبدالله بن عباس در زمان بنی مروان در آنجا ساکن بودند، در هفتم شهر ذی الحجه سال نود و هفتم روی داد، و در مکه معظمه، قبل از یوم الترویبه در سال یکصد و پنجاه و هشتم در حال احرام وفات نمود.

یافعی وفات او را در سال مذکور و در ماه ذی القعدة می نگارد، لکن گمان چنانست که نویسنده کتاب، در نگارش ماه بسهو رفته، چه تمام مورخین موت او را در ذی الحجه نوشته اند و صاحب تاریخ مختصر الدول ابن عبری مدت عمرش را شصت و سه سال رقم کرده است، محمد عبدالمعطي اسحاقی در کتاب اخبار الدول نیز عمرش را باین مقدار یاد کرد.

و سید احمد بن زینی دحلان در تاریخ دول اسلامیه مرگ منصور را بسال یکصد و شصت و سوم رقم نموده است، و این خبر منافی سایر اخبار است، مگر اینکه حمل بر سهو کاتب کنیم و می گوید: در حدود دخول بمکه معظمه بمرد و مرده او را بمکه در آوردند و نزدیک کعبه بر وی نماز گذاشتند، و جسدش را در معلی مدفون ساختند، و صحیح معلاة است که مذکور شد، و معلی با الف مقصوره نیز موضعیت در حجاز.

مسعودی می گوید منصور شصت و سه سال عمر نمود و بروایتی شصت و پنج سال -

روزگار نهاد، دمیری در حیات الحیوان نیز عمر او را شصت و سه سال نوشته است و سایر مورخین عرب و عجم بهمین تقریب یاد کرده اند و پاره گویند ولادت او در سال نود و پنجم هجری، در همان سال روی داد که حجاج بن یوسف بهلاکت پیوست.

و چون ولادت منصور در شهر ذی الحجه روی داده است و آخر سال نود و پنجم می باشد، وفات او نیز در سال یکصد و پنجاه و هشتم در شهر ذی الحجه، آخر آن سال اتفاق افتاده، اصح اقوال اینست که شصت و سه سال عمر کرده است.

و در مدت ملکش نیز باختلاف رفته اند، در تاریخ الخلفاء مسطور است که منصور در سال نود و پنجم متولد شد، و جدش را ادراک نمود اما از وی روایت ننمود، در اول سال یکصد و سی و هفتم خلافت یافت و با این صورت مدت خلافتش بیست و دو سال می شود.

و ابن خلکان در ذیل حال جعفر برمکی می گوید: سفاح در روز یکشنبه سیزده شب از شهر ذی الحجة الحرام گذشته، در سال یکصد و سی و ششم بمرد، و برادرش ابو جعفر در همان روز والی امر امت گشت، و صاحب روضة المناظر می نویسد بیست و دو سال و سه ماه سلطنت نمود، صاحب تاریخ الخمیس نیز بهمان مقدار و مدت عمرش را شصت و چهار سال اشارت کرده و دمیری می گوید: مدت امارتش بیست و یکسال و یازده ماه و چهارده روز بود، مسعودی مدت ملکش را بیست و دو سال نه روز کم نگاشته.

و در پایان کتاب مروج الذهب بیان مدت خلافت بنی عباس می گوید: از آن وقت که ابوالعباس سفاح بمرد تا گاهی که خبر بمنصور پیوست، چهارده روز بر گذشت و مدت ملك منصور بیست و یکسال و یازده ماه و هفت روز بود، و چنانکه منصور خود می گفت: تولد من در ذی الحجه، و مختون شدن من در ذی الحجه، و خلافت من در ذی الحجه بود، و گمان همی برم که در ذی الحجه این سال وفات می نمایم، و نمود مقدار عمر و امارتش بهمین تقریب است که مسطور شد.

و غریب اینست که خلافت او در طی راه مکه معظمه و وفات او نیز در طریق مکه روی داد.

در تاریخ مختصر الدول نیز مدت ملك منصور را بیست و دو سال رقم کرده است و ابن خلدون در تاریخ العبر، با وی موافقت، و در تاریخ اسحاقی بهمین مقدار قائل گردیده، و اغلب مورخین عرب و عجم از این سیاق که مسطور گشت، تخلف ننموده و بهمین تقریب سخن کرده اند.

و در بیان شمایل او نوشته اند که از نخست او را عبدالله الطویل می نامیدند، مردی گندم گون و بلندبالا و خفیف العارضین نماینده روی، و گشاده پیشانی بود. باسواد خضاب می کرد و هر دو چشمش چنان گیرنده و فریبنده بود که گفتی سخن می کند، ابهت و حشمت ملك و سلطنت را در هیئت وزی نساك مخلوط ساخته، دلها بهوایش می رفت و چشم ها از دنبالش می شتافت، و در حزم و دها و جبروت و ذکا فرید روزگار و وحید عصر خویش بود.

در جمع مال حرص بکمال داشت، و بشجاعت و مهابت ممتاز بود، و هرگز گرد لهُو و لعب نمی گشت، کامل العقل و دانشمند بود، خلقی بسیار بکشت تا کار خلافت در وی و دودمانش بیاید، و بعدل و داد مایل بود، در کار نماز و علم و فقه بهره ور گشت، و فحل بنی عباس و فصیح و بلیغ و سخن آور و دارای رأی رزین و خرد دوربین و شایسته امارت، و در نهایت بخل و حرص بود، و او را این نیروی حافظه بود که چون شاعری قصیده را بعرض او می رسانید در همان مره نخستین از بر می نمود.

در تاریخ الدول الاسلامیه مسطور است که منصور بحزم و عزم و عقل و اصابت تدبیر و رزانت رأی و صفوت ضمیر ممتاز بود، وی همان کس باشد که آنان که در زمان او سر بعضیان و طغیان بر آوردند و خروج نمودند، جمله را از پای در آورد و ملك و ملت و بساط سلطنت و سمات دولت را برای اولاد و احفاد و اعقاب خویش ممهّد ساخت، چنانکه در ذیل احوال او باغلب آن اشارت رفت.

مانند عبدالله بن علی و ابو مسلم مروزی حتی جمعی از اولاد و نتایج حضرت امام حسن علیه السلام، و بعضی سادات دیگر که جمله را مقتول و مقهور نمود، لقب منصور عباسی المنصور بالله، و کنیت او ابو جعفر، و ابوالدوانیق، و نیز چنانکه مسطور شد او را عبدالله الطویل می نامیدند.

و منصور جد تمام خلفای بنی عباس است که بعد از وی بر سریر خلافت بنشستند، تا گاهی که منقرض شدند، و آفتاب دولت ایشان بدست سلاطین مغول جانب افول گرفت.

و در سبب کنیت یافتن او به ابو الدوانیق چند وجه نوشته اند: سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید چون از کمال بخل و حرص و امساک که او را بود یکسره در محاسبه عمال و کارگران و صانعان سخن از دانگ و حبه و دانه در میان آوردی، و در آن وقت حساب از ایشان باز کشیدی او را ابوالدوانیق خواندند، چه دانق معرب دانگ و دانه است.

و در بعضی کتب نوشته اند که منصور برای دلربایی مردمان نخود و دانه زرین در طعام و شکم مطبوخه کردی، و بایشان فرستادی، اما این روایت با آن حالت حرص و بخل و امساک و شدت منصور موافق نیست.

اما دمیری در حیات الحیوان می گوید: چون نائبه و حادثه پیش آمدی از بذل مال دریغ نمودی، و در کار تقویت ملک و تربیت رجال اموال کثیره مبذول داشتی و این نیز از عقل اوست، و در تاریخ الخمیس نیز بهمین نهج مسطور است و می گوید: او را در هنگام خردسالی مدرک التراب لقب کرده بودند، و بعد از خلافتش ابوالدوانیق لقب دادند، و هم او را دوانیقی نامیدند.

بیان نقش خاتم و وزراء و حجاب و پاره از قضاة ابی جعفر منصور

در عقد الفرید مسطور است که نقش نگین منصور «الله ثقة عبدالله و به یؤمن» بود، و در فوات الوفیات نوشته است: نقش خاتمشم الحمد لله بود و او را چند تن -

وزارت کردند، ابن عطیه باهلی، پس از وی ابو ایوب موریانی، بعد از وی ربیع ابن یونس که غلام منصور بود، صاحب حبیب السیر خالد برمکی و ابویوب سلیمان را از وزرای منصور نوشته است، و حاجب او غلامش و عیسی بن روضه پس از وی ابو الحصیب غلام دیگر او بود.

و در بعضی تواریخ نوشته اند حاجب او ربیع بود، و این سخن نیز صحیح است چه ربیع از نخست دربان بود و از آن پس بواسطه وفور عقل بمنصب والای وزارت رسید و عبدالله بن حمدبن صفوان، پس از وی شریک بن عبدالله، و دیگر حسن بن عمار، و دیگر حجاج بن ارطاة بودند.

ابن خلکان در وفیات الاعیان می نویسد: ابو ایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد موریانی خوزستانی، بعد از خالد بن برمک جد برامکه، بوزارت ابی جعفر منصور اختصاص و در کار وزارت و ریاست نهایت تمکن یافت، چنانکه از این پیش در ذیل حوادث یکصد و پنجاه و سوم و چهارم، بکیفیت حال و مآل او اشارت رفت.

و نیز در جلد اول کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام از چگونگی حال جعفر پدر خالد برمکی، و در طی مجلدات دیگر از چگونگی حال خالد برمکی و حکومت او بامر منصور یاد کردیم.

ابن خلکان در ذیل احوال جعفر بن یحیی بن برمک می نویسد: اول کسی که از آل برمک بمنصب وزارت نامدار شد خالد بن برمک بود، که بوزارت ابی العباس عبدالله بن محمد سفاح که اول خلیفه عباسی است اختصاص یافت، و همواره بوزارت او روز می گذاشت، تا گاهی که سفاح بعالم ارواح پیوست، و ابو جعفر منصور برمسند خلافت برنشست و خالد را بامر وزارت خود بجای گذاشت و خالد یکسال و چند ماه بآن امر پایان برد.

و چون ابویوب موریانی در خدمت منصور تقریبی کامل حاصل و بر امور مملکت مستولی و غالب شده بود، رفعت مقام و منزلت خالد را رضا نمی داد، پس در کار -

او حیلتی بیندیشید و در پیشگاه خلافت پناه بعرض رسانید که جماعت اکراد بر مملکت فارس غلبه و استیلا یافته اند، و حل این معضل و دفع این غائله را جز بتدابیر کافیه و اهتمامات وافیه خالد امیدوار نتوان گشت. خالد بفرمان منصور بفارس روی نهاد، أبوایوب مکان را خلوت یافت و در مهام وزارت و مهارت مستند و مستولی شد.

در کتاب دستور الوزراء مسطور است که ابوالجهیم بن عطیه بعد از قتل ابی سلمه خلال بحکم سفاح متکفل امور وزارت شد می گوید: از این برافزون چیزی از حال او معلوم نشده، تواند بود که چنانکه صاحب عقدالفرید یاد کرده است بوزارت ابی جعفر منصور نیز روزگار سپرده باشد، چنانکه از این پیش در ذیل وزرای دولت سفاح بنام او گذارش نمودیم.

در کتاب دستور الوزراء مسطور است که موریانی در ایام جهانبانی ابوجعفر منصور مدتی بامر وزارت اشتغال داشت، و در مرتع امید رعایا جز تخم ظلم و بذر جور نمی کاشت.

و ابوجعفر را پسری اعرج و لنگ بود که صالح نام داشت، و او را مسکین می خواند یکی روز بر زبان منصور بگذشت که صالح مسکین بسیار ضعیف و ناتوان است، از بهر او مزرعه چند لازم است که پس از مرگ من بفراغت روزگار سپارد.

و چون مدت یکسال بر این حال بگذشت، موریانی دویست و پنجاه هزار درم از نظر ابی جعفر بگذرانیده معروض داشت سابقاً بر زبان امیرالمؤمنین بگذشت که برای صالح مسکین ضیعتی چند بیایست، من از همان زمان مزارع مرغوب از بهر او بکفایت فراهم کرده ام، و این دراهم از سود و منفعت آن ضیاع است.

منصور مسرور شد و او را تحسین گفت و فرمود: از این دراهم نیز ضیعتی چند برای صالح خریداری نمای، باین واسطه چنگ و دندان در ضیاع و عقار مسلمانان تیز کرده خواهی نخواهی املاک ایشان رابهای اندک و تکلیف بسیار خریداری -

می نمود، و بنام صالح قباله می گرفت، و بعضی صاحبان املاک ناچار تقدیم اموال بسیار می نمودند و از شری و بی املاک می رهیدند.

تفصیل این حال نکوهیده منوال بخالد برمکی پیوست، و چون با وی خصومت داشت بمنصور برنگاشت ابوجعفر چون تحقیق نمود بصدقات مقرون یافت و موریانی را معزول و مورد مؤاخذه در آورد.

صاحب دستور الوزراء می نویسد: پس مناسب حال وزرای روزگار اینست که محض رعایت خاطر و جانب پادشاهی خشم الهی را بجنبش نیاورند، و نهال ظلم و ظلام را در مرتع قلوب انام نشانند و جمال اقبال را در شکستن دل و آشفتن خیال رعایای شکسته بال شمارند، بلکه کشتزار امید زیردستان را بر شحات سحاب عدل و احسان خرم و شاداب گردانند تا در این جهان بهار اقبال ایشان از صرصر خریف ادبار مصون و محفوظ بماند و در آن جهان دوحه اجلال و سعادت ایشان بشمره میمنت مقرون و محفوظ آید.

راقم حروف گوید: بعلاوه این جمله باید پادشاه و وزیر بدانند که دولت خواهی و موجب بقای سلطنت و نیک خواهی در اشاعه آثار عدل و داد و سرور قلوب عباد است، هر قدر بر مراسم عدل و انصاف بیفزایند موجب دعای بقای ایشان و رضای خالق عباد است، چون خدای خوشنود باشد البته آیات سعادت و اقبال و دوام عمر و اجلال و فیروزی و کامکاری هر دو سرای فراهم شود.

و اگر بظلم روند و باموالی که بجزور و عنف گرفته و در حضرت پادشاه نشان خدمت و صدق عقیدت شمارند، البته بعاقبت و خیم و زوال دولت و ویرانی سرای دنیا و آخرت، و قطع رشته آرزو و سلسله دوام و قوام مملکت دچار می شوند.

صاحب دستور الوزراء بعد از این شرح و بیان و نگارش نام ابوالفضل ربیع بن یونس را در سلک وزرای منصور می گوید: ابویوب نیز وزیر (ابی) جعفر منصور بود و موریانی و ابویوب را دو تن دانسته است، اما موریانی همان ابویوب سلیمان موریانی است.

و می گوید: ابوالفضل ربیع بن یونس بن محمد، بعد از عزل موریانی بوزارت منصور امتیاز یافت، و چون بیسط بساط عدل و نصفت قیام ورزید مدتی مدید بر مسند وزارت متمکن بود (دولت از عدل پایدار شود) جدش محمد در سلك موالی امیرالمؤمنین علی علیه السلام، انتظام داشت.

و نیز می نویسد: خالد بن سلیمان در زمان ابوجعفر بامر وزارت اشتغال داشت، اما این نام در دیگر کتب در زمره وزرای منصور مذکور نیست، شاید همان ابو ایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد، و خالد بر مکی باین نام مشتبه شده باشد.

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ربیع بن یونس از نخست دربان منصور بود، و از آن پس که ابو ایوب موریانی جای پرداخت، جای او بگرفت و بر مسند وزارت جلوس نمود، منصور بسیار بدو مایل و در حق او اعتمادی کامل داشت، روزی باربیع گفت: حاجات خویش را بخواه، گفت: حاجت من آنست که پسرم فضل را دوست بداری، منصور گفت: و یحك، محبت سبب لازم دارد، ربیع گفت: خداوند تعالی برای تو ممکن ساخته است که اسباب محبت را فراهم کنی، گفت: این حال چگونه است؟ گفت: بر وی تقضل کن و چون چنین کردی دوستدار تو می شود و چون او دوستدار تو باشد، تو نیز او را دوست خواهی داشت.

منصور گفت: سوگند باخدای از آن پیش که اسباب محبت حاصل شود، حب او را در دل من افکندی، اما چگونه او را بمحبت و دوستی اختیار نمایم، و محبت وی را در دل برگزینم، ربیع گفت: برای اینکه چون او را دوستدار شوی، اگر کاری نیک بس کوچک از وی مشاهده کنی در خدمت تو بزرگ نماید، و اگر کرداری نکوهیده و ناخوب و بزرگ از وی ظهور نماید کوچک شماری، و گناهان او در خدمت تو مانند گناهان کودکان نماید و محل اعتنا نباشد، و چون در حضرت تو بعرض حاجتی درآید بمنزله شفیع عریان باشد.

همانا ربیع در این کلام بشعر فرزدق اشارت کند و گوید:

لیس الشفیع الذی بأتیک متزراً*** مثل الشفیع الذی یأتیک عریاناً.

آن خواهشگری که با زیرجامه و شلووار بشفاعت بسوی تورهسپار آید، هرگز اثر شفاعت او مانند آن شفیععی که برهنه و بی تنبان بسوی توگرایان گردد نیست.

و این داستان را راقم حروف در مشکوة الادب مرقوم داشته است که فرزدق و زوجه اش نوار باستان عبدالله بن زبیر بدآوری بیامدند، نوار در سرای ابن زبیر بزوجه او پناه برد، و فرزدق نزد پسرش حمزه آمد، و هریک در حق نزیل خود شفاعت کردند، لکن ابن زبیر برعایت زوجه خود بحمایت نوار حکم راند، لاجرم فرزدق قصیده در این باب بگفت که شعر مسطور از آن جمله است، و از آن پس شفیع العریان برای هر کس که شفاعتش را مقبول شمارند مثل گردید.

یکی روز منصور که خاطری خوش و دلی روشن داشت با ربیع گفت: و یحک ای ربیع اگر مرگ نبودی روزگار بسیار خوش بودی، ربیع گفت: خوشی دنیا جز بمرگ نیست، منصور گفت: چگونه چنین تواند بود، ربیع گفت: اگر نبودی تو در این مکان نبودی، یعنی اگر پیشینیان نمی مردند و مسند خلافت و چهار بالش سلطنت را تهی نمی گذاشتند، تو امروز نمی توانستی بخلافت بنشین و لذت امارت را دریابی، منصور گفت: بصدقت سخن کردی.

و چون منصور را زمان مرگ در رسید گفت: ای ربیع همانا سرای آخرت را بخوابی بفروختم، یعنی برای زندگانی چند روزه این سرای نا پایدار که هزاران سالش از دمی بیش نیست بلکه:

نگه دار فرصت که عالم دمی است *** دمی نزد دانا به از عالمی است.

از وصول امارات حرص و آزو وفود علامات طمع و طلب نفس نابساز چگونه مرتکب معاصی خداوند بی نیاز و این قتل ها و ظلم ها و اخذ اموال و آزار نساء و رجال و ریختن خون ذراری پیغمبر و برانگیختن خشم و غضب حضرت داور می شدیم، و در هوای متاع این سرای ایرمان و سراجچه پراندهان، سرای آخرت که سرای جاوید و منزل عافیت ابدی و عیش سرمدی و رضوان یزدان و سرور بی پایانست از دست بدادیم -

ربیع بن یونس را پدری نامدار و معروف نبود، روزی یک تن از بنی هاشم بحضرت منصور درآمد از هر در با او سخن می راند و می گفت: پدرم که رحمت خدای بر وی باد چنین و چنان می کرد و می گفت، و این سخن این ترحم را بسیار همی نمود، ربیع گفت: تا چند در حضرت امیرالمؤمنین بر پدرت رحمت می فرستی و رعایت ادب نمی کنی، هاشمی چون این سخن بشنید، گفت: ای ربیع همانا تو معذور هستی اگر چنین گویی، زیرا که قدر و منزلت پدران را نمی دانی، کنایت از این که اگر تو را پدری نامور و با احترام بود چنین نمی گفتم، ربیع بسیار شرمسار و خاموش گشت.

و چون ابوجعفر منصور بمدینه طیبه درآمد با ربیع گفت: مردی خردمند و دانا برای من اختیار کن تا مرا بر خانهای اهل مدینه و ساکنان آن مستحضر نماید، چه بدیار قوم و عشیرت خویش بعید العهد شده ام.

ربیع در تفحص برآمد، جوانی هوشمند و دانا که از تمام اهل مدینه اعقل و اعلم بود منتخب ساخت، و در خدمت منصور در آورد و آن جوان خردمند را قانون چنان بود که تا منصور از وی چیزی را پرسش نمی کرد، آغاز هیچ گونه سخن نمی نمود. و در عرض هیچ خبر بدایت نمی گرفت و چون منصور می پرسید با عبارتی دلپسند و بیانی خوب و شیرین پاسخ می داد.

منصور از کردار و گفتار او در عجب همی رفت، و فرمود: تا جایزه بدو دهند و وصول آن بتأخیر افتاد، و چنان شد که جوان را بضرورت بتقاضای آن ناچار گردانید، و منصور را بسرای عاتکه دختر عبدالله بن ابی سفیان اموی عبور افتاد، آن جوان بدون این که منصور از وی پرسش کند، لب بسخن برگشود و گفت: یا امیرالمؤمنین این سرای عاتکه ایست که احوص بن محمد انصاری درباره وی این شعر را گفته:

یا بیت عاتکه التي أتعزل *** حذر العدی و به الفؤاد موکل. (1)

إني لأمنحنى الصدود وإنتي ***قسما إليك مع الصدود لأميل.

منصور در قرائت این شعر بفکر اندرشد و گفت: این جوان بدون اینکه امری باعث شود ترك عادت خود را نموده و بدون پرسش بدایت بسخن کرده است، پس آن قصیده را همی شعر بشعر بخاطر آورد و کلمات و معانی آن را بدقت در نظر آورد تا گاهی که باین شعر رسید که از جمله آن قصیده است:

و أراك تفعل ما تقول وبعضهم ***مذق الحديث يقول ما لا يفعل. (1)

یعنی می بینم ترا که گفتار خود را با کردار انباز می دهی لکن پاره هستند که بسخن و وعده خویش عنایت ندارند، و چیزی را که می گویند بجای نمی آورند.

منصور چون این بیت را بخاطر در گذرانید بدانست که مقصود آن جوان چیست و با ربیع گفت: آیا آنچه را که فرمان دادیم باین مرد رسانیدی؟ ربیع عرض کرد هنوز نرسیده است، گفت: هر چه زودتر بدو برابر بازرسان، و این حکایت بر کمال لطف تعریض آن جوان، وجودت فهم و کثرت هوش و ادراک منصور دلالت نماید.

در اخبار الدول اسحاقی باین خبر اشارت شده و می گوید مدتی آن مرد در صحبت منصور می گذرانید، و مقام و منزلتی بزرگ دریافت، منصور روزی با وزیر خود فرمان داد که او را جایزه بخشد و بمماطله بگذشت، و از آن پس منصور را سفری پیش آمد و آن مرد بوداع منصور بیرون شد، و چون منصورش اجازت مراجعت داد آن مرد که هرگز ناپرسیده بسخنی بدایت نمی گرفت گفت: یا امیرالمؤمنین این دار کیست و بآن سوی اشارت نمود، منصور وزیر خود را بخواند و گفت: جایزه وی را بدو بده، و آن مرد بگرفت و برفت، وزیر گفت: ای امیرالمؤمنین از کجا دانستی که من جایزه او را نداده ام، گفت: در این سخن بقول شاعر «یادار عاتكة الی آخرها»، اشارت نمود.

و در انوارالربیع در باب تلمیح این حکایت را نسبت بمنصور و هذلی می دهد، -

ص: 312

1- مذق الود، یعنی خالص نکرد دوستی را.

و می گوید: منصور در حق او بجایزه وعده نهاد و فراموش کرد، و از آن پس متفقاً سفر حج کردند و چون بمدینه طیبه در آمدند و بسرای عاتکه عبور دادند، هذلی آن شعر را بخواند و جایزه خود را دریافت.

و ابو الفرج اصفهانی در جلد هیجدهم اغانی در ذیل احوال معقل بن عیسی باین حکایت اشارت کند و گوید: شعر مذکور از اشعار احوص بن حمد انصاریست که در مدح عمر بن عبدالعزیز انشاد کرده است، و ابو دکین گوید: این عاتکه را من بدیدم که زنی فرتوت بود، و محمد بن محمد عمری گوید: این عاتکه دختر عبدالله بن یزید بن معاویه است، و اسحاق بن عبدالملک گوید: عاتکه نام مردیست که در قراء ما بین اشراف نزول می نمود.

بالجمله چون منصور اقامت حج نمود با ربیع گفت: مردی را که بر اهالی و سراهای اهل مدینه عارف باشد حاضر کن، ربیع تفحص کرد و آن جوان انصاری را دریافت، و با او گفت: آماده شو که گمان می کنم بختت قوت گرفته و امیرالمؤمنین مردی را بصفت و علم تو از من بخواسته است، چون بخدمتش پیوستی، تا از تو چیزی نپرسد آغاز سخن مکن، و هیچ چیز را از وی پوشیده مدار، و در خدمتش زبان بعرض حاجت مگشای.

چون در پیشگاه منصور حاضر شد و از اهالی و سراهای مدینه چندی بعرض رسانید، منصور گفت: اولاً بازگویی تو خود کیستی، گفت: آن کس هستم که او را نخواهی شناخت، گفت: زن و فرزند چه داری، گفت: سوگند با خدای تزویج نکرده ام و خادمی ندارم، گفت: منزلت بکجا اندر است، گفت: منزلی ندارم.

منصور فرمود همانا امیرالمؤمنین بفرمود چهار هزار درهم بتو بدهند، آن جوان خود را بر زمین افکند و پای منصور را ببوسید، منصور فرمود: سوار شو، و او سوار گشت.

و چون خواست باز شود با ربیع گفت: ای ابوالفضل، امیرالمؤمنین فرمان کرده است چهار هزار درهم بمن عطا شود، ربیع گفت: چنین است، آن جوان گفت اگر -

صلاح بدانی زودتر برسان، گفت: هیهات، گفت: پس من چسازم، گفت: سوگند با خدای نمی دانم، اگر می خواست مرا می خواند و امر می کرد و می گفت این مبلغ را بده یا بمن می نگاشت.

و بر این حال بگذشت تا روزی منصور آن جوان را بخواند و با او سیر کرد. و منصور باوی سخن همی راند، و چون نوبت انصراف شد، گفت: یا امیرالمؤمنین این بیت عاتکه است، گفت: بیت عاتکه چیست، آن جوان آن شعر را بخواند، و بکنایت باز نمود و بجایزه خود نائل شد.

راقم حروف گوید: از این قبیل تعریضات وجودت فهم گاهی اتفاق افتاده است، چنانکه حکایت سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه، با ابوالعلاء معری مشهور و در مشکوة الادب و بعضی کتب مذکور است، و اگر بخواهند جمع نمایند رساله علی حده می شود، و پاره حالات ربیع از این پس در مواقع خود مرقوم می شود.

بیان نام والده و اسامی فرزندان و ازواج منصور دوانیق خلیفه

مسعودی گوید: مادر منصور کنیزی بود که او را سلامه بنت بربه می نامیدند و از وی روایت کرده اند که در آن هنگام که بمنصور آبستن بودم در خواب چنان دیدم که شیری از محل مخصوص من بیرون آمد و همی خروش و نفیر و زئیر، برآورد و هر دو دست بر زمین همی زد و شیرها از هر کنار و گوشه روی بد و آوردند، و از آن جمله شیری بدو رسید داد در سجده نهاد.

در عقدالفرید مسطور است که فرزندان ابوجعفر دوانیق، یکی محمد است که ملقب بمهدی است و بعد از منصور بخلافت بنشست، و دیگر جعفر است، و دیگر علی، و دیگر سلیمان، و دیگر عیسی، و دیگر یعقوب، و دیگر صالح، و دیگر غالیه، و دیگر جعفر اکبر، و دیگر قاسم، و دیگر عباس، و دیگر عبدالعزیز است.

و از این پیش در ذیل اسامی وزرای منصور و بیان حال موریانی مسطور شد که منصور پسر خود صالح را، چون ضعیف الحال بود صالح مسکین می نامید، چه اعرج بود و بداستان او اشارت رفت.

در تاریخ ابن خلکان از ابوالفضل ربیع بن یونس وزیر منصور مروی است که گفت: یکی روز بر فراز سر منصور حضور داشتیم در ای نوقت برای پسرش مهدی و سادۀ گسترده بودند: و مهدی در این هنگام بولایت عهد برخوردار بود، ناگاه صالح بن منصور درآمد، و منصور در آن خیال بود که او را پیاره مناصب مفتخر دارد، پس، از آن صالح بین السماطین بایستاد و مردمان بر حسب شئونات و مقامات خود هر کسی در جای خود قرار داشت.

صالح زبان بسخن برگشود و با کمال فصاحت و بلاغت تکلم نمود، منصور خرسند شد و دست بجانب او دراز کرد و گفت: ای پسرک من بسوی من بیا، صالح بیامد و منصور با او معانقه کرد و بمردمان و چهره ایشان نگران شد تا در میان ایشان کدام کس لب بسخن برگشاید و از مقامات و فضل و جلالت قدر صالح باز گوید، حاضران از مهدی کراحت داشتند که بآن امر مبادرت نمایند از میانه شبۀ بن عقاب تمیمی پپای شد و گفت: «الله در خطیب قام عندک یا امیرالمؤمنین، ما أفصح لسانه و أحسن بیانه و أمضی جنانه و أبل ريقه و أسهل طریقته، و کیف لایکون کذلک و امیرالمؤمنین أبوه، و المهدی أخوه، و هو کما یقول الشاعر».

با خدای باد خیر و خوبی فرزند تو صالح که در مجلس تو بخطبه سخن راند، و با فصاحت لسان و عذوبت بیان و حلاوت زبان و استقرار جنان و سهولت طریقت و جزالت الفاظ و رعایت حقیقت تکلم ورزید، و چگونه چنین نباشد با اینکه امیرالمؤمنین پدری و مانند مهدی برادری دارد، و چنانست که شاعر گفته است:

هو الجواد و ان یلحق بشأوهما *** علی تکالیفه فمثله لحقا. (1)

ص: 315

1- شأ، غایت هر چیزی و نهایت آن.

أويسبقاه علی ما كان من مهل *** فمثل ماقد مامن صالح سبقا. (1)

تمامت حاضران از این حسن کلام و جمع بین هر دو مدیحه و رضا داشتن منصور و خلاص کردن خود را از شر مهدی در عجب شدند، منصور با من گفت: این مرد تمیمی نباید از این مجلس بیرون شود مگر باسی هزار درهم، و چنانکه بفرمود سی هزار درهم بدو بدادند.

و ابن اثیر نیز باین اسامی فرزندان منصور اشارت کرده است، لکن از علی و عباس، نام نبرده است، و در شمار اولاد منصور چنانکه مذکور شد دو پسرش بنام جعفر یاد کرده، یکی جعفر اکبر و آن دیگر جعفر اصغر و عالییه را در جمله دختران وی مذکور داشته است.

صاحب حبیب السیر می گوید: نقل نموده اند که منصور را هشت پسر و دو دختر بوده است، و می گوید: اسامی دختران او در کتبی که در دست است بنظر نرسیده است.

در کتاب زهر الأدب در آنجا که می گوید بعضی اوصاف ممدوحه رجال است که اگر بزنان نسبت دهند بر نقصان و ذم ایشان دلالت کند، مثل جود و وفای بعهود و شجاعت و امثال آن، پس باید مباح آن ملاحظه را از دست ندهد، و ایشان را بآنچه مناسب حال ایشانست مثل عفت و عصمت و طهارت ذیل و جبن و امساک و امثال آن مدح نماید، اگرچه اغلب این صفات در حق مرد مذموم است.

وقتی مردی زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر منصور را در این شعر مدح نمود.

أزبیده ابنة جعفر *** طویی لئانك المئاب.

تعطین من رجلیك ما *** تعطی الأکف من الرقاب.

ای زبیده دختر جعفر، خوشا بحال زیارت کننده تو که ماجور و مئاب و کامیاب است، می بخشی از هر دو پای خود آنچه را دست های دیگران می بخشد از -

ص: 316

1- مهل، آرامش و آهستگی و نرمی.

و در این شعر اگر چه مقصود شاعر مدح و ثنا می باشد و می خواهد بگوید آنچه دیگران بسیار عزیز و گرامی دارند و بر روی دست می بخشند، در نظر تو چنان خوار و سبکبار است که بزیر پای بسیاری و عطا فرمائی.

اما بواسطه بعضی لطایفی که از آن استنباط می شود، چون نسبت بزن بدهند عیب و نقصان اوست، از اینست که چون شاعر این شعر را بخواند، جواری و خدمه زبیده بر وی دویدند تا او را مضروب و منکوب بدارند، زبیده ایشان را منع کرد و گفت: این مرد اراده خیر و مدح داشت، لکن بخطا رفت و ندانست چه باید گفت و این کردار صداقت آمیز او در خدمت ما محبوب تر از کار و کردار و گفتار کسی است که در باطن اراده شر نماید، لکن در تقریر الفاظ بصواب رود.

همانا این شاعر شنیده است که گفته اند: «شمالک اندی عن یمین غیرک» و گمان برده است که چون چنین شعر خود را بگوید ابلغ خواهد بود، هر چه می خواهد بدو عطا کنید، و نیز آنچه بجهل رفته است او را بیاگاهید.

در تاریخ نگارستان و روضة الصفا مذکور است که یکی روز ابو جعفر منصور در صفا بار در کمال ابتهاج و سرور نشست از اعیان بنی هاشم گروهی حضور داشتند، و از معارف امرای جمعی حاضر حضرت بودند، در آن اثنا منصور روی با اهل محضر کرده گفت: بشارت باد شما را، که در شب گذشته یزدان تعالی مهدی را پسری کرامت فرموده، موسی نام یافت، حاضران در عوض تهنیت سکوت اختیار کرده سرها بزیر افکندند.

ابو جعفر مقصود ایشان را دریافته فرمود: گویا گمان می برید که این موسی همانست که بوجود او در خاندان ما اختلاف افتد، و خونریزی ها و تزلزل ها در ملک و دولت ما پدید آید و خزاین از دفاین خالی، و پدرش از خلافت خلع و مقتول شود، بخدای سوگند وی نه آن کس باشد و میان این زمان و آن زمان تفاوتی

بسیار است.

معلوم باد که آن موسی پسر شد امین است که الناطق بالله لقب یافت، و پس از تولد او امین را از خلافت مخلوع و مقتول ساختند، چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور گردد.

و اما زن های منصور چنانکه در کامل ابن اثیر و عقدالفرید و بعضی کتب دیگر مسطور است، یکی از وی دختر منصور خواهر یزیدبن منصور حمیری است، و ام موسی کنیت داشت، و او را از منصور دو پسر بعرضه وجود پیوست: یکی محمد مهدی، و دیگر جعفر اکبر بود و این ام موسی با منصور شرط نهاده بود که جز باجارت وی زنی را تزویج نکنند، و با جاریه در می آمیزد.

و چنان بود که منصور جاریه خود را که بعد از آن علی را از منصور بزاد و ام علی کنیت یافت، خریداری و او را مقرر داشته که بخدمت گذاری ام موسی و اولاد او اشتغال جوید، آن جاریه در خدمت ام موسی مقامی عالی دریافت، چندانکه ام موسی از منصور خواستار شد که با او ازدواج گیرد و در شمار سراری او باشد، چه او را دارای فضیلتی بلند نگریست لاجرم منصور با او در آمیخت و علی از وی متولد شد، لکن علی در جهان نزیست و از آن پس که یک سال روزگار بسپارد در زمان منصور بمرد.

و نیز جعفر قبل از وفات پدر بمرد و دیگر از زنان منصور، فاطمه بنت محمد از اولاد طلحة بن عبدالله بود و سه پسر منصور: سلیمان، و عیسی، و یعقوب، از وی متولد شدند، و دیگر کنیزی کردیه داشت و جعفر اصغر از وی متولد گشت و او را ابن الکردیه می خواندند، و مادر صالح مسکین ام ولد رومیه بود، و مادر قاسم کنیزی معروف بام القاسم بود، و این کنیز را در باب الشام بوستانی بود که به بستان ام القاسم نامدار بود و قاسم پیش از مرگ پدرش منصور در ده سالگی وفات کرد، و مادر عالیله دختر منصور زنی از جماعت بنی امیه بود.

صاحب عقدالفرید گوید: صالح و عالیله و جعفر و قاسم و عباس و عبدالعزیز

بجمله از کنیزان و امهات اولاد پدید آمدند.

صاحب حبیب السیر می گوید: چنان می نماید که نسب مادرهای ایشان بملوک بنی امیه می رسد، چنانکه در بیان سوانح سال یکصد و پنجاهم بوفات او گذارش نمودیم، و ابوالعتاهیه شاعر مشهور در جلالت همین ام موسی چنانکه در عقداالفرید است این شعر گفته و بمهدی خطاب کرده:

انت المقابل والمدابر فی المناسب والعديد (والبعید خ) *** بین العمومة والخولة والابوة والجديد.

فاذا انتميت الي ابيك فأنت في المجد المشيد *** و اذا انتمی خال فما خال بأكرم من یزید.

مرادش یزید بن منصور حمیری است، و در همان کتاب مذکور است که چون جعفر بمرد، حزن و اندوه پدرش منصور بر وی شدید گشت، و چون از دفن فارغ شد، روی با ربیع نمود و گفت: ای ربیع، مطیع بن ایاس در مرثیه یحیی بن زیاد چگونه می گوید؟ ربیع این شعر را انشاد کرد:

یا اهلی ابکوا لقلبی الفرخ *** و للدموع الزوارف السفح.

زجوا (ضجوا) بیحیی ولو تطاوعنی *** الأقدار لم تبتکر ولم ترح. (1)

یا خیر من یحسن البکاء به *** الیوم و من کان أمس للمدح.

قدظفر الحزن بالسرور وقد *** ألم مکروهه من الفرخ.

ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی در ترجمه حمادراویه می گوید: جعفر بن ابی جعفر منصور را با مطیع بن ایاس، عنایتی خاص و محبتی مخصوص بود، و مطیع را بخدمت وی انقطاع بود، و چون مطیع با حمادراویه دوستی و سابقه کامل داشت، روزی از مراتب علم و اطلاع حماد در خدمتش یاد کرد، و حماد در دولت بنی عباس روزگاری نابساز داشت، و او را جفا کردند و آزار دادند، جعفر گفت: او را در خدمت من حاضر کن تا او را بنگریم و مراتب او را باز دانیم.

ص: 319

1- ترح، اندوه مقابل شادیست.

مطیع نزد حماد شد و او را بشارت داد و گفت: با من بخدمت امیر راه برگیر، حماد گفت: مرا از این امر معاف دار و بیهوده دچار آزار مکن، چه من می دانم سعادت من در ایام بنی امیه بود و در این دولت بهره ندارم، مطیع گفت: ناچار باید بخدمتش رهسپار شوی، چون حماد بیچاره ماند، جامه سیاه که شعار بنی عباس بود بعاریت گرفت و شمشیری بیابوخت و نزد مطیع شد، مطیع او را باستان جعفر در آورد، حماد بطرزی نیک سلام براند، و دعا و ثنا بخواند و شطری از فضایل جعفر برشمرد، جعفر سلامش را پاسخ نداد و رخصت جلوس نداد، و از آن پس گفت از اشعار آبدار قرائت کن.

حماد عرض کرد ایها الامیر از شعر شاعری معین بعرض برسانم یا هر کس بنظر اندر است؟ گفت: از شعر جریر انشاد کن، حماد می گوید بمحض شنیدن این سخن، تمام اشعار جریر از خاطر محو شد مگر این قصیده او:

بان الخلیط برایتین فودعوا *** أو کلما اعترموا لبین تجزع.

پس آن قصیده را بعرض آوردم تا باین بیت رسیدم:

و تقول بوزع قد دبت علی العصا (1) *** هلاً هزیت بغیرنا یا بوزع. (2)

حماد می گوید: چون این بیت را بخواندم جعفر گفت: دیگر باره بخوان، چون بخواندم، گفت: بوزع چه چیز است، گفتم: نام زنی است، گفت: آن زن را که بوزع نام باشد، خدا و رسول خدا از وی بیزارند و من از عباس بن عبدالمطلب منفی هستم که اگر بوزع جز غولی از غولها باشد، همانا سوگند باخدای امشب از جزع بوزع بخواب نمی روم، آنگاه گفت: ای غلامان بر پشت گردش بزنید، سوگند باخدای چندانم بر گردن بزدند که ندانستم بکجا اندرم.

بعد از آن گفت پای او را بکشید و بیرون افکنید، پس پای مرا بگرفتند و همی مرا بر روی بکشیدند تا از حضورش بیرون کشیدند و آن جامه سیاه پاره، و غلاف -

ص: 320

1- دبا بالعصا، یعنی زد او را بعصا «دبیت خ».

2- هزا، از باب نصر یعنی رفت «هریت بمیرنا خ ل».

شمشیر در هم شکست و از آن حال شری عظیم، دریافتم و از این بلیت عظیم تر تاوان جامه سیاه و نیام شمشیر بود.

چون بر آن حال و روزگار بمنزل خود بیامدم مطیع بن ایاس نزد من بیامد و سخت دردمند و غمگین بود، گفتم آیا با تو نگفتم که از این جماعت خیری نیابم و حظ و بهره من با بنی امیه بگذشت.

در جلد ششم اغانی مسطور است که ابن عباس حکایت کند که چون جعفر ابن منصور بمرد، و او را جعفر الاکبر می خواندند، منصور در تشییع جنازه او از مدینه (1) تا مقابر قریش راه نوشت و مردمان مدینه نیز بحمله با او موافقت و متابعت کردند، و چون او را دفن نمودند منصور بقصر خود مراجعت گرفت، روی با ربیع آورد و گفت: بنگر در میان کسان من کدام کس باشد که این اشعار را برای من انشاد کند (أمن المنون و ریبهات توجع) تا مرا ازین مصیبت تسلیتی رسد.

ربیع می گوید: بمردم بنی هاشم که بحمله حضور داشتند بیرون شدم هیچ کس را از آن شعر خبر نبود، چون بمنصور معروض داشتم گفت: سوگند با خدای این مصیبت که از قلت رغبت ایشان در علوم ادبیه مرا رسید از مرگ فرزندانم عظیم تر است.

آنگاه فرمود: در میان سران سپاه و عموم مردم کسی هست که بر این شعر واقف باشد چه من سخت دوست می دارم کسی باشد که باین اشعار عارف باشد، پس در میان ایشان شدم و هیچ کس را نیافتم که بر آن اشعار آگاه باشد مگر شیخی مؤدب که از موضع تأدیب خود باز شده بود، با او گفتم: از شعر چیزی از برداری، گفت: آری، شعر ایی نویب را محفوظ دارم، بمن برخوان، وی بهمان قصیده عینیه شروع نمود، گفتم: مقصود من توئی و او را بخدمت منصور درآوردم، منصور بفرمود تا قرائت نمود.

چون باین شعر رسید (والدهر لیس بمعتب من یجزع) گفت: قسم بخدای راست گفته است، این قصیده را صد دفعه بر من برخوان تا این شعر عادت شود و او بخواند، و چون باین شعر رسید:

ص: 321

1- مدینه، بمعنی شهر است و مراد اینجا بغداد است.

گفت: این سخن ابو ذویب مرا تسلیت دهد، بعد از آن بفرمود تا آن شیخ باز گردد، من بدنبال او برفتم و گفتم: آیا امیرالمؤمنین در حق تو بعطائی امر نمود؟ آن شیخ کیسه را که در دست داشت بمن بنمود و یکصد درهم در آن کیسه بود.

در جلد دوازدهم اغانی مسطور است که مطیع بن ایاس بخدمت جعفر بن ابی جعفر منصور اشتغال داشت و او را ندیم بود و چون مطیع در میان مردمان بفساد مذهب مشهور بود، منصور مصاحبت او را با جعفر پسر خود مکروه می دانست و بیمناک بود که دین او را تباه گرداند، لاجرم مطیع را بخواند و گفت: همانا عزیمت بر آن بر نهاده باشی که پسر مرا بر من بفساد آوری، و از زندقه خود بدو بیاموزی.

مطیع گفت: ای امیرالمؤمنین ترا بخدای پناه می برم که اینگونه گمان در حق من بری، سوگند باخدای جعفر از من نمی شنود مگر آنچه را که موجب فزونی جمال و کمال و زینت و نبالت او باشد، ابو جعفر گفت: چنین نمی نگرم و از تو نمی شنود مگر آنچه را که موجب زیان و غرور او باشد.

چون مطیع این الحاح را در کار او بدید گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرا از خشم خودت امان می دهی تا ترا براستی سخن کنم، گفت: در امان هستی، گفت: کدام چیز اسباب اصلاح حال او تواند شد، و در فساد و ضلال چه حدی را باقی گذاشته که بآن نرسیده باشد، منصور گفت: ویلک بچه چیز در افتاده است.

گفت: جعفر چنان می داند که عاشق زنی از جنیان است و برای خطبه کردن او کوشش کند و اصحاب عزائم را بر این امر فراهم گرداند و ایشان او را فریب دهند و در وصول بمقصود امیدوار گردانند، سوگند باخدای او را بیرون از این اندیشه بهیچ کاری از جد و هزل و کفر و ایمان اشتغالی نیست.

ص: 322

1- جون، بمعنی روز است و بمعنی سرخ و سیاه و سفید است و گیاهی که از سبزی زیاد می زند بسیاهی، سراة، بر وزن فلاة بالای هر چیز است و سراة از روز بلندی اوست و از راه میان اوست، وب کسر اول دهیست در بصره.

ابو جعفر گفت: وای بر تو آیا می دانی چه می گوئی، گفت: سوگند باخدای سخن بحق کنم از این امر بپرس تا معلوم شود، ابو جعفر گفت: بمصاحبت جعفر باز شو و کوشش کن تا او را از این اندیشه بازگردانی، و او را بگویی که من از این کار خبردار هستم تا خود او نیز در رفع این خیال کوشش کند.

ابن عایشه گوید: روزی ابو جعفر منصور بر پسرش جعفر در آمد و با مطیع برآشفته و گفت: ای مطیع کار پسرم را به تباهی آوردی، مطیع گفت: ما رعیت تو هستیم بهرچه فرمان می دهی چنان می کنیم، در این وقت جعفر از حرم سرای خود بیرون شد و چون سبک مغز و بیهوده گوی و خلیع بود با منصور گفت: چه چیزت بر آن بداشت که بدون اذن بسرای من اندر شدی.

ابو جعفر گفت: خدا لعنت کند کسی را که مانند تو است و تو را نیز لعنت کند، جعفر با پدر خود گفت: سوگند با خدای من بتو شبیه ترم از شباهت تو پیدر خودت، بعد از آن گفت: همی خواهم زنی از جماعت جن را تزویج نمایم و او را از اینجهت جنونی دست داده که در حضور پدرش ابو جعفر و ربیع می افتاد، و ابو جعفر می گفت: ای ربیع این قدرت خدای است.

و این حال در وی قوت گرفت چندانکه روزی چند مره دچار صرع می شد، چون چندی بر این حال بگذرانید باین علت بمرد، و پدرش منصور بسیار محزون شد، و با جنازه او راه بر گرفت و چون او را مدفون کردند و گورش را با زمین یکسان کردند، منصور با ربیع گفت: شعر مطیع بن ایاس را که در مرثیه یحیی بن زیاد انشاد کرده بر من بخوان، ربیع این شعر را بخواند:

یا أهلی ابکوا لقلبي القرح *** و للدموع ذوات السفح - الی آخرها.

چون این اشعار را قرائت کرد منصور بگریست و گفت: صاحب این قبر باین شعر شایسته تر بود.

بیان پاره اوصاف و اخلاق و سیره ابی جعفر منصور دوانیق

چنانکه در کامل ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی و مرآة الجنان یافعی و دیگر کتب تواریخ و آثار نوشته اند.

سلام بن الابرش گوید چون منصور در حرم سرای و مقام خلوت بود بخدمتش اشتغال داشتم، و او در این حال از تمام مردم خوش خوی تر و حمول تر و بردبار تر و مانند کودکان بازی او را گرفتند و چون جامه جلوس و خروج از اندرون سرای بر تن بیاراستی رنگش دیگرگون و هر دو چشمش سرخ می گشت و آن حالات و اطوار و افعال که در صفحه روزگار از وی بر قرار است نمایش همی گرفت.

و روزی با من گفت: ای پسرک من، چون مرا نگران شدی که جامه خویش بر تن کردم یا از مجلس خویش بازشدم، باید هیچ يك از شما بمن نزدیک نشود، و این سخن از آنمی گذاشت که مبادا این جماعت در خدمتش سخن کنند و او را در کاری فریب دهند.

می گوید: هرگز هیچ کس در سرای منصور لهو و لعب یا چیزی که شبیه بلهو و لعب و بازی باشد ندید، مگر یک دفعه و آن اینست که وقتی یک تن از فرزندان او را در حال کودکی نگران شدند که برشته بر نشسته و کمانی بر هیئت غلام اعرابی در میان دو جوال مقل و مسواک و آنچه را که اعراب بهدیه می فرستند از دوش بیاویخته بود.

مردمان از این حال در عجب شدند و مکروه شمردند، پس بجانب مهدی که در رصافه بود عبور داده بدو بهدیه دادند، و مهدی پذیرفتار شد، و آن دو جوال را از درهم بیاکنده و دیگر باره در میان آن دو بازگشت و بدانستند که این نوعی از لعب و بازی ملوک است.

حماد ترکی می گوید: بر فراز سر منصور حضور داشتم بناگاه آواز سازی بشنید، با من گفت بنگر تا چیست برفتم و تحقیق کردم و دیدم یکی از خدام منصور بنشسته و جواری چند در اطرافش جای کرده از برای ایشان طنبور می نوازند، و آن کنیزکان می خندند.

این خبر با منصور بگذاشتم گفت: تا مگر طنبور چیست، صفت طنبور را با منصور بنمودم گفت: تو از کجا بدانستی طنبور چیست، گفتم: در خراسان بدیدم، منصور برخاست و بجانب ایشان راه بسپرد، چون منصور را بدیدند بجمله متفرق شدند. منصور فرمود: آن طنبور را چندان بر سر خادم بزدند تا طنبور درهم شکست و نیز خادم را از حرم سرای بیرون آورده بفروختند.

اما این اخبار مخالف آن خبریست که ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی در آنجا که از صفت واثق خلیفه می نویسد می گوید: ابن خرداد به از سفاح و منصور و سایر خلفا در صفت غنا حکایاتی یاد کرده است که شایسته نگارش نیست.

نوشته اند چون در میان مردم یمن اختلاف افتاد و نظام آن ملک جانب فساد بگرفت منصور حکومت آن دیار را با معن بن زایده استقرار داد، و معن بدان سوی رهسپار شد، و کار آن اراضی را به نیروی تدبیر تیر و سوط و شمشیر اصلاح کرد، و چون جود و کرم و فضل و نعم معن را مردم آفاق می دانستند، به پیشگاهش راه بر گرفتند.

معن بن زائده نظر بچود فطری و کرم طبیعی مال و منال خویش را با اموال بیت المال فرق نیاورده و آن مردم از صغیر و کبیر و سیاه و سفید بیخشید، منصور بان حالت امساک از خبر تذبذیر خشمناک شد.

معن بن زایده بیندیشید و از مردم خود گروهی را انتخاب کرده بدرگاه منصور مأمور ساخت تا بسخنان دل فریب دلش را بشکیب آورند، و با بیانات خاطر پسند خاطرش را آسایش بخشند. مجاعة بن الازهر نیز در میان آن قوم رهسپر بود، پس آن جماعت صحرا و دریا و کوه و دشت در نوشتند تا بدرگاه منصور-

مجاعه بن الازهر ابتدا بسخن کرده و خداوند داور را شکر و ثنا بگذاشت و پیغمبر را سلام و درود بفرستاد و در این بیان فراوان بگفت چندانکه حاضران را از اطنابش حالت اعجاب پیش آمد بعد از آن نام منصور را بر زبان آورد و از مراتب شرف و شرافت او مذکور، و پس از وی از محامد اوصاف و محاسن اخلاق معن بن زانده شطری بر زبان براند، و تبدی بر گوش حاضران بخواند

چون کلام او جانب اختتام گرفت، منصور گفت: اما آنچه در حمد و سپاس یزدان بیان نمودی همانا خداوند تعالی بزرگتر از آنست که هیچ گونه نه حمد و ثنائی باذیال کبریای او بالغ گردد (عجز الواصفون عن صفته) و آنچه از درود و تحیت پیغمبر محمود باز گفתי همانا خدای تعالی با فزون از آنچه گفתי او را فضل و فزونی داده است و اما آنچه در شرف و جلالت امیرالمؤمنین باز نمودی همانا خدای تعالی او را بادراک این مقامات جلیله و مراتب جمیله فضیلت بخشیده، و اگر بخواهد او را بر طاعت خود اعانت می فرماید و اما آنچه از شئونات عالیه و فنونات سامیه صاحب خودت معن مذکور داشتی، دروغ گفתי، بیرون شو که آنچه گفתי، مقبول نیست.

چون آن جماعت از مجلس منصور بیرون شدند و پایان ابواب رسیدند منصور بفرمود تا مجاعه و یارانش را باز گردانیدند، پس منصور گفت: چه گفתי؟ مجاعه دیگر باره اعادت کرد، و ایشان را دیگر مره بیرون کردند و بعد از آن بفرمود تا ایشان را باز داشتند، و بان جماعت که از مردم مضر حضور داشتند روی آورد و گفت:

آیا در میان شما مانند مجاعه کسی هست سوگند با خدای چنان سخن بفصاحت و بلاغت بیاراست که بر وی حسد بردم، و اگر نه آن بود که بگویند بر وی حسد بردم او را باز نمی گردانیدم، چدوی از مردم ربیعه است و هرگز کسی را مانند او -

باستواری دل و سکون قلب ندیدم، و باین بیان روشن و کلام بلیغ نیافتم، ای غلام او را باز گردان.

چون مجاعه در حضورش حاضر شد گفت: از حاجت خود سخن کن گفت: ای امیر المؤمنین معن بن زائده بنده تو و شمشیر بران تو و تیر پران تو است که او را بدشمنان خود بیفکنی.

«فضرب و طعن و رمی حتی سهل ما حزن و ذل ما صعب، و استوی ما کان معوجاً من الیمن، فأصبحوا من خول امیر المؤمنین أطل الله بقاه، فان کان فی نفس امیر المؤمنین هنبته (1) من ساع او واش امیر المؤمنین أولى بالفضل علی عبده و من أفنی عمره فی طاعته».

این شمشیر برنده و نیزه گذرنده و تیر رسنده دشمنان و معاندان امیر المؤمنین را را در سپرد، تا هر مشکلی را آسان و هر توسنی را رام، و هر معوجی را مستوی ساخت، و امور آشفته یمن را بنظام آورد و مردم یمن با آسایش خیال و آرامش روان، از دل و جان مملوک امیر المؤمنین که خدایش بروز فیروز و زمان دیر باز برخوردار شدند، لاجرم می شاید که اگر از سخن سعایت گران و از فتنه سخن چینان آئینه دل امیر المؤمنین را از جانب معن غباری پدیدار گشته است، همان امیر المؤمنین از همه کس شایسته تر و سزاوارتر است که بر بنده خود که عمر خود را در طاعت او پایان رسانیده، تفضل و ترحم فرماید.

منصور چون این بیان ارجمند را بشنید، عذرش را پذیرفت و فرمانداد تا جملگی بخدمت معن باز گردند، چون ایشان باز شدند و معن بن زائده نامه منصور را که بخوشنودی از وی مسطور شده قرائت نمود پیشانی مجاعه را ببوسید، و شکر احسان اصحابش را بنمود، و هر کس را بر حسب مراتب ایشان عطیتی بفرمود، و فرمان کرد تا بخدمت منصور بکوچند مجاعه این شعر گفت:

آلیت فی مجلس من وائل قسماً*** أن لا أبیعک یا معن بأطماع.

ص: 327

1- هنبته، بر وزن دحرجة سستی و فرو هشتگی.

یا معن إنك قد أولیتنی نعماً *** عمت لحيما و خصت آل مجاع.

فلا أزال اليك الدهر منقطعاً *** حتی یشيد بهلكی هتفة الناعي.

می گوید: در مجلس قبیله وائل سوگند بخوردم که ترا بطمع اموال نفروشم زیرا که تو ای معن چندانم بخشیدی که نام قبیله و طایفه مرشامل گشت لاجرم چندانکه در جهان بمانم از تمام جهانیان بحضرت تو انقطاع جویم، همانا نعمت های معن که شامل حال مجاعه شده بود.

اینست که معن فرمانداد تاسه حاجت او را برآورده دارند.

یکی این بود که مجاعه عاشق جاریه از اهل بیت معن گردیده و نامش زهرا بود و آن جاریه را از کسانش خواستگاری کرده، و چون مجاعه مردی فقیر بود. خواهش او را پذیرفتار نشدند، مجاعه با سوز عشق و گداز فقر دچار و دست طلبش از همه کار کوتاه، و بدرگاه معن متوسل شد آن کریم روزگار و بخشنده درهم و دینا، پدر آن سیمبر را حاضر کرده و دوشیزه او را بده هزار درهم با مجاعه تزویج نمود و مهر او را از اموال خود بداد.

و دیگر این بود که مجاعه محوطه مغنیه را از معن بخواست، و آن جوانمرد جهان از بهرش بخريد.

و دیگر اینکه از وی خواستار بخششی شد، و سی هزار درهم از معن دریافت و تمام این مواهب یکصد هزار درهم برآمد.

راقم حروف گوید: هر چه معن بدو بداد نه از خویشان عطا کرد یکمشت بضاعت و اموالی است که خدای می فرماید: «نداولها بین الناس» (1) از دست بدست می گردد و رفع حاجت می نماید و اگر نبخشد نیز بگور نخواهند برد و حسرتی در دل نخواهند سپردند.

اما خردمندان که بر این امر دانا و بر انقلاب روزگار بینا هستند، چون قدرتی و بضاعتی بامانت یابند، برفع حوائج کسان بکار بندند، و چیزی را که با -

ص: 328

ایشان نمی ماند منتش را بدیگران گذارند و نامی محمود و نشانی مسعود در صفحات لیل و نهار بیادگار گذارند و محل مدح و ترحیم اهل روزگار و سعادت مند سرای پایدار شوند. معن برفت و مجاعه را گرگ جوعان مرگ بخورد و آن کنیز ماهرو و مشکمو، فانی و ویران شد، و منصور جای بگور کشید، و معاصران ایشان از دنبال ایشان روان شدند، و آن امارات و عمارات و قصور و خزائن و دفائن مغاک مار و مور و دست تصرف نزدیک و دور آمد، و این چند کلمه نثر و نظم مجاعه تا دامان قیامت از اذیال جود و کرم و بزرگی و جلالت مقدار معن حکایت و او را تا پایان روزگار زنده، و در نظر جهانیان نماینده بدارد.

ابن اثیر گوید: وقتی منصور تنی از عمال خود را که خراج و منالی را که باید بدربار خلافت مدار تقدیم نماید کسر کرده بخواست و گفت: البته آنچه بر تو وارد است باید ادا کنی، آن عامل گفت: سوگند با خدای مالک هیچ چیز نباشم، و در این حال مؤذن بأشهد ان لا إله الا الله بانگ برکشید، آن عامل گفت: ای امیرالمؤمنین آنچه را که بر من وارد است برای خدا و شهادت بوحدانیت خدا ببخش، منصور او را براه خود گذاشت و متعرض وی نگشت.

و دیگر چنان شد که وقتی یک تن از عمال را بدرگاه منصور بیاوردند او را حبس کرده و از وی در مقام مطالبه بر آمدند، عامل گفت: یا امیرالمؤمنین عبد تو و بنده تو هستم، منصور گفت: ناخوب بنده که توئی گفت: اما تو خوب آقائی هستی گفت: «أمالك فلا» کنایت از اینکه برای تو خوب نخواهم بود و از مصادره تو چشم نخواهم پوشید.

گفته اند وقتی مردی از خوارج بدرگاه منصور بیاوردند که لشگرهای منصور را بهزیمت داده بود، منصور اراده قتل او را نمود، آنگاه او را در مورد عتاب و خطاب در آورده بسخنان زشت و دشنام در سپرد، و گفت: ای پسر زن نابکار مانند تو کسی یاغی می شود و لشکرها را هزیمت می نماید، خارجی چون پلنگ -

خشمناک بجوشید و بخروشید و گفت: وای بر تو، و بدباد ترا، دیروز در میان من و تو بشمشیر و تیر می گذشت، و امروز بقذف و دشنام و تهمت سخن می رانی چه چیزت از آن ایمن نمود که بعد از آنکه من از زندگانی مأیوس شده ام دشنام ترا پاسخ دهم، و هرگز از گزند و خجالت آسوده نمایی، منصور چون این سخن بشنید از وی شرمسار شد و رهایش گردانید.

گفته اند: شغل و قانون منصور چنان بود که در آغاز روز بامر و نهی و امر و ولایات و عزل و نصب و نظم و نسق، کار ثغور و سرحدات مملکت و اطراف ممالک و تأمین طرق و نظارت در خراج و نفقات و دخل و خرج و مصالح و لوازم معیشت زعیت و تلافی در سکون و آسایش ایشان می نمود و چون نماز عصر را می نهاد با اهل بیت خویش می نشست و برفع حوائج و نظم امور ایشان می پرداخت.

و چون نماز عشاء دیگر را می پرداخت می نشست و بمراسلات و مکاتیب وارده از ثغور و اطراف و آفاق نظر می فرمود و با مصاحبین خود مشورت می کرد.

و چون يك ثلث از شب بپای می رفت، بجامه خواب می شد و آنانکه با وی صحبت و حکایت می سپردند بیرون می شدند.

و چون ثلث دوم شب در می رسید بپای می شد و وضو می ساخت و در راز و نیاز می گذرانید تا طلوع فجر می رسید، این وقت بیرون می شد و مردمان را بجماعت نماز می سپرد، و از آن پس بایوان خلافت بنیان در می رفت و جلوس می کرد.

و منصور را قانون چنان بود که هر وقت عاملی را معزول می ساخت مال او را می گرفت و در بیت المال علی حده می گذاشت، و آن مکان را بیت مال المظالم یاد کرده بود، و نام صاحب آن مال را بر آن می نگاشت و با مهدی می گفت چون من بمردم آن کسانی را که اموال ایشان را بگرفتم بخوان و مال او را بدو بازگردان چه از این کردار نزد ایشان و عموم مردمان ممدوح و محمود گردی، مهدی چون خلافت یافت -

آن وصیت را بجای گذاشت.

ابن اثیر و دیگران می نویسند منصور عباسی در اغلب حالات خود فرید زمانست، جز اینکه بخل بر وی غلبه داشت.

بیان پاره صفات و حالات ابی جعفر منصور که برضد یکدیگر است

چنانکه در اغلب کتب سیر مسطور است منصور بصفت حرص و بخل و امساک و شدت شره معروف، و بهمین جهت او را ابوالدوانیق خواندند، چنانکه تفصیلس مسطور شد، اما چون صفات او برضد یکدیگر است می توان گفت بواسطه سختی محاسبه که باعمال می نمود این کنیت یافت، و نیز می توان گفت بواسطه اینکه در اغذیه و اطعمه نخود و دانه زرین برای اکمال لذت آکلین می نهاد باین کنیت مکنی شد.

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که وصنین برعطا گفت وقتی منصور بملاقات من مایل و مرا احضار نمود، و چنان بود که از آن پیش که بر مسند خلافت برآید، در میان من و او دوستی و خلت بود.

پس بدربار خلافت به پیوستم و یکی روز که مجلس از بیگانه پرداخته بود با من گفت: یا اباعبدالله حال تو چگونه است گفتم: همانست که تو خود می دانی یعنی بحال پریشانی و عدم بضاعت مبتلا هستم، گفت: ترا چند نفر عیال است، گفتم سه دختر و یک زن، و یک تن دیگر که خدمت سپار ایشانست، منصور گفت: چهار تن بسرای تو اندر است؟ گفتم: آری و این پرسش را چندان مکرر ساخت که مرا یقین افتاد که هر چه زودتر احسانی جمیل و اعانتی جلیل مبذول خواهد داشت.

چون از کلمات و تکرار سؤال پرداخت گفت: تو از تمام مردم عرب نیکو حال تر و آسوده تر و خوش گذران تری، زیرا که چهار تن دختر و زوجه که بسرای اندر داری، بجمله ریسندگی نمایند، و روزی خود و ترا بخوبی و وسعت بدست آرند.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که تنی از غلامان ابوعطاء خراسانی بخدمت -

منصور باز نمود که او را ده هزار درهم است، منصور آن درهم را مأخوذ نمود وگفت: این در اهم مال من است، ابو عطا گفت: از کجا چنین فرمائی و چگونه این مال تو می شود با اینکه سوگند با خدای هرگز از جانب تو عامل عملی و حکمران محلی نبوده ام و در میان من و تو نیز قرابتی و علقه خویشاوندی نیست، گفت: آری از آن من است، چه تو زنی از عیینه بن موسی بن کعب را تزویج نمودی، و از آن زن اموالی بمیراث بردی و عیینه در سند با من گناه ورزید و مال مرا مأخوذ داشت و این درهم از آن مال است.

و منصور در کار جامه و امر معیشت خویش نیز بسیار سخت می گذرانید و از اقمشه هرات جبه بسیار می پوشید و پیراهان خود را پاره دوزی می کرد چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام باین داستان و پاسخ آن حضرت اشارت رفت.

در کتاب ثمرات الاوراق و بعضی کتب دیگر مسطور است که منصور در نهایت بخل و امساک بود، گاهی برای اقامت حج راه می نوشت مسلم حادی که در آواز حدی یگانه روزگار بود، روزی در این شعر شاعر برای منصور آواز بحدی برکشید:

أغر بین الحاجین نوره *** یزینه حیاءه و خیره.

و مسکه یشوبه کافوره *** إذا تغدی رفعت ستوره. (1)

منصور را چنان طرب و سرور فرو گرفت که همی پای خود بر محل می زده و با ربیع گفت: نصف درهم بدو عطا کن، مسلم گفت: آیا امیرالمؤمنین نیم درهم بمن بدهد، سوگند با خدای برای هشام بن عبدالملک آواز بحدی بر کشیدم، و سی هزار درهم بمن بداد، منصور بر آشفت و گفت: سی هزار درهم از بیت المال مسلمانان می گیری، ای ربیع یک نفر را بر وی موکل و محصل بگردان تا این مال را از وی مأخوذ گرداند.

ص: 332

1- تغدی، از باب تغعل، تغدیه خوردن بامداد است اول روز که چاشت باشد و چاشت، بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز است و طعامی که در آن وقت خورند آن را چاشت گویند.

ربیع می گوید: کار دشوار افتاد و من چندان در میانه آمد و شد کردم و رضای خاطر منصور را بدست آوردم تا مسلم بر خویشتن شرط بر نهاد که از این بلیت آسوده ماند و در ازای آن در ایاب و ذهاب منصور آوای حدی بخواند و در مرتع اندیشه و تصورش هرگز راه ندهد که چیزی عوض یابد.

در کتاب مستطرف در فصل صوت حسن و آوای دلربای جان فزای می نویسد، مرویست که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، فرمود: می دانید حداء در چه زمان ظاهر شد؟ عرض کردند یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد نمی دانیم، فرمود:

همانا پدر شما مضر در طلب مالی که او را بود بیرون شد، پس غلامی از خود را نگران شد که شتران او را پراکنده ساخته، مضر با چوبی که بدست داشت دست او را مضروب ساخت، غلام در وادی همی بدوید و صیحه و آبه آه همی بر کشید چون این صدا را آن اشتران بشنیدند، بسوی غلام باز شدند، مضر گفت: اگر از این کلام مثل آن اشتقاق نمایند کلامی خواهد شد که بر آن اجتماع شود، پس حدا را از آن مشتق نمودند.

گفته اند حضرت داود سلام الله علیه در هفته یک روز به بیابان بیت المقدس بیرون می شد، و مردمان در خدمتش انجمن می کردند، و آن حضرت با آن قرائت رخیمه برای ایشان قرائت زبور می فرمود و آن حضر ترا دو تن جاریه بود که بقوت و شدت نامدار بودند، و هر وقت آن حضرت بناله و نجیب اندر می شد بدن همایونش را در نهایت سختی مضبوط می داشتند، از آنکه مبدا اوصال و بندهای آن حضرت بواسطه آن نجیب از جای برود، و چنان بودی که چون حضرت داود آواز بقرائت زبور بر کشیدی و حوش و طیور برای شنیدن آن قرائت نیکو فراهم می شدند.

مالك بن دینار گوید چون روز قیامت فراز آید داود صلوات الله علیه نزدیک ساقه عرش بایستد، و خدای تعالی فرماید: ای داود مرا بآن آواز خوش نیکوی رخیم تمجید نمای.

بالجمله سلام حادی که مضروب المثل حاضر و بادی بود و در صوت حداء آوازه اش بارض و سماء رسیده، روزی با منصور گفت: ای امیرالمؤمنین بفرمای تا شتری چند را تشنه گردانند و بآبگاه روی دهند، همانا من چنان بحدا و بانگ برکشم که شترها آب نخورده سر از آب برکشند، و از آشامیدن لب بربندند.

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب و شرح حال ابی نصر محمدبن طرخان فارابی معلم ثانی باز نمود که چنان ساز خود را بساز می کرد که شتر از نشیب آبگاه تشنه آهنگ فراز و ترك آب می کرد.

جماعت اطباء بر آن عقیدت هستند که آواز دلپذیر در جسم و عروق همان حالت دارد که خون در عروق دارد، بواسطه صوت حسن خون در عروق صافی می شود و نفس بسبب آن نامی می گردد، و قلب بواسطه آن آسایش و شادی می جوید، و جوارح از اثر آن هزت و حرکت می گیرد، و حرکات از جهت آن سبک می شود و از اینست که مکروه می دانند که طفل بعد از آنکه بگریست بر اثر بکاء بخوابد تا گاهی که برقص و طرب اندر شود.

فلاسفه بر آن عقیدت باشند که نغم چیز است که از نطق باقی و برافزون مانده و زبان بر استخراج آن قادر نیست، و طبیعت بدستکاری ترجیح نه بر طریقه تقطیع بیرون می آورد و چون ظهور گرفت نفس بآن تعشق جوید و جان بدو گرایان گردد.

آیا نگران تمام صنعتگران نیستید که چون از ملامت و خستگی و سستی ترسان شوند و از زحمت و رنج بسیار بر تن خود بیمناک آیند، باآزهای گوناگون مترنم گردند، و نفوس آن را بان حال راحت بخشند، و اگر چنین نبودی هر گونه لذت که از خوردنی ها و آشامیدنی ها و پوشیدنی ها و آمیختنی ها و شکار کردن و امثال آن بجویند، موجب خستگی و کوفتگی بدن و جوارح است، بجز شنیدن آوای خوش که هیچ زحمتی بر بدن وارد نمی کند، و جوارح و اعضا را رنجور نمی گردانند.

و بسیار شده است که بدستگیری صوت خوش و شنیدن آوای جان فزای، بخیر دنیا و آخرت وصول یافته اند از آن جمله اینست که آوای خوش چنان حالتی پدیدار می نماید که بمکارم اخلاق راه یابند، و باحسان و صله ارحام و عفو از تقصیرات توجه جویند، و بسا باشد که مرد از استماع صوت حسن و اثر آواز خوش چنان حالتی بروی دست دهد که بگریستن اندر شود و بیاد آخرت و نعیم ملکوت اندر آید، و در ضمیرش متمثل گردد.

و جماعت رهبان را نعمات والحنی حزن انگیز و پر شور باشد که بآن صوت خدای تعالی را تمجید و بر خطاهای خودگریستن کنند، و از نعیم سرای جاوید متذکر شوند، و چندان حسن صوت، مطبوع و مطلوب است که پرندگان و درندگان بشنیدن آن دویدن گیرند، چنانکه در اغلب طیور نیز آوای خوش و دلکش باشد و از هزار دستان بهر باغ و بستان داستان هاست.

و بسا باشد که از اثر آوای خوش مدهوش شوند و گریبان برتن پاره نمایند و بر سر خاک ریزند، و ندانند این حال از کجا روی داده است، امری است روحانی و حالتی است وجدانی یکی از شعرا در اثر این گوید:

ولیه والطیر قد یسوقه للموت *** من إصغاؤه الی حنین الصوت. (1)

بعضی چنان دانند که بدریا اندر حیوان ها باشند که بسیار افتد از آنها آوازه های طرب انگیز و لحن های سرور آمیز بگوش شنوندگان می رسد که از شدت حلاوتش بیهوش شوند، و چنان آن اصوات دلپذیر و جان پرور بود که خواستند اغانی خود را مانند آن نمایند، و الحان خویش را مشابه آن گردانند، اما بآن میزان دست نیافتند، و بان مایه و پایه نرسیدند.

و بسیار افتد که صوت حسن بسبب آن لطافت وصولی که بدماغ دارد و امتزاجی که با قلب می جوید، موجب بیهوش گردیدن شنونده می شود و این مقام بدانجا می رسد -

ص: 335

که طفل شیر خوار چون بگریه اندر شود، مادرش او را بخوش زبانی و نوای مطلوب فریب می دهد و از گریستن باز می دارد، اما بهیچ تدبیر و اسباب دیگر چاره بکار او را نتواند نمود.

و شتر قوی هیکل از حداء و سرود برنشاط، و قوت و حرکتش افزوده می شود و چون حادی بسرود اندر آید، گوش خود را بلند نماید و بیمین و یسار التفات جوید و در راهسپاری تبختر گیرد، و اگر دماغ را غلظتی باشد بزنگ و درای جرس، بهوش آید و نشاط یابد و بر رفتار بیفزاید.

گویند ماهی گیران عراق گودال ها در جوف آب در آورند، آنگاه در کنار آب آوازهای حزن انگیز برکشند، و از اثر آن اصوات ماهیان در آن گودال ها اندر و صید شوند، و شبان چون صدای خود را برکشد و برنی برمد، گوسفندان بدو فراهم شوند، و گوش بدان صوت برگشایند و چار پایان را چون لب از آب برگیرند صغیر بر زنند این وقت بآب خوردن اندر شوند و بسیار بخورند.

اسبی که صغیرش نرنی می نخورد آب *** نری مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است.

و هیچ چیز برای کسب لذت قلیل المؤمنه تر از سماع نیست، و بسیار شود که در معارك قتال و جدال چون ابطال را از ملاقات رجال آهنین کوپال گرانی افتد بیاره آوازا جنبش گیرند، و از جان شیرین چشم بر گیرند، و چون بآنصوت گوش بسپارند هوش بگذارند.

افلاطون حکیم گوید: هر کس را اندوهی فراگیرد بایست باوای خوش گوش سپارد، زیرا که آتش اندوه شعله تابناک نفس را خاموش گرداند، و چون چیزی بشنود که او را طربناک نماید و سرور بخشد، هر چه از نار طبیعی و آتش سرشتی خمود گرفته اشتعال پذیرد.

و پادشاهان فارس مردم محزون را بسماع مشغول می داشته، و از آن حالت حزن باز می آورده و رنجوران را بصوت نیکو از اندیشه و تفکر منصرف می نمایند و مردم عرب این امر را از اهل فارس بیاموخته اند، چنانکه از این پیش در کتاب -

حضرت باقر علیه السلام و ظهور غناء و دیوار کران عجم باز نمودیم، و بنایان و دیوارگران و سایر طبقات عاملان و صانعان به نیروی صوت دلپذیر قوت و نشاط و کار گذاری بیفزایند، و شاعر باین حال اشارت کند و باز نماید که عرب از مردم عجم اخذ نمود.

و سماع مسمعة یعللنا *** حتی تنام تناوم العجم. (1)

حکایت کرده اند که بعلبکی مؤذن منصور شبی در اذان خود بترجیع و در این وقت جاریه آب بر دست منصور همی ریخت از شنیدن آن آواز دلکش چنان لرزیدن گرفت که ابریق از دستش بیفتاد، منصور با مؤذن گفت: این جاریه را با خود بدار، اما از این پس چنین ترجیع در اذان میاور.

چه بسیار گلوویان سنگدل هستند که با هیچ افسونی بخواش دل نروند و بهیچ تدبیری وصال ایشان را حاصل نتوانند کرد، لکن با آوازی دلربای فریب خورند، و بی شکیب شوند، و رام گردند و کام بخشند، چه مردم لئیم باشند که از اعطای درهمی، درهم شوند، و بزمزه عقل ربای چشم از عالمی برگیرند، چه مردمان جبان باشند که از لذت صوت حسن هزت گیرند، چه شجاعان سخت دل باشند که از صوتی لطیف نرم دل گردند، خدای تعالی هیچ چیز را نیافریده که اثرش در قلوب و اختلاشش در عقول از صوت حسن برتر باشد، خصوصاً اگر صوت حسن از صورت حسن بگوش رسد که البته بیهوش گرداند.

همانا از معاصرین مکرر شنیده ایم که پاره اشخاص خوش صوت بکاشان اندر که بواسطه لطافت و خشکی هوا صفائی در قلب و حنجر، وصیتی بلند در صوت رفیع بهنگام بهاران و کلکشت گلعداران با دوستان بیوستان اندر، و اندوه زدای افزای می شدند، چنان صوتی خوش و آوازی دلکش بر آوردند، که بقول شیخ مصلح الدین شیرازی مرغ را از طیران و آب را از جریان باز می داشتند، بلکه بلبل را از شاخ گل بکاخ پرمل در آوردند، و وقت می شد که هزار دستان خوش الحان را از محل نشست بر کف دست منزل می دادند.

ص: 337

1- عجمه، بتحریر و عجام بر وزن غراب، خسته از هر چیز است.

مرحوم میرزا آقا جان کاشانی که از ذاکرین نامدار روزگار، و آوازه آوازش گوشزد صغار و کبار بود، خود او با این بنده و پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك و عمم مرحوم میرزا ابوالقاسم خان متخلص به پخته، و مرحوم حمد قاسم خان خالوی این بنده، و مرحوم محمود خان ملك الشعرا خالوزاده بنده، و مرحوم میرزا هدایت الله لسان الملك ملك المورخین برادر مهتر این بنده و جمعی دیگر مکرر حدیث می نمود که در اوقات جوانی و طغیان ملاحظت صوت بسیار شدی که در بوستان ها چون آواز برکشیدم بلبل از شاخ گل پرواز کنان و آواز جویان برآمد و بر دست من بنشست.

و نیز حکایت می کرد که در بعضی مجالس چنان آواز برکشیدم که کاسه لاله و مردنکی بلور که شمع در آن افروخته بود از شدت زنگ آهنگ و آواز برهم ترکید و این حکایت را در حق پاره صاحب آوازان آذربایجان نیز شنیده ایم.

و نیز از مرحوم عم مذکور و جمعی دیگر مکرر شنیده ام که صدای آواز مرحوم میرزا آقا جان را در مزرعه لنگان که ملك مرحوم پدرم و در دوفرسنگ و نیمی کاشان واقع است گاهی که از کاشان بیدار ایشان بلنکان آمده در بعضی شب ها هوا صاف بوده است از يك فرسنگ بعد مسافت می شنیده اند.

و میرزا آقا جان مردی قوی هیکل و خوش خوی و معمم و در منبر روضه خوانی غالباً اشعار مرحوم محتشم کاشانی را بصوت بلند می خواند، و بهر سال که در خانه پدر مرحوم مجلس تعزیه و سوگواری حضرت خامس آل عبا و ائمه هدی صلوات الله علیهم منعقد می گشت. خود و برادر و پسرهایش نیز که صاحب آواز خوش بودند بیامده و در آن ده روز منبر می رفت و اشعار محتشم را در رفیع تر و نیکوتر آوازی می خواند و بهر سال چون محرم و صفر پایان می رفت و خود آهنگ کاشان می کرد، شبی مخصوص برای وداع با برادر و پسرانش بمنزل پدرم بیامدند.

و اشخاص مذکور و بعضی دوستان دیگر مثل مرحوم قد رحیم خان علاء الدوله -

امیر نظام قاجار و مرحوم میرزا محمد حسین فراهانی دبیر الملک و مرحوم آقامیرزا علی قائم مقام فراهانی و مرحوم میرزا عبدالوهاب خان شیرازی آصف الدوله و جز ایشان آن سرای را بتشریف قدم مزین ساخته و از صوت جان فزا و آوای دلپذیر آن مرحوم واستماع اشعار محتشم لذتها می بردند.

بنده نگارنده مکرر نگران می شد که چون آن مرحوم مقداری آواز کشید حالت اهل مجلس دیگرگون و رنگ گونه ایشان دیگرسان و حالت بکاء در همه هویدا می گردید.

شاهنشاه رضوان جایگاه ذوالقرنین اعظم ناصرالدین پادشاه اعلی الله مقامه که درسوگواری حضرت سیدالشهداء روحنا و مهجتتاله الغدا آن مرحوم را احضار و بصوتش استماع می فرمود، میگفت: برای صوت میرزا آقاجان میزانی نمی توان معین کرد.

بسیار شده است که در دهات شمیران بوده ایم و آن مرحوم بیدار ما بآن سامان آمده و شب هنگام که از فروغ ماهتاب دشت و کوهسار روشن و جای در سبزه زار و گلشن کرده چنان صوتی روان پرور و رفیع برکشیده است که از قریه جماران که مسکن داشته ایم تمام بیابان را فرو گرفته، و چون صبحگاه برمدیده آنانکه در قریه ذر آشوب بوده اند، و مسافتی بقدر نیم فرسنگ داشته اند، آواز و اشعار آن مرحوم را چنان بشنیده اند که گوئی خود در ذر آشوب این آوا و آشوب بوده است.

و مرحوم ملا- عبدالغنی کاشانی که در زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار اعلی الله درجاته بر منابر ذاکر و اشعار محتشم را قاری، و احوالش در کتاب انجمن خاقان که از منشآت فاضل ادیب و المعی ادیب فاضل خان گروسی راوی اشعار جدم فتحعلی خان ملک الشعراء و در حافظه و علوم ادبیه اعجوبه روزگار است، چنان صوتی دلجوی و روان بخش داشته است، که از مشایخ قم مکرر شنیده ایم آوازش را از دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ طول مسافت می شنیده اند، و اشعار محتشم را که قرائت می نموده می نوشته اند، بر منابر سوگواری سبط رسول و جگر گوشه بتول با -

آنصوت رفیع می خوانده و مجتهدین بزرگ مثل مرحوم مبرور حاج ملا احمدبن ملا مهدی بن ملا ابوذر نراقی صاحب کتاب مستند و غیره استماع می فرموده اند.

و از این بیانات معلوم شد که در جمادات نیز اثر صوت خوب و رفیع آن احساس می شود که از دیگر اصوات نمی شود، هیچ شنیده نشده است که از صدای توپ و تفنگ یا شهقه و صیحه چارپایان یاد دیگر صداهای موحش رخنه دراوانی بلور افتد، و چنان معلوم می شود که این حالت بواسطه شرف و لطافت و استیلاهی روح انسانی و اتصال بمؤثرات آسمانی و مبادی لطیفه آن جهانی است.

آتش عشق است کاندر نی فتاد *** جوشش عشق است کاندر می فتاد.

نی حدیث راه پر خون می کند *** قصه های عشق مجنون می کند.

گر نبودی ناله نی را اثر *** کی نمودی نی جهان را پر شکر.

لیک داند هر که او را منظریست *** کین صدای این سری هم زان سریست.

بواسطه همین حال روحانیست که هر چه لطافت و شرافتش بیشتر شود اثرش بیشتر است. چنانکه چون از ائمه هدی سلام الله علیهم آوازی بشنیدند آن حال دریافتند که از هر حال بی خبر ماندند، و گاهی که از اصوات اهل بهشت خواستند راز گشایند چنان زمزمه بیاوردند که اوصال و عروق مستمع از هم برگشود، و بحال مرگ در آمدند و چون چندی قوت گیرد از نفحه صور بجمله بمیرند، و از نفحه دیگر بجمله زنده گردند و این مطالب و جدا نیست در بیان نگنجد، و جز صاحبان ارواح لطیفه ادراک نتوانند نمود.

در کتاب مستطرف در باب اباحه و حرمت غنا می نویسد: قره بن خالد بن عبدالله بن یحیی روایت کرده است که عمر بن خطاب با نابغه جعدی گفت: از پاره کلمات و اقوال خودت را که خدای تعالی بحرمت اسلام از تو بگذشت با من بشنوان، نابغه کلمتی بدو بشنوانید، عمر فرمود: تو خود گوینده این کلمه باشی گفت: آری، عمر گفت: چه بسیار اوقات که من باین کلمه از دنبال شتران پدرم خطاب تغنی می نمودم.

و از این خبر معلوم می شود که آن شعر در میزان صوت حدی بوده است و عمر -

آنگونه سرود می نموده است.

عبدالله بن عوف گوید بر باب سرای عمر بن خطاب پیامدم و دیدم که تغنی می نماید، بر کایه که عبارت از سرود راندن شتر است و می گوید:

فکیف ثوائی بالمدينة بعدما *** قضی و طراً منها جمیل بن معمر.

و این جمیل بن معمر از آن کسان بود که عمر او را خصی نمود. بالجمله عبدالله می گوید بعد از آنکه رخصت یافتم بخدمت عمر شدم با من فرمود: آیا بشنیدی آنچه می سرودم و می گفتم؟ عرض کردم آری، عمر گفت: ما چون بخلوت اندر باشیم همان را گوئیم که مردمان در بیوت و خانه های خود می گویند و می سرایند، و از این پیش نیز به بعضی آداب عمر بن الخطاب در تغنی و استماع آن اشارت شد.

بالجمله زید مولای عیسی بن نهیک می گوید: منصور بعد از وفات مولایم عیسی مرا احضار کرد و گفت: عیسی چه مقدار مال و بضاعت بجای بگذاشت؟ گفتم: هزار دینار و این جمله را زوجه اش در مصارف ماتم و سوگواریش بکار بست، گفت: چند تن دختر از وی بماند گفتم: شش نفر.

پس مدتی سر بزیر افکنده آنگاه سر برکشید و گفت: بامدادان بگاه نزد مهدی شو، چون صبحگاه نزد وی شدم یکصد و هشتاد هزار دینار بمن عطا کرد، که دختری سی هزار دینار عطا شود.

و از آن پس منصور مرا بخواند و گفت آنانکه در خور و شایسته مزاجت و با این دختران در یک شان و مقام هستند باز نمای تا این دوشیزگان را با ایشان تزویج نمایم، من آنان را که سزاوار این امر بودند باز نمودم، و منصور صیغه تزویج جاری ساخت، و هم بفرمود از مال خودش صدق هر یک را سی هزار در هم بدادند و با من فرمود: که از اموال آن دخترها ملك و ضیعت خریداری کنم تا امر معاش ایشان باسانی و خوشی بگذرد.

ص: 341

و نیز ابن اثیر می نویسد که منصور در يك روز ده هزار بار هزار درهم عطا فرمود، و منصور اول کسی است که باین مبلغ صلّه کرد، و هم او را در این باب اخبار بسیار است. مسعودی می نویسد منصور در یک روز اعمام خود را که ده تن بودند ده هزار درهم عطا کرد، و اسامی ایشان از این قرار است: عبدالله بن علی، عبدالصمد بن علی، اسماعیل بن علی، عیسی بن علی، داود بن علی، صالح بن علی، سلیمان بن علی، اسحاق بن علی، حمد بن علی، یحیی بن علی.

راقم حروف گوید: خبر ابن اثیر بصحت مقرون است که هر یک را هزار بار هزار درهم بخشید، زیرا که اگر بهر يك از اعمام خود هزار درهم بخشیده باشد در چنین مقام مذکور نباید نمود مگر وقتی که بخواهند از شدت امساک او حدیث کنند، و این مبلغ ها بیک تن از این ده تن نیز نمی شاید عطا کرد، چه خود ایشان امرا و حکام بزرگ آن عصر و هر يك خود را مستحق سلطنت می دانسته اند، تواند بود که مقصود او در نگارش این مطلب در این مورد اشارت بامساک باشد، اما ابن اثیر تصریح می نماید بهر يك از این ده تن هزار بار هزار درهم عطا نمود، چنانکه اعطای دو کرور درهم در يك مجلس بعبدالله بن حسن که از این پیش مذکور شد بر این داستان گواهی می دهد.

مسعودی می گوید: منصور را در مراتب حزم و صواب رأی و حسن سیاست آن مقام بود که از حد توصیف بیرونست، چون مقام حزم رسید و لزوم یافتی عطاهاى جزیل و خطیر، می نمود و چون بیهوده و ضایع می شمرد در اعطای بس اندک و حقیر و قلیل دریغ می داشت، و بر آن صفت می رفت که زیاد می گوید، اگر هزار شتر فربى و يك شتر اجر و کر کبن مرا باشد، در رعایت و تیمار آن شتر اجر چنان مراقبت می جویم که آن کس که جز همان يك شتر را نداشته باشد می جوید.

مسعودی می گوید: چون منصور بمرد شش بار هزار بار درهم و بیست و چهار بار هزار دینار از وی بجای بماند، و در بعضی کتب دیگر نهصد هزار بار هزار درهم مرقوم داشته اند.

اما روایت مسعودی اصح است که یک هزار و هشتصد کرور دینار در هیچ خزانه دیده و شنیده نشده، بلکه هیچ دولتی را استطاعت ذخیره این چند دینار در روزگار نیست.

می گوید با این کثرت مال و سیم وزر نهایت ضنت را می ورزید، آن چیزها که عوام را عار می باشد که در آن بنگرند و منظور بدارند نظر می گماشت و محسوب می داشت و آشپز خود را در رؤس گوسفند و طیور و کراع و پاچه و پوست آنها مسئول، و در بهای هیزم و ابزار مطبخ مقرر می داشت.

بیان پاره حالات منصور عباسی و بعضی امورات عالیہ روزگار او

در تاریخ الخلفاء و بعضی کتب دیگر مسطور است که در سال یکصد و سی و هشتم هجری، عبدالرحمن بن معاویة بن هشام عبدالملک بن مروان اموی، چنانکه از این پیش در ذیل کتاب حضرت صادق علیه السلام مذکور نمودیم، باندلس درآمد و بآن مملکت مستولی شد، و روزگارش امتداد گرفت و امارت اندلس تا بعد از سال چهارصد هجری در دست اولاد و اعقابش بماند، و عبدالرحمن مردی عالم و عادل و مادرش بربریه بود.

ابوالمظفر ابیوردی گوید: سلطنت دنیا را دو پسر بربریه مالک شدند: یکی منصور، و دیگر عبدالرحمن بن معاویہ.

ربیع بن یونس می گوید: منصور با من گفت چهار تن بودند: ابوبکر، و عمر، و عثمان، و علی علیه السلام، و سلاطین بزرگ چهار نفر هستند: معاویہ، و عبدالملک و هشام و من.

و می گوید در سال یکصد و چهل شروع در بنای بغداد نمود، لکن در کتب دیگر بنای بغداد را در سال یکصد و چهل و پنجم نگاشته اند چنانکه مشروحاً -

مذکور نمودیم، و در سال یکصد و چهل و یکم جماعت ریونديه که به تناسخ قائل بودند ظاهر، و فرمان منصور مقتول شدند، و در همان سال طبرستان مفتوح شد.

ذهبی می گوید: در سال یکصد و چهل و سوم علمای اسلام که در آن عصر بودند، شروع در تدوین حدیث و فقه و تفسیر نمودند، ابن جریر در مکه تصنیف نمود، و مالک در مدینه کتاب المؤطا را بانجام رسانید، و اوزاعی در شام، و ابن عربیه، و حماد بن سلمه و جز ایشان در بصره، و معمر در یمن و سفیان ثوری در کوفه مشغول تالیف و تصنیف آمدند، و ابن اسحاق مغازی را بنوشت، و ابوحنیفه در فقه و رأی تصنیف نمود.

و اندکی بعد از آن هشیم و لیث و ابن لهیعه و بعد از آن مبارک و ابو یوسف و ابن وهب، بتألیف و تصنیف علوم پرداختند و تدوین و تبویب علم بسیار گشت، و کتب عربیه و لغت و تاریخ و مجاری ایام مردم جهان مدون شد، و پیش از آن عصر پیشوایان هر عهدی از محفوظات خود تکلم می کردند، یا علوم را از صحف صحیحیه غیر مرتبه روایت می کردند.

و در تاریخ تمدن اسلامی می نویسد مردم سریان پیش از اسلام در طلب علم بودند و کتب یونان را بزبان خود نقل می کردند، و بتدریس آن می پرداختند، خصوصاً در آنچه بفلسفه و طب راجع بود ممارستی کامل مرعی می نمودند، و در آن صناعت بدرجه کمال رسیدند، تاگاهی که پاره از ایشان در بیمارستان جنديشاور متولی طبابت و ریاست شدند، و لغت یونانیه را در مدارس ایشان تدریس می کردند.

و چون تختگاه سلطنت و کرسی خلافت ببلاد ایشان که عبارت از عراق است منتقل گشت و بغداد که از بلاد آباد جهان و بناهای منصور عباسی است محل وافدین و واردین اعیان ممالک اسلامیة و جز آن گردید، این جماعت سریانی نیز برای کسب رزق و روزی در جمله آنان بودند که در بغداد ساکن و وارد شدند، پس بتعلم زبان عرب پرداختند چنانکه تا امروز بهمان جهت تعلیم زبان انگلیسی و زبان سایر -

دول را می نمایم.

و از این مخالفت با اعراب را خوش وقت بودند چه خلفای بنی عباس را در آغاز دولت و سلطنت کار بعدالت می رفت و رعایای خود را بهر دین که داشتند حریت و آزادی بود و بهمین جهت مردم فرس نیز بجانب بغداد روی آوردند، و ایشان اهل دولت و حکومت بودند، لاجرم خلفای عباسی نیز ایشان را دخیل امور امارت و کفیل رموز وزارت می گردانیدند، و در میان ایشان جماعتی بزرگ از اهل علم و ادب بودند.

و همچنین خلفای عصر جماعتی از اطبای هند را بخویشتن تقرب می دادند تا از علم ایشان سودمند شوند، و چون خلفا بر آن عقیدت شدند که آن علوم مدونه را بعربیت نقل نمایند، واسطه این نقل اهل عراق و شام و فارس و هند بودند، خلفای عباسی در این کار اموال کثیره بذل کردند، و وجیبه و وظیفه مقرر داشتند و در اکرام و احسان با ایشان مساعی جمیله مرعی داشتند و ایشان را تشویق و ترغیب نمودند، لاجرم روز تا روز آن جماعت کثرت فزودند.

و بیشتر ایشان از سریان نساطره بودند، چه قدرت ایشان بر ترجمه زبان یونانی و اطلاعات ایشان برکتب فلسفه و علم یونانی از دیگر طبقات دانایان بیشتر بود، و در میان ایشان جماعتی از مردم فارس و هند و جزایشان برای نقل از فارسیه یا هندیه اندراج داشتند، چنانکه این کار از اسلاف با عقاب می رسید.

و مشهورترین ناقلان این علم در زمان خلفای عباسی آل بختیشوع بودند، و ایشان از جماعت سریان نساطره و اول ایشان جورجیس بن بختیشوع طیب منصور است، و پسر او بختیشوع بن جورجیس را هارون الرشید از جندیسابور برای طبابت خود بیاورد، و پسرش جبرئیل از مشاهیر اطباء و مقربان آستان خلفاء ازوی بختیشوع بن جبرئیل که عظمت و دولتی وافر یافت.

و از جمله ایشان جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع است که در خدمت مقتدر عباسی روز می نهاد، و دیگر پسرش عبیدالله بن جبرئیل است، و ایشان شش تن هستند که بجمله از آل بختیشوع باشند، و در شمار مهرة اطبا و اکثر ایشان -

ص: 345

مؤلف کتب مفیده و مترجم پاره کتب بزبان سریانی می باشند.

وجود جیس اول دوستدار تألیف بود بعلاوه زبان سریانی و فارسی و عربی بر لغت یونانی نیز آگاهی داشت، و چون وثوق منصور را بآن امر بدید، چندین کتاب یونانی را بعربی نقل کرد و این سوای آن تألیفات سریانیه بود.

اما در فن علم طب در زمان خلفای بنی امیه نیز جمعی بتالیف پرداختند، و از خلفای عباسی، منصور اول کسی است که بنقل کتب قدیمه عنایت می ورزید، اما بنقل علوم نجوم و هندسه و طب اقتصار جست، و در زمان او ابن مقفع کلیده و دمنه را ترجمه نمود.

اما فلسفه و منطق و سایر علوم عقلیه در ایام مأمون ترجمه شد، و از جمله علوم که از علوم طبیعی در نقل آن بعربی اهتمام نمودند، علم طب است، و از این پس انشاءالله سبب اهتمام منصور در این باب مسطور می شود.

و منصور با آن براعتی که در علم فقه داشت، بعلم نجوم و تنجیم نیز بسی مایل بود، چندانکه تا با جماعت منجمان استشارت نمی جست اقدام بآن امری که در نظر داشت نمی فرمود، و منصور اول خلیفه می باشد که منجمان را باستان خود تقرب داد، و باحکام نجوم عمل کرد و بیشتر آنانکه بعد از وی خلافت یافتند بدو اقتدا کردند.

و نوبخت منجم فارسی که بردین مجوس بود، بدست منصور اسلام آورد، و در اقتراعات کواکب و حوادث آن بارع، و بهر کجا منصور توجه می نمود در خدمت او مواظب بود و چون بواسطه شمردگی روزگار از ملازمت خدمت تقاعد جست منصور فرمود: پسر خود را حاضر خدمت بدار تا در مقام توجای کند، نوبخت پسر خود ابوسهل بن نوبخت را حاضر ساخت.

و از آن پس آل نوبخت در خدمت خلفای عباسی روزگار می شمردند، و در کواکب و احکام آن ترجمه کتب می نمودند، و مردمی فاضل و در علوم اوایل صاحب رأی و مشارکت بودند.

کواکب آن کسان که دارای آن علم بودند، از بلاد فارس و هند و روم باستانش شتابان شدند.

و در جمله ایشان مردی از هند بود که در این علم بهره وافی داشت، در سال یکصد و پنجاه و ششم هجری، بدربار منصور ییامد و کتابی در علم نجوم با تعادیل معموله بر وفق مذاهب هند بعرض رسانید، منصور بفرمود تا آن کتاب را بزبان عربی نقل نمایند، و در این باب کتابی تألیف نمایند، و عرب آن کتاب را در حرکات کواکب اصل بشمارد.

و محمدبن ابراهیم فزاری متولی این امر شد و کتابی از آن بیرون آورد که جماعت منجمانش هندالکبیر نامیدند، و مردمان آن عصر تا زمان خلافت مأمون بآن کتاب عمل می کردند، و مردم عرب از آن هنگام در علم نجوم و متعلقات آن اهتمام ورزیدند، و بواسطه نظر نمودن در فلکیات بهندسه پرداختند.

پس منصور بملک روم نوشت کتب تعالیم را بدو فرستد که ترجمه شده باشد، ملک روم کتاب اقلیدس و پاره کتب طبیعیات را بدو فرستاد، و ممکن است مجسطی از آن جمله باشد چه مجسطی در نجوم است.

و ظاهر اینست که ترجمه این کتب مضبوط نبوده چه نوشته اند که اقلیدس و مجسطی از جمله آن کتب است که برای رشید و مأمون ترجمه شد و جمله سخن اینست که رغبت و میل منصور در علم نجوم باعث ترجمه پاره کتب نجوم و آنچه متعلق بآنست گردید.

و از جمله این مؤلفین و مترجمین بطریق است که در ایام منصور بنقل بعضی مسائل از کتب قدیمه مأمور شد، بالجمله اهتمام منصور در این امور و مطالب علمیه بسیار بوده است.

ابن اثیر گوید: منصور اول کس باشد که بجامه کتان یعنی جامه که از علف -

بافته شود فرمان کرد، و سلاطین اکاسره را قانون چنان بود که در فصل تابستان و سورت گرما آن بیتی را که مسکن می ساختند همه روز گل اندود می کردند، تا برطوبت و تری آن از شدت حرارت بر آسایند، بنی امیه نیز چنین می کردند و اول کسی که رعایای خود را فرمان داد که قلنسوه بلند بر سر نهند منصور بود، و این داستان در سال یکصد و پنجاه و سوم هجری بود، چنانکه در ذیل سوانح آن سال یاد نمودیم.

در تاریخ الخلفا مسطور است که ابو جعفر منصور از آن پیش که خلیفتی یابد در طلب علم بهرسوی می کوچید.

در آن اثنا که بیکی از منازل عرض راه فرود آمد صاحب رحبه او را مقبوض داشته گفت: از آن پیش که اندر شوی دو دینار بمیزان اندر آور، منصور گفت: از من دست بدار و مرا براه خود بگذار که مردی از بنی هاشم هستم، این سخن در حال آن مرد اثر نکرد، و همچنان گفت: «زن درهمین» دو درم را تسلیم بدار، منصور گفت: از من دست بدار و از این سخن و طمع درگذر که من از بنی اعمام رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، می باشم، آن مرد گفت: دو درم را بمیزان در آور، منصور گفت: از من درگذر که مردی از قاریان کتاب خدای می باشم، آن مرد حریص گفت: «زن درهمین» این سخنان را بگذار و دو درم بسپار، منصور که ممسکین جهان در خدمتش مزدور بودند گفت: مرا بخود بازگذار و از درهم و دینار بر زبان میار که من بفقہ و فرایض عالم هستم، گفت از این بیهوده سرانی درگذر و دو درهم را تسلیم نمای.

چون منصور بیچاره ماند و حریف را استوار یافت و دو درهم را تسلیم نمود و بازگشت و از آن پس با ندیشه جمع اموال و تدنق در آن برآمد، و چندان در این امر سعی نمود که بابوالدوانیق، ملقب شد.

و هم در تاریخ الخلفاء مسطور است که در سال یکصد و چهل و هشتم هجری، تمام ممالک برای منصور موطد و ممهد و مقرر شد، و هیبت و عظمت -

و سطوتش در نفوس جهان عظیم گشت، و جمله امصار و بلدان در تحت حکم و فرمان او اندر شد.

مگر جزیره اندلس که عبدالرحمن بن معاویه اموی مروانی بر آن استیلا یافت، لکن عبدالرحمن را ملقب بامیرالمؤمنین نمی ساختند، بلکه فقط امیرش می خواندند و امیر عبدالرحمن می گفتند و همچنین اولاد او را که بعد از وی نسلا، بعد نسل امارت اندلس را می نمود امیر می خواندند.

منصور اول کسی است که در میان عباسیین و علویین فتنه افکند و ایشان از آغاز امر متحد و متفق بودند، و هر دو طایفه در حکم یک طایفه بشمار می آمدند.

و در خلفای عباسی منصور اول کس باشد که علمائی را که محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بودند، که شرح حال ایشان سابقا گزارش گرفت، دچار اذیت و آزار ساخت و برای اینکه از چه روی فتوی راندند که مردمان بخروج ایشان خروج گیرند، مضروب داشت، از جمله ایشان ابوحنیفه و عبدالحمید بن جعفر و ابن عجلان باشند.

و از جمله کسانی که مردمان را فتوی بداد که خروج نمایند، مالک بن انس بود، و چون فتوی بداد که در حمایت محمد و ابراهیم خروج نمایند، بعضی گفتند بیعت منصور را برگردن داریم، مالک در جواب گفت: بیعت شما از روی کراهت بوده است و یمینی بر مکره نیست.

راقم حروف گوید: این کلام مالک لطمه عظیم در امر بیعت سابقین نیز می زند چه بیعت پاره مردم بزرگ آن عهد هم از روی کراهت بوده است، نه رضا و رغبت.

و بروایت سیوطی در سال یکصد و چهل و نهم منصور از بنای بغداد فراغت یافت، از مبارک بن فضاله مرویست که گفت در خدمت ابی جعفر منصور جماعتی -

حضور داشتیم در این هنگام در طلب مردی امر نمود، و هم بفرمود دژخیم (1) با شمشیر حاضر شود.

مبارك گفت: ای امیرالمؤمنین از حسن شنیدم، می گفت: رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم، می فرماید: چون روز قیامت اندر رسد منادی از جانب خدای تعالی ندا برکشد که آن کسان که اجر ایشان بر خداوند است پپای شوند، پس جز آن کسان که بعفو و گذشت کار کرده باشد پپای نمی شود، منصور گفت: آن مرد را براه خود گذارید.

اصمعی روایت کرده است که مردی را بآستان امیر منصور دوانیق حاضر ساختند تا در مورد عقاب در آورد آن مرد گفت: انتقام عدل است و گذشت نمودن فضل است، و ما بخدای پناه می بریم که امیرالمؤمنین برای خویشتن بآن نصیبه که از آن دیگر فرودتر است رضا دهد، و از این دو درجه بآن يك درجه که ارفع است بالغ نشود، منصور ازوی عفو نمود.

و هم اصمعی روایت کرده است که وقتی منصور مردی اعرابی را در شام بدید گفت: ای اعرابی سپاس بگذار آن خداوندی را که از برکت و هیمنت ولایت ما اهل البیت طاعون را از شما برگرفت، و چنین بلیت را بدولت چنان نعمت دور گردانید.

اعرابی گفت: «ان الله لم یجمع علینا حشفاً و سوء کیل، ولا یتکم و الطاعون».

حشف، بفتح حاء مهمله و سکو نشین خرماى بدوزبون است، و در امثله عربست «أحشفاً و سوء کیلة» یعنی هم خرماى بد و هم از وزنش کاستن گیرند، گفته می شود «أتجمع حشفا و سوء کیل» و این مثل در حق آن کس زند که دو خصلت مکروه و دو کردار نامرغوب را با هم فراهم نماید.

اعرابی با خلیفه جبار روزگار می گوید: رحم خدای تقاضا نمی کند که ما -

ص: 350

1- دژخیم، بر وزن اقلیم زندانبان و قلعه بان و جلاد و خونی و بدخوی و بخیل و خسیس، و در اینجا مراد جلاد است.

دچار طاعون و بلیت ولایت شما که از طاعون سخت تر می باشد بشویم.

محمد بن سلام گوید: جاریه منصور نگران شد که پیراهان منصور مرفوع است گفت: آیا کسی که خلیفه عصر است پیراهن بوصله زند و پاره دوزی فرماید، گفت: و یحک این شعر ابن هر مه را نشنیدی که می گوید:

قد یدرك الشرف الفتی و رداؤه *** خلق و جیب قمیصه مرفوع.

بسیار باشد که جوانان جهان و جوانمردان زمان ادراك شرف و شرافت نمایند، با اینکه ردای او فرسوده و پیراهان او کهنه باشد.

صاحب روضة الصفا و پاره مورخین دیگر نوشته اند که چون منصور از کثرت امساک مایل نبود که خود بمردم چیزی عطا کند، لاجرم ایشان را به بیوفائی و بی حقوقی متهم می ساخت.

عسکری در کتاب الاوائل می نویسد که منصور در میان اولاد عباس مانند عبدالملک است در بنی امیه، هر دو تن در نهایت بخل و امساک بوده اند.

اما چنان می آید که این دو تن در کمال عقل و ادراک هستند، زیرا که عظمت سلطنت عبدالملک، و منصور دلالت بر آن نمی کند که این چند بخیل و ممسک باشند، چه اگر درجه بخل ایشان باین اندازه باشد که بعضی می نویسند، بناچار مردمان از ایشان متنفر شوند، و این حال موجب ضعف و سستی و پستی سلطنت و مقام خلافت باشد، چنانکه ایشان چون در مقام واجبه و لازمه ببايست به خارج و مصارف پردازند، بهیچ وجه قصور نمی ورزیدند.

و چون بر افعال ایشان و لشکر کشی ها و بخشیدگی های در موارد مناسبه بنگرند این مطلب را باز خواهند دانست هرگز سینه تنگ مردم بخیل، اقتضای را نمی کند که مانند شهر بغداد و امثال آن را در يك مدت قلیل بپایان رسانند، و چنان کارهای بزرگ را نمایان کند، و آنگونه لشکر کشی ها نماید که دفع دشمنان قوی بنیاد را که دارای سیصد هزارتن و کمتر و فزونتر سپاه بوده اند بنماید، و در یکروز ده هزار درهم عطا کند.

بلی چون نسبت ایشان را بپاره خلفای دیگر بدهند که از حد اقتصاد گذشته و با علی درجه تبذیر و اسراف پرداخته و در لذایذ و شهویات نفسانیه آن مقدارهای کثیر بذل می نموده اند، و مبذر و متلف و مسرف می باشند، البته عبدالملک و منصور و امثال این مردم دورین عاقل را بخیل بخواهند شمرد.

در بحیره قزوینی مسطور است یکی از ندیمان منصور با من حکایت کرد که روزی در خدمت منصور بودم و بر آب دجله عبور می دادیم صیادان مشغول شکار بودند صیادی دام افکنده ماهی بزرگ بدامش بیفتاد، منصور با خادمی گفت: بشتاب و هر کس این ماهی را بخرد بیاور، پس برفت و در بازار شخصی را که ماهی را خریده بگرفت و بیاورد.

منصور پرسید کیستی گفت: اهل فلان جا هستم گفت: عیال چند داری گفت: تنها می باشم، گفت: مال چند داری گفت: چیزی ندارم، منصور او را بمسیب سپرد و گفت: اگر بتمامت اموال خود اقرار نکرد گردش را بزنی، و اگر اقرار نمود رهایش کن.

آن مرد گفت: ایها الخلیفه ده هزار درهم گفت: زیاده براینست ببرید و گردش را بزیند، جوان گفت: الله الله بیست هزار درهم، گفت: زیاده براینست براستی بگوی و گرنه کشته می شوی، گفت: سی هزار درهم دارم، و سوگند خورد که از این بیشتر ندارم.

گفت: این مال از کجا بیاوردی گفت: در همسایگی توهستم ابوایوب و زیر مرا بعمل اهواز فرستاده بود، از آنجا حاصل کردم، گفت: پس مال من باشد و بفرمود: آن مال را از او مأخوذ داشتند و از این قبیل حکایات در باب فراست منصور بسیار است.

صولی از اسحاق موصلی حکایت کند که منصور هرگز در مجلس ندمای خود بشراب می ناب و غنای سرود گران آشکار نمی شد، بلکه چون جلوس می نمود پرده در میانه حایل بود و از مجلس او تا ندیمان او بیست ذراع فاصله بود، و نیز -

از آنجا که منصور می نشست تا آنجا که پرده را می آویختند بیست ذراع مسافت داشت.

و اول کسی که از خلفای بنی عباس با ندیمان خود در مجلس باشکارا بنشست و با ایشان مخلوط گشت، مهدی بن منصور بود.

سیوطی می گوید: منصور اول کسی است که موالی و غلامان خود را در حکومت و امارت داخل کرد، و ایشان را بر عرب مقدم داشت، و این امر چندان رواج و فزونی فزود که ریاست عرب و سر داری و لشکر کشی آنها زوال گرفت.

ابن اثیر می گوید: مردی از بنی امیه را بخدمت منصور درآوردند، منصور گفت: ترا از پاره چیزها پرسش می کنم، براستی جواب بده، و ترا امان باشد گفت: بپرس گفت: این حال نکبت و زوال مملکت بنی امیه از چه راه است گفت از تضييع اخبار.

یعنی بواسطه غرور و انهماك در فسق و فجور و تمول و تجمل و احتشام بسیار چون اخبار حدود و ثغور یا متظلمین و ملهوفین باشداید روزگار و بیداد حکام و کارگذار، بعرض ایشان می رسید، اعتنائی نمی ورزیدند تا گاهی که دولت ایشان منقرض گشت.

منصور گفت: کدام مال و بضاعت را سودمندتر یافته بودند؟ گفت: جوهر نفیس را گفت وفا و رعایت حقوق را نزد کدام مردم بیشتر دانستند، آن مرد گفت: نزد غلامان خود، و منصور در آن اندیشه بود که در ترتیب اخبار و نظم بلاد و امصار بأهل بیت خود استعانت جوید، آن مرد گفت: ضایع و بیهوده خواهد شد، لاجرم بموالی و غلامان خود استعانت جست.

راقم حروف گوید: نه چنان است که مقصود از غلامان و موالی، آن غلامان سیاه لفته (1) و زشت بدخوی بدروی بدبوی باشد، بلکه اغلب بزرگان و بزرگ زادگان -

ص: 353

1- لفته، بر وزن کفچه کسی را گویند که لب گنده و سطر داشته باشد.

داخله و خارجه بوده اند که همیشه خودشان و آباء ایشان مصدر امارت و حکومت و مشورت شده اند.

بالجمله اعمال عجيبه و افعال غريبه منصور بسيار است و مي توان گفت اول كس باشد كه پايه عمارت را بر نمك برنهاد، از آن پس آب بريست تا آب گردد، و عمارت فرود آيد، چنانكه در قضيه عبدالله بن علي مذكور شد، يا عقوبت پاره مقصرين را بزير ديوار نهادن بر نهاد.

بيان پاره احاديث و اخباري كه از ابي جعفر منصور روايت كرده اند

در تاريخ الخلفا مسطور است كه صولي گفت منصور در حديث و انساب و شوق در طلب آن مشهور و از مردم روزگار خويش اعلم بود.

ابن عساكر در تاريخ دمشق از محمد بن ابراهيم سلمى از مامون از رشيد از منصور از پدرش از جدش از ابن عباس حديث مي كند كه: رسول خداي صلي الله عليه واله وسلم انگشتری با نگشت دست راست در مي آورد.

در هفتم بحار الانوار از اعمش مرويست كه بحضور منصور در آمد، و اين وقت براي عرض مظالم جلوس كرده بود، چون نظرش بمن افتاد گفت: يا اباسليمان، صادق از باقر از سجاد از حسين شهيد از علي بن ابيطالب از پيغمبر صلي الله عليه واله وسلم با من حديث راند كه فرمود: جبرئيل بمن آمد و گفت:

«تختسم بالعقيق فانه اول حجر اقرالله بالوحدانية، ولي بالنبوة، و لعلی ولولده بالولاية»، انگشتری عقيق بدست كن چه اول سنگي است كه بوحدت خدا، و نبوت مصطفی، و ولايت مرتضى و ائمه هدی صلوات الله عليهم اقرار كرد.

مجلسی اعلی الله مقامه در باب این خبر و اشباه آن از متشابهات كه تأویل آن را جز خدای و راسخان در علم نمی دانند و بیاید تسلیم كرد، و تأویل آن را با ائمه عليهم السلام راجع نمود، بیانی كرده است كه رفع پاره توهمات می شود.

و نیز دو تاریخ الخلفاء مسطور است که صولی سند به بشر بن مفضل می رساند که گفت: از هارون الرشید شنیدم می گفت، از مهدی شنیدم که همی گفت، از منصور، شنیدم که با من از پدرش از ابن عباس حدیث می راند که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركب فيهانجا و من تأخر عنها هلك».

و این حدیث شریف از احادیث مشهوره بلکه متواتره است و در این حدیث استدلال ها نموده اند، و برای ابطال غاصب و مراعات ذیحق بیانات کافی را شامل است.

و نیز صولی سند بای سفیان حمیری رساند که از مهدی شنیدم که گفت منصور از پدرش سند باین عباس رسانید که رسول خدای صلی الله علیه واله وسام، فرمود: «اذا امرنا أميراً و فرضنا له فرضاً فما أصاب من شيء فهو غلول» چون امیری را امارتی دادیم، و برای او تقریر و جیب و وظیفه فرمودیم، پس هر چه بیرون از آن بدست نماید خیانت کرده است. و نیز صولی از یحیی بن حمزه حضر می از پدرش حکایت کند که مهدی خلیفه مرقضاوت داد و گفت: در کار حکومت راندن و احقاق حق فرمودن سخت و صلب باش چه پدرم منصور از پدرش از جدش از ابن عباس با من حدیث نهاد که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: خداوند می فرماید:

«و عزتي و جلالتي لأنتقم من الظالم في عاجله و آجله و لا نتقم ممن رأى مظلوماً. يقدر أن ينصره فلم يفعل»، سوگند بعزت و جلال خودم که از ستمکار در هر دو جهان انتقام بخوهم کشید و هم از آن کس که ستمدیده را بنگرد و نیروی یاری او را داشته باشد و نکند بازخواست بخوهم فرمود.

و هم صولی سند بجعفر بن سلیمان می رساند که منصور از پدرش از جدش از ابن عباس حدیث نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «كل سبب و نسب ينقطع يوم القيمة إلا سببي و نسبي»، چنانکه خدای می فرماید: «فاذا نفخ في الصور فلا أنساب بينهم» هر گونه حسب و نسبی در روز رستاخیز منقطع و بریده شود مگر رشته حسب و نسب -

من، و این حدیث از احادیث مشهوره است.

و نیز صولی می گوید که ابو اسحاق محمد بن هارون بن عیسی از مأمون از رشید از مهدی از منصور از پدرش از جدش از ابن عباس ما را حدیث بگذاشت که گفت از علی ابن ابیطالب علیه السلام شنیدم فرمود:

«لاتسافروا فی محاق الشهر، ولا- إذا كان القمر فی العقب» در سه شب آخر ماه و همچنین گاهی که قمر در برج عقرب باشد مسافرت نکنید.

در امالی پسر شیخ طوسی علیه الرحمه مسطور است که ابن ابی لیلی گفت: از ابو جعفر منصور عباسی شنیدم گفت در شهر شراهه نزد ما قاضی بود که چون از قصص و حکایات خود فارغ می شد، علی علیه السلام را یاد می نمود و دشنام می داد.

و در این احوال که باین حال می گذرانید روزی بر منبر برفت و از سخنان خود پرداخت لکن در آن حضرت بجسارت نرفت، روز دیگر نیز لب از گفتار و ناپسند فرو بست، چون روز سوم برسید و از آنگونه کلمات از وی تترائید، بعضی با او گفتند چگونه شد که از آنچه بر زبان می آوردی لب برستی، و ما چنان می دانستیم که این خاموشی از فراموشی است.

گفت: سوگند با خدای نه چنانست که پندار کرده اید، هرگز بستم آن حضرت سخن نخواهم کرد، همانا در آن حال که بخواب بودم نگران شدم که مردم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم می رفتند، و رسول خدا با مردی فرمود ایشان را آب بیاشام، و چون من بحضرت پیغمبر تشرف جستم با آن مرد فرمود: او را سقایت کن، لکن آن مرد مرا براند و آب نداد، از کردارش برسول خدای شکایت بردم و عرض کردم بفرمای مرا آب بدهد، فرمود او را سقایت کن، آن مرد از قطران بمن بیاشامانید و بامداد کردم و «أنا أتخشاه».

در امالی صدوق علیه الرحمه باسانید متعدده از اعمش مرویست که گفت: نیمه شبی منصور دوانیقی در طلب من بفرستاد متفکر و خوفناک بیای شدم، و باخود همی گفتم امیرالمؤمنین در این شب باحضرار من نفرستاده است، مگر اینکه -

از فضایل علی علیه السلام از من بپرسد و شاید اگر او را خبر دهم مرا بکشد، لاجرم وصیت خود را بنوشتم و لکن (کفن) بپوشیدم و بر وی در آمدم گفت: نزدیک شو، نزدیک شدم، و عمرو ابن عبید در خدمتش حضور داشت چون عمرو را بدیدم اندکی آسایش گرفتم، دیگر باره منصور گفت: نزدیک شو، پس چندان نزدیک شدم که نزدیک بود زانوی من زانویش را بیاساید.

و منصور بوی حنوط از من بشنید و گفت سوگند بخدا باید هر آنچه بپرسم براستی سخن کنی و گرنه ترا بردار برکشم گفتم: ای امیرالمؤمنین چه داری گفت: از چه حنوط نمودی؟ گفتم: در این شب فرستاده تو باحضر من بیامد با خود گفتم: تواند بود امیرالمؤمنین در این ساعت مرا برای آن احضار کرده است که از فضایل علی علیه السلام از من بپرسد، شاید اگر او را خبر دهم مرا بکشد، از این روی وصیت خود را بر نگاهشتم و کفن بپوشیدم.

منصور تکیه کرده بود چون این سخن بشنید راست بنشست و گفت: «لا حول ولا قوة إلا بالله»، ای سلیمان ترا بخدای سوگند می دهم و می پرسم چند حدیث در فضایل علی علیه السلام روایت کرده داری.

گفتم: یا امیرالمؤمنین اندکی روایت دارم گفت: چقدر؟ گفتم: ده هزار حدیث بلکه زیادت.

گفت: ای سلیمان سوگند با خدای در فضیلت علی حدیثی از بهر تو یاد کنم هر حدیثی شنیده باشی فراموش کنی گفتم بگوی.

گفت: از بیم بنی امیه بهر شهری فرار می کردم و بذکر فضایل آن حضرت بمردمان تقرب حاصل کرده مرا اطعام و توشه می رسید تا ببلاد شام رسیدم، و جز عبائی کهنه برتن نداشتم، بانگ مؤذن بشنیدم و گرسنه بودم و بمسجد در آمدم تا نماز بگذارم و مگر خواستار اطعام شوم چون امام نماز پبای برد دو کودک وارد شدند گفت: مرحبا بشما و آن کس که همانم شماست.

از جوانی که پهلویم بود پرسیدم این کودکان را با این شیخ چه نسبت است؟

گفت: جد ایشانست، و در این شهر جز این شیخ دوستدار علی علیه السلام نیست از این روی یکی از ایشان را حسن و یکی را حسین نام کرده است، پس با شیخ گفتم هیچ می خواهی حدیثی برانم که هر دو چشمت روشن شود گفت: من نیز چشم ترا روشن کنم.

گفتم: پدرم از جدش با من حدیث راند که در خدمت رسول خدای نشسته بودیم ناگاه فاطمه زهرا گریان بیامد فرمود: ای فاطمه از چه گریانی عرض کرد: ای پدر همانا حسن و حسین بیرون شدند و ندانم بکجا اندرند، فرمود: ای فاطمه گریه مکن خداوندی که ایشان را بیافریده از تو بایشان الطف است، پس دست باآسمان برکشید و عرض کرد: خداوندا اگر بصحرا یا دریا اندرند ایشان را محفوظ و سالم بدار.

پس جبرئیل از آسمان فرود شد و عرض کرد: ای محمد خداوندت سلام می رساند و می فرماید: اندوهناك مباش که حسن و حسین در دنیا و آخرت فاضل هستند و پدر ایشان افضل است و هر دو تن در حظیره بنی نجار خفته و فرشته را خدای بر ایشان وکیل ساخته است.

رسول خدای شادان با اصحاب بدانجا رفتند و هر دو را دست بگردن بخواب و آن فرشته را برایشان موکل دیده که یکبال خود را فرش و یکی را روی پوش ایشان ساخته، رسول خدای مکث کرده ایشان را می بوسید تا بیدار شدند، و حسن را پیغمبر و حسین را جبرئیل حمل کرده و از حظیره بیرون آمدند، و پیغمبر می فرمود: سوگند با خدای، شما را تشریف کنم چنانکه خدای عزوجل فرمود.

ابوبکر عرض کرد یکی از این دو کودک را با من گذار تا بر تو سبک شود و از این کلام می رسد که هر دو را رسول خدای حمل فرموده بود، فرمود: ای ابوبکر هر دو حامل و هر دو راکب خوب هستند و پدرشان افضل از ایشانست، چون بمسجد آمدند فرمود: ای بلال مردمان را نزد من بخوان پس منادی آن حضرت در مدینه ندا برکشید و مردمان در مسجد حاضر شدند و آن حضرت بایستاد و فرمود: ای مردمان آیا دلالت نکنم شما را بر بهترین مردمان از حیثیت جد و جدّه؟

عرض کردند: یا رسول الله آری، فرمود: حسن و حسین هستند که جد ایشان عمد و جدۀ ایشان خدیجه بنت خویلد است.

ای مردمان آیا شما را خبر نکنم بر بهترین کسان از جهت مادر و پدر؟ عرض کردند بفرمای، فرمود: حسنین هستند که پدر ایشان علی است خدای و رسول را دوست می دارد و خدای و رسولش او را دوست می دارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول الله است.

ای مردمان آیا خبر ندهم شما را از بهترین کسان از حیثیت عم و عمه؟ عرض کردند بفرمای، فرمود: حسنین هستند که عم ایشان جعفرین ابیطالب طیار در بهشت با ملانکه، و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب است.

ای گروه مردمان آیا دلالت نکنم شما را بر بهترین مردمان از جهت خال و خاله؟ عرض کردند آری یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین هستند که خالوی ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب دختر رسول خدای باشند، پس از آن اشارت کرده فرمود: خداوند بهمین گونه ما را حشر می دهد.

آنگاه عرض کرد بار خدایا تو میدانی حسن در بهشت است، و حسین در بهشت و جدایشان در بهشت، و جدۀ ایشان در بهشت، و پدرشان در بهشت، و مادرشان در بهشت، و عم ایشان در بهشت، و عمه ایشان در بهشت، و خال ایشان در بهشت، و خاله ایشان در بهشت هستند، بار خدایا تو می دانی هر کس دوستدار ایشان باشد در بهشت و هر کس دشمنان ایشان باشد در دوزخ هستند.

چون این حدیث را با شیخ بگذاشتم گفت: ای جوان کیستی؟ گفتم: از مردم کوفه ام گفت: عربی هستی یا مولی؟ گفتم عربی هستم گفت: با اینکه چنین حدیث را نمودی در چنین عبائی اندری، پس ردای خود را بمن عطا کرد، و مرا بر استر خود بنشانند و آن استر را یکصد دینار بفروختم

و گفت: ای جوان چشم مرا روشن کردی سوگند با خدای چشمت را روشن -

می‌کنم و ترا بجوانی ارشاد می‌کنم که چشمت را روشن سازد گفتم، چنین کن گفت: مرا دو برادر است یکی امام و آن دیگری مؤذن اما پیشوای نماز از زمان تولدش دوستدار علی، و مؤذن از هنگام تولدش دشمن علی است.

پس دست مرا بگرفت و بدرسرای امام جماعت برد ناگاه مردی را دیدم بیرون آمد و گفت: اما استر و عبارات می‌شناسم، سوگند با خدای این هر دو را جز برای اینکه دوستدار خدای و رسول خدائی بتو نداده اند، هم اکنون حدیثی در فضایل علی علیه السلام با من بازگویی.

گفتم: پدرم از پدرش از جدش با من حدیث نمود که در خدمت رسول خدای نشسته بودیم ناگاه فاطمه زهرا گریان وارد شد فرمود: ای فاطمه از چه گریانی عرض کرد: یا اَبه زنان قریش مرا نکوهش کنند و گویند پدرت ترا بمردی بی چیز و بی مال تزویج کرد.

پیغمبر فرمود: گریه مکن سوگند با خدای این تزویج را ننمودم تا گاهی که خدای در بالای عرش خودش ترا تزویج کرد و جبرائیل و میکائیل را گواه گرفت و خدای عزوجل بر مردم زمین مطلع شد و از جمله آفریدگان پدر ترا به نبوت برگزید و دیگر باره مطلع شد و از جمله ایشان علی را برگزید، و ترا با او تزویج نمود و او را بوصایت گرفت.

پس علی است شجاع‌ترین مردمان از حیث قلب، و از همه ایشان حلیم‌تر و جوادتر، و مقدم‌ترین ایشان است در اسلام، و اعلم ایشانست از حیث علم، و حسن و حسین پسرهای او دو سید جوانان بهشت، و اسم ایشان در توراة شبیر و شبر و کرامت ایشان بر خداوند عزوجل است.

ای فاطمه گریه مکن سوگند با خدای چون روز قیامت در آید پدرت دو حلیه و علی دو حلیه بپوشند، و لواء حمد بدست من باشد و بدست علی دهم، بواسطه کرامتی که او راست از خدای عزوجل.

ای فاطمه گریه مکن زیرا که چون مرا بحضرت خدای عزوجل بخواند علی با من بیاید، و چون خدای عزوجل مرا شفاعت بخشد علی را نیز با من شفاعت بخشد.

ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت برسد منادی در حال احوال آن روز ندا کند ای محمد خوب جدی است جدت ابراهیم خلیل الرحمن، خوب برادری است برادرت علی بن ابیطالب.

ای فاطمه علی اعانت کند مرا بر مفاتیح بهشت، و شیعه اوست که بامداد قیامت در بهشت برخوردار هستند.

منصور می گوید: چون این حدیث را بگفتم گفت: ای فرزند من از کدام مردمی گفتم: از اهل کوفه گفت: عربی هستی یا مولی؟ گفتم: عربی، پس سی جامه و ده هزار درهم بمن داد و گفت: ای جوان قلب مرا شاد و روشن ساختی و با تو حاجتی دارم گفتم: انشاءالله بجا می آورم، گفت: چون بامداد شود بمسجد آل فلان بیا تا برادر مرا که دشمن علی است ببینی.

منصور گوید: در هوای آن دیدار شب بیدار بودم، و بامداد بهمان مسجد شدم و در صف بایستاده و بریک سوی خود جوانی معمم بدیدم، چون برکوع رفت عمامه از سرش بیفتاد، در چهره اش نگران شدم سرش را چون سرخوگ و رویش را چون روی خوگ بدیدم، سوگند با خدای ندانستم در نمازش چگویی تا امام سلام بداد.

گفتم: این چه حال است که در تو می نگرم، بگریست و گفت: نظر باین سرای کن نگران شدم گفتم: اندر آی، پس اندر شدم.

گفت: من مؤذن آل فلان بودم و بهر بامداد هزار دفعه علی را میان اذان و اقامه و بهر جمعه چهار هزار دفعه آن حضرت را ناسزا می راندم، پس از منزل خود بیرون و بسرای خویش اندر آمدم و بر این دکان که نگرانی تکیه کردم، و در خواب چنان دیدم که گویا ببهشت اندرم و رسول خدای و علی صلوات الله علیهما در بهشت -

شادان و فرحان هستند، و دیدم گویا حسن و حسین از یمین و یسار رسول خدای هستند، و جامی با آن حضرتست و فرمود: ای حسن مرا سقایت کن، پس آن حضرت را بیاشامانید، فرمود: این جماعت را بیاشام، پس بیاشامیدند.

پس از آن حضرت را دیدم گویا فرمود: این شخص را که بر این دکان تکیه کرده بیاشام، حسن عرض کرد: ای جد بزرگوار این شخص را سقایت کنم با این که پدرم را بهر روز در میان اذان و اقامه هزار دفعه لعن کند و امروز چهار هزار دفعه این کار را کرده است.

پس پیغمبر بمن آمد و فرمود: چیست ترا خدایت لعنت کند که چنین کنی با اینکه علی از من است و علی را دشنام گوئی، و او از من است، پس نگران پیغمبر شدم، گویا تقوئی بر چهره من بیفکنند، و مرا پپای خود بزد و فرمود: «قم غیرالله مابک من نعمه»، این وقت از خواب بیدار شدم و سر و روی خود را چون خوک دیدم.

اعمش می گوید: بعد از بیان این دو حدیث، ابو جعفر با من گفت: آیا این دو حدیث را در دست داشتی؟ گفتم: نی، گفت: ای سلیمان حب علی ایمان و بغض او نفاق است، سوگند با خدای دوست نمی دارد او را مگر مؤمن، و دشمن نمی دارد او را مگر منافق.

اعمش می گوید: گفتم ای امیرالمؤمنین امان می خواهم گفت: امانت دادم، گفتم: در باب قاتل حسین علیه السلام چگوئی؟ گفت: در جهنم است، گفتم: بهمین حال قاتل اولاد رسول خدای بسوی آتش و در آتش اندرند، گفت: ای سلیمان ملک عقیم است، بیرون شو و آنچه شنیدی حدیث مکن و من از نزد وی بسلامت بیرون آمدم.

بیان پاره کلمات و نصایح ابی جعفر منصور نسبت بأولاد خود و دیگران

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که منصور می گفت: «ما أحوجنی أن یکون علی بابی أربعة نفر لا یکون علی بابی أعف منهم، هم أركان الدولة ولا یصلح الملك إلا بهم أم (أما) أحدهم ففاض لا تأخذه فی الله لومة لائم والأخر صاحب شرطة ینصف الضعیف من القوی، والثالث صاحب خراج یتقصی ولا یظلم الرعیة».

سخت حاجتمند هستم که در آستان من چهار تن باشند که از دیگران بعفت نامدار و ارکان اربعه دولت گردند، و ملک جز بایشان با یکی از ایشان اصلاح نمی شود، یکی قاضی خدا شناس عدل پروری است که در اجرای حدود و احکام خداوندی از نکوهش نکوهش گران و کنایت و اشارت و رنجش دیگران نیندیشد و بدون هیچ گونه ملاحظه و طمع و طلب و تشویشی احقاق حق نماید، و دیگر صاحب شرطه و شحنة و داروغه ایست که بدون درنگ داد ستم یافته را از ستمکار بستاند، سوم صاحب باج و خراجی است که چون بآن شغل منصوب گردد، با کمال کفایت و درایت مال و منال را تا دینار آخر بازگیرد بدون اینکه ظلمی برعیت باز رسد.

چون سخن منصور باین مقام رسید سه دفعه انگشت شهادت خود را سخت بگزید و بهر دفعه همی گفت: آه آه گفتند: یا امیرالمؤمنین چهارمین کدام است؟ گفت: صاحب برید و چاپار و پیکی است که خبر این مردم و این احکام و عمال را بدرستی و راستی و صحت، بعرض من باز رساند.

و هم ابن اثیر می نویسد که منصور با پسرش مهدی گفت: «لا تبرم أمراً حتی تفکر فیہ، فان فکر العاقل مرآته تریه حسنه و سیئه».

یا بنی لا یصلح السلطان إلا بالتقوی، ولا یصلح رعیتة إلا بالطاعة، ولا تعمر البلاد یمثل العدل، وأقدر الناس علی العفو أقدرهم علی العقوبة وأعجز الناس من ظلم من هودونه، واعتبر عمل صاحبك و علمه باختیارك.

يا ابا عبدالله لا تجلس مجلساً الا ومعك من العلماء من يحدثك، ومن أحب أن يحمد أحسن السيرة، و من أبغض الحمد أساءها، و ما أبغض الحمد أحد إلا استندم و ما استندم إلا كره» (1).

يا ابا عبدالله ليس العاقل الذي يحتال للأمر الذي يحتال للأمر حتى لا يقع فيه».

تا در کار از روی تعقل صریح و تفکر صحیح نیاوری بترتیب آن امر و اظهار آن اقدام مجوی، و آن رشته را برهم مپیچ چه عرصه فکر آدمی مانند آئینه صاف و حقایق نما است و نیک و بد امور در آن نگران می شوند.

ای پسرک من، کار سلطنت و سلطان جز بحلیه تقوی و زیور پرهیزکاری اصلاح نگیرد، و اصلاح حال رعیت جز بطاعت میسر نشود، و هیچ چیز مانند عدل اسباب تعمیر بلاد نمی گردد، و نیرومند ترین کسان بعفو و گذشت قادر ترین ایشانست بعقوبت، و عاجز ترین مردمان آن کس باشد که بر زیردست و فرودتر از خود ستم نماید، عمل و علم مصاحب و رفیق خود را باختیار خودت اعتبار نمای.

ای ابو عبدالله در هیچ مجلسی جلوس مکن مگر اینکه از علم عالمی بهره یاب شوی، و هر کس دوستدار باشد که مردمان او را ستایش کنند و او را به نیکوئی یاد نمایند، باید نیکو سیرت شود، و هر کس دشمن ستایش و محمدمت باشد، سیرت خویش را نکوهیده گرداند، و هر کس دشمن حمد و ستایش باشد خواستار ندامت و پریشانی گردد، و هر کس در طلب ندامت برآید بکراهت دچار شود.

ای ابو عبدالله آن کس عاقل نیست که در چاره کاری برآید که او را فرو گرفته باشد، بلکه عاقل آن کس هست که در آن امر تدبیر نماید تا در آن نیفتد، کنایت از اینکه علاج واقعه پیش از وقوع باشد.

مقصود اینست که شرط عقل اینست که اطراف کار را بسنجد و تا بدقت و تفکر نرود، بکاری اقدام نکند که دچار زحمت و مشقت شود، و آن وقت بهزاران -

ص: 364

1- کره، وزن کتف چیز ناخوش داشته شده «کوه خ» بمعنی آشفته و پریشان درکار.

صدمت و مرارت خویشتن را از آن مخاطره آسوده گرداند .

روزی منصور با مهدی گفت: چند رایت نزد تو است گفت: نمی دانم گفت: إنالله همانا تو در تضييع کار خلافت بسیار سخت باشی، لکن من آن چند از بهرت گرد آورده ام که با آن جمله آنچه را که ضایع و بیهوده ساخته باشی زیانت نرساند، از خدای در آنچه از سلطنت و رعیت با تو گذاشته بترس، یعنی (بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس) در حفظ مال و پاس حال جهانیان نیک بکوش.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید: منصور در حق بنی حسن گاهی که ساخته خروج بر برادرش سفاح شدند با سفاح گفت:

«أنسهم یا امیرالمؤمنین بالاحسان، فان استوحش فالشر یصلح ما یعجز عنه الخیر، ولا تدع عمداً یمزح فی أعنة (1) العقوق» . .

بوفور احسان اندیشه مخالفت و خیال مابینت را از ایشان فراموش گردان و اگر از راه احسان برام نگردند و از نیکی اینکار پیش نرود به نیروی تیغ آبدار و نیزه شرر بار و مردان کار گذار اصلاح خواهد شد، و مگذار که محمد آسوده بماند و بمخالفت و مناقشت بگذرانند، یعنی در هر حال خواه به نیکی خواه ببدی او را مجال نباید داد تا بخیال خود روزگار سازد.

ابوالعباس سفاح گفت: «یا ابا جعفر انه من شدد نفر، ومن لان یألف، والتغافل من سجایا الکرام» .

ای ابو جعفر همانا هر کس بسختی و شدت رود مردمان از وی تنفر گیرند، و کسان را از پیرامون خویش دور نماید، و هر کس بسکون و نرمی پردازد تالیف قلوب کند و مردمان را در اطراف خود جمع نماید و بغفلت رفتن و نادیده شمردن خطایا و زلل مردمان از سجایا و سرشت بخشندگانست.

در تاریخ الخلفا و پاره کتب دیگر مسطور است که منصور می گفت:

«الملوک تتحمل کل شیء إلا ثلاث خصال: افشاء السر، والتعرض للحرم -

ص: 365

1- عنان، بر وزن رجال تسمه و دوال لجام است که نگاه داشته می شود با واسب و غیره و جمع آن اعنه است بر وزن اشده.

پادشاهان جهان هر گونه کار و خطائی را از اصحاب خود متحمل می شوند، اما حمل سه کار را نمی فرمایند: یکی آشکارا نمودن اسرار سلطنتی را، و دیگر خیانت در حرم و ناموس را، سوم آن کاری را که موجب اغتشاش و اختلاف کار سلطنت گردد.

و دیگر می گوید: هر کس را مروت بیشتر باشد مؤنت او زیاد گردد، و این سخن از قبیل آنست که می گویند: (هر که بامش بیش برفش بیشتر)، یا هر کس را سر بزرگتر درد سر وی فزونتر، و مقام هر کس خطیرتر خطرش بیشتر است و گویند: زخم فیل باندازه فیل است .

و نیز در تاریخ الخلفا مسطور است که منصور با پسرش مهدی گفت: ای پسرک من «استدم النعمة بالشكر، والمقدرة (1) بالعفو، والطاعة بالتألف، والنصر بالتواضع والرحمة للناس» دوام نعمت را بسپاس خالق نعمت، و قدر ترا بعفو و گذشت و طاعت را بتألف قلوب، و نصرت را بتواضع و فروتنی و خوش روئی و خوش خوئی و ترحم بر مردمان بجوی، یعنی دوام و بقای استدامت آن جمله باین اخلاق است.

در زهر الأداب مسطور است که ابوالدوانیق مردی فصیح و بلیغ بود و می گفت: «عجباً لمن أضرار علمه غرضاً لسهام الخطايا وهو عارف بسرعة المنايا، اللهم إن تقض للمسلمين صفحاً فاجعني منهم، وإن تهب للظالمين فسحاً فلا تحرمني يتطول به المولى على أحسن عبيده».

عجب می رود از کسی که بگرداند علم خود را هدف سهام خطایا با اینکه سرعت منایا عارفست، بار خدایا اگر برای مسلمانان بصفح نظری حکم فرمودی مرا نیز از ایشان بگردان، و اگر برای ستمکاران فسحی عنایت -

ص: 366

1- مقدره، مثلثة الدال بمعنی قدرت و توانائی.

می فرمائی مرا محروم مدار بآن مقدار که آقائی با بهترین بندگان خود مبذول فرماید.

بیان پاره خطب و کلمات و تویعات که ابو جعفر منصور در پاره مقامات قرائت کرده است

ابن اثیر می گوید اسحاق بن عیسی می گفت: هیچ کس از بنی عباس را آن قدرت و بضاعت و بدهاقت نبود که مانند منصور تبلیغ حاجت و مقصود خود را بالبدییه متکلم شود، برادرش سفاح بن محمد، و عمش داود بن علی نیز این قدرت و بلاغت داشتند

یکی روز منصور آغاز خطبه نمود و گفت: «الحمد لله أحمده و أستعینه و اومن به و أتوکل علیه و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له» چون کلام منصور باین مقام رسید، شخصی بدو متعرض شد و گفت: ای انسان بیاد می آورم ترا بآن چه یاد آن را مینمائی.

منصور چون این سخن بشنید قطع رشته خطبه که بر زبان داشت بنمود و گفت: «سمعاً سمعاً لمن حفظ عن الله و أعوذ بالله أن أكون جباراً عنيداً أو تأخذني العزة بالاثم لقد ضللت إذا وما أنا من المهتمدين و أنت أيها القائل فوالله ما أردت بهذا القول الله و لكنك أردت أن يقال قام فقال فعوقب فصبر وأهون بها. (1)

ويك لقد هممت واغتمتها إذ عفوت وإياك وإياكم معاشر المسلمين اختهافان الحكمة علينا نزلت و من عندنا فصلت فردوا الأمر الى أهله توردوه موارد و تصدروه مصادره».

در آنچه از جانب خدای و امر بحق باشد بگوش هوش در سپاریم و اطاعت کنیم، و پناه می برم بخدای از اینکه جبار عنید و ستمکار مرید باشم، یا بکاری اندر شوم که موجب گناه باشد و گمراه شوم و از هدایت یافتگان نباشم، و تو -

ص: 367

1- اهون بها، صیغه افعال تعجب است.

ای قائل سوگند با خدای باین سخن که گفتمی نه بقصد خالص و رضای خدای گفتمی، لکن همی خواستی که بگویند یکی بیای خواست، و سخنی بیار است و او را بعقوبت در آوردند، و کلماتش را خوار ساختند، و او بر آن عقوبت بصبوری پرداخت.

وای بر تو همانا بآن اندیشه بودم لکن بعفو و گذشت بگذشتم، و این حال را غنیمت شمردم، اما تو و سایر مسلمانان بایست از اینگونه کار و کردارها، و سخن در میان خطبه افکندن ها پرهیزید و گمان نکنید که ما را فریب توان داد، زیرا که حکمت بر ما فرود گشته، و از ما بدیگران پیوسته، پس امر را باهلهش بازگردانید تا بموارد و مصادر خودش وارد و صادر کرده باشید.

چون منصور را سخن باین جای پیوست بخطبه خویش باز گشت، چنانکه گفتمی هیچ انفصام و انقطاعی نیفتاد و گفت: «أشهد أن محمداً عبده ورسوله».

و نیز ابن اثیر می نویسد، عبدالله بن صاعد می گوید: منصور بعد از بنای بغداد در مکه معظمه خطبه راند، و از جمله سخنانش این بود که گفت:

«و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أن الأرض يرثها عبادي الصالحون (1) امر مبرم و قول عدل و قضاء فصل و الحمد لله الذي أفلح حجتة و بعداً للقوم الظالمين،

الذين اتخذوا الكعبة غرضاً، و الفيء إرثاً، و جعلوا القرآن عضين، لقد حاق بهم ما كانوا بهم (به) يستهزون، فكم من بئر معطلة و قصر مشيد، أهملهم الله حين بدلوا السنة و أهملوا العبرة، و عندوا و اعتدوا، و استكبروا و خاب كل جبار عنيد، فهل تحس منهم من أحد أو تسمع لهم ركزاً».

این خطبه را بآیت مبارکه اندراج داده است و باز می نماید که ایزد سبحانی در کتب آسمانی وعده داده است که مرکز زمین را میراث بندگان صالحین فرماید، و این امریست، مبرم و قولی است مقرون بعدل، و قضائی است که از محل خود بگذشته و بازگشت نکند و دیگرگون نشود.

ص: 368

سپاس خداوندی را که حجت خود را روشن ساخت، و بعد از جماعت بنی امیه، که از ظلمت ظلم ایشان جهان تاریک شد، و خانه خدای را ویران ساختند و آنچه بخدای و رسول خدای و ذریت آن حضرت اختصاص داشت و مسلمانان را در آن بهره بود ارث خود گردانیدند، و قرآن را از پس پشت افکندند، بآنچه استهزا می کردند دچار شدند، و آن دولت قوی و آثار و علامات و ابنیه و قصور را بگذاشتند و درگور معذب ماندند.

نه از آثار ایشان اثری، نه از آیات ایشان خبریست، همین قدر که سنت را مهمل گردانیدند گذشتند و مهمل گردیدند، و همان طور که چشم عبرت بین بریستند و بعناد و اعتداد پیوستند، و استکبار ورزیدند، بهلاک و دمار گرفتار شدند، و اکنون هیچ کس از ایشان برجای نیست، و هیچ نشانی از ایشان محسوس نباشد.

در تاریخ الخلفا مسطور است که اسماعیل مهدی گفت: از منصور در روز عرفه شنیدم که بر فراز منبر عرفه در خطبه خود می گفت:

«أیها الناس إنما أنا سلطان فی أرضه، أسوسکم (1) بتوفیقه، ورشده، وخازنه علی فیئه، اقسمه بارادته، واعطیه باذنه، وقد جعلني الله علیه قفلاً إذا شاء أن یفتحنی فتحنی لاعطائکم، وإذا شاء أن یقفلني علیه أقفلني.

فأرغبوا إلی الله آیها الناس وسلوه فی هذا الیوم الشریف الذی وهب لکم فیہ من فضله ما أعلمکم فی کتابه، إذ یقول: الیوم أكملت لکم دینکم وأتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً (2) أن یوفقنی للصواب، و یسددني للرشاد ویلهمني الرأفة بکم والاحسان إلیکم، و یفتحنی لاعطائکم وقسم أرزاقکم بالعدل فانه سمیع مجیب».

ای مردمان همانا یزدان تعالی مرا در زمین سلطنت داده تا بتوفیق ایزدی و تأیید -

ص: 369

1- أسوس، متکلم وحده است، کارفرما و خلیفه و زمامدار شدم.

2- سوره مائده، آیه 5.

سرمدی و رشد ابدی شما را سبب و بآن چه صلاح دنیا و آخرت شما در آنست راعی باشم، و مرا در حفظ و ضبط اموال مسلمانان گنجور خود ساخته، تاچنانچه خود فرمان کرده بر مردمان قسمت، و چنانکه اذن و اجازت داده در مواقع لازمه عطا نمایم، و مرا خدای تعالی قفل آن گنج گردانیده تا هر وقت خواهد بشما عطیتی رود مرا برگشاید و هر وقت خواهد بر آن گنجینه قفل بگرداند چنین فرماید.

ای مردمان بحضرت یزدان رغبت بجوئید، و در چنین روز مسعود شریف که خود می فرماید: امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما شامل و دین اسلام را مرضی و پسندیده داشتم، از حضرتش خواستار شوید تا شما را بفضل و کرم خویش برخوردار، و مرا توفیق رشاد و صواب دهد، و در رأفت ورزیدن با شما و احسان بسوی شما ملهم بگرداند، و مرا که قفل اسرار گنجینه خود ساخته، برای عطیت بشما مفتوح دارد، و در تقسیم ارزاق شما بعدل و انصاف مأمور بگرداند، که اوست شنونده دعوات، و اجابت کننده مسئولات.

صولی می گوید سبب قرائت این خطبه این بود که مردمان زبان برگشودند، و منصور را ببخل موصوف داشتند و پاره گفتند: امیرالمؤمنین همی خواهد عطایای واهب العطایا را از ما بازگیرد.

و دیگر اصمعی و جز او گفته اند که منصور بر فراز منبر برآمد و گفت:

«الحمد لله أحمده وأستعینه و أومن به و أتوكل عليه، و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له».

چون کلام منصور باین مقام رسید، مردی بیای شد و گفت: یا امیرالمؤمنین آن کس را که زبان بیاد او داری بخاطر آور، یعنی آن خداوندی که یاد می کنی و بتوحید می ستائی و مردمان را بدو می خوانی خود نیز یاد کن و واعظ غیر متعظ مباش.

منصور آن جواب را که در ابتدای این فصل بروایت ابن اثیر یاد نمودیم، باندك اختلافی بگذاشت، و دیگر باره با تمام خطبه خود باز شد، چنانکه گوئی از نگارش کاغذی قرائت همی فرماید.

و در عقد الفرید بخطبه که منصور در روز عرفه قرائت نموده است باندك تفاوتی رقم یافته و نوشته است که در پایان خطبه گفت: «أقول قولي هذا وأستغفرالله لي ولكم».

و می گوید: چون منصور گروهی از بنی امیه را بکشت زبان بخطبه برگشود و گفت: «أحرز لسان رأسه، انتبه امرؤ لحظه، نظر امرؤفی یومه لغده، فمشی القصد وقال الفضل و جانب الهجر».

پس از آن دست بقائمه شمشیر خود بزد و گفت: ای مردمان همانا شما را درد و علتی است و دواى آن همین شمشیر بران است، و من بدستیارى تیغ آبدار زعیم و رئیس شما و ضامن شفای شما هستم، پس باید هر کسی چشم عبرت برگشاید و بر حال و روزگار و اعمال خویشتن بنگرد، از آن پیش که خودش عبرت دیگران گردد.

«فانما بعدالوعید الانقطاع، وإنما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله» از نخست با مردم نابهنجار بوعید و تهدید پردازند و چون از آن کار فایده نیابند بانقطاع پردازند، چندان که جان بر سر آن رود، و آنانکه بخدای و آیات او ایمان نیاورده اند کار بکذب و افترا بندند، و بدروغ سخن سازند.

و نیز در عقد الفرید مذکور شده که چون منصور بطرف شام بیرون می شد این خطبه را بخواند:

ششنة أعرفها من أخزم *** من یلق أبطال الرجال یکلم. (1)

«مهلا مهلا روایا الأرجاف وكهوف النفاق عن الخوض فیما كفیتم، والتخطی إلى ما حذرتم، قبل أن تتلف نفوس، و یقل عدد، و یذل عز، و ما أنتم وذاك ألم تجدوا ما وعد ربکم من ایراث المستضعفین من مشارق الأرض ومغاربها حقاً، والحجر الحجر، ولكن خب (2) کامن (3) وحسد مکمن فبعداً للقوم الظالمین».

در مجمع الأمثال میدانی مرقوم است (ششنة أعرفها من أخزم) یعنی این -

ص: 371

1- کلم، خسته و ریش.

2- خب فریبنده و محیل و کینه جو.

3- کمن، از باب نصر و اکمنه از باب افعال یعنی پنهان کرد او را.

عادت و شیمت و خوئی است که از پیشین روزگاران در اخزم شناخته ام.

ابن کلبی می گوید: این شعر از ابواخزم طائی است و او جد پدر حاتم و بقولی ابواخزم جد جد حاتم است، و او را پسری بود که اخزم نام داشت و پدرش را همواره آزار می رسانید، در ایام زندگانی پدرش بسرای جاودانی شتافت، پسری چند در سرای امانی بگذاشت. و این کودکان نورسید روزی بر جد خودشان ابواخزم برجهیدند، و نیای (1) بزرگوار را زخمین و خونین ساختند، ابواخزم چون این زحمت را از پسرزادگان بدید بیاد گذشته این شعر بگفت:

إن بني ضرجونی بالدم *** شنشنة أعرفها من أخزم. (2)

همانا فرزندزادگان من مرا خون آلود ساختند، و این کردار ایشان و خوی و خصال ایشان چندان غریب و عجیب نیست، بلکه از پدر خودشان اخزم میراث یافته اند، و اول آن این است:

من یلق أبطال الرجال یکلم *** و من یکن دردبة یقوم. (3)

و بعضی رملونی بالدم روایت کرده اند که بهمان معنی ضرجونی است، یعنی لطحونی، می خواهد بگوید این پسرزادگان من در خوی و سرشت و طبیعت و عادت مانند پدر خودشان اخزم می باشند، و این کلام مانند قول عرب است که «العصا من العصية» و بعضی گفته اند نشنشة می باشد گویا مقلوب شنشنة باشد.

در خبر است که وقتی عمر بن الخطاب در مطلبی با ابن عباس مشورت نمود، و در آنچه ابن عباس بدو اشارت کرد نیک درعجب افتاد با او گفت: «شنشنة من أخزم» و این سخن را از آن گفت که در جماعت فریش هیچ کس چون عباس بن عبدالمطلب -

ص: 372

- 1- نیا، بمعنی جد باشد خواه پدری یا مادری و بمعنی خالو و برادر بزرگ و عظمت و عزت هم آمده.
- 2- شنشنة، بکسر هر دوشین سرشت است و بمعنی اصل و خوی و بمعنی مضافه که پاره گوشت است.
- 3- دردبه، دویدن ترسناک که بعقب سر نگاه می کند.

باصابت رأی ممتاز نبود لاجرم عمر خواست عبدالله بن عباس را در جودت رأی پدرش عباس تشبیه نماید.

بالجمله منصور در این خطبه می گوید: این آداب نکوهیده خویش را دست بدارید، و بصبر و سکون و آرام بگذرانید و گرد فتنه و فساد مگردیده از آن پیش که کشته و جمعی از جمعیت کاسته، و روز عزت کاهش و هنگام ذلت فزایش گیرد از آنچه شما را نهی کرده اند و پرهیز داده اند، برکنار شوید و این اراجیف و نفاق و اباطیل و شقاق را فرو گذارید، شما را با این خیالات بعیده و آرزوهای ناموافق چکار، مگر نمی دانید خدای تعالی از پیشین زمان وعده بر نهاده است که ما را وارث و حارس زمین و مالک از مه سلطنت و خلافت گرداند، و آنچه وعده فرموده مقرون بحق و راستی است، جز اینکه حسد کامن، و بغض و کینه دیرین نمی گذارد که براه حق روید، و سخن حق بشنوید، پس دور باد آنان که ستمکار هستند.

در کتاب ثمر الاوراق مرویست که در آن زمان که منصور عباسی با جماعتی از اعوان و انصار خود بقتال ابی یزید خارجی رهسپار بود، بناگاه آن نیزه که بدست اندر داشت از دستش فرو افتاد، یک تن از اولیای وی در ربود و مسح نمود و این شعر را در همان حال قرائت فرمود:

فألقت عصاها واستقر بها النوى *** كما قرعينا بالأياب المسافر.

منصور از استماع این شعر مناسب و فال خیر شادان و خندان گشت، و گفت: از چه روی نگفتی «فألقي موسى عصاه» کنایت از اینکه همان طور که موسی عصا را از دست بیفکند و آن چوب خشک اژدهای، جان فرعون و بلای فرعونیان گشت، این نیزه من نیز که با اشارات غیبیه از دست من بر زمین افتاد، ثعبان روان خارجیان خواهد شد.

آن مرد در جواب گفت: یا امیرالمؤمنین ما مردم که در حکم بندگان تو هستیم بر حسب اشارات و تعلیمات متأدبیین که بذخیره اندر داریم سخن می کنیم، اما امیرالمؤمنین بآنچه از حضرت رب العالمین بر پیغمبر امین نازل شده است -

در مستطرف مسطور است که منصور با پسرش گفت: «خدعني ثنتين: لا تقل في غير تفكير، ولا تعمل بغير تدبير».

مزن بی تأمل بگفتار دم *** نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم.

بدون تدبیر مکن هیچ کار *** که بی پی نگردد بنا استوار.

و نیز در مستطرف مسطور است که یکی روز منصور عباسی بواسطه وجود مناسبتی با یکی از سرهنگان خود گفت: براستی سخن کرده است آن کس که گفته است: «أجمع كلبك يتبعك، وسمنه يأكلك» سگ خود را اگر گرسنه بداری همواره از دنبال تو پویان گردد، و چون سیرش بداری قوی و گیرنده گردد و تو را پاره نماید و می خورد.

عباس طوسی که حاضر بود گفت: ای امیرالمؤمنین «إن أجمعته يلوح له غيرك برغيف، فيتبعه برغيف ويدعك» اگر گرسنه اش گردانی و بدست دیگری گرده نانی بنگردد از عقب او راه برگیرد و ترا نادیده انگارد.

راقم حروف گوید: این کلام از هر دو طرف چون بجای خود باشد صحیح است، و حد وسط شرط است.

چه در حق پاره کسان که اصیل و نجیب و دانشمند و ادیب نیستند، چون چندان احسان بورزند که سیرو بی نیاز شوند، بهوی و هوس دیگر اندر آیند و متابعت میل و اشارت دیگری را اگر چند دشمن معطی و محسن سابق باشد بنمایند، و در تخریب امر او معاون شوند.

و اگر بسیار گرسنه و فقیر بدارند بطریق اولی با دیگری اتصال ورزند اگر چه نجیب و اصیل هم باشد، زیرا که نجبای روزگار بیشتر مراعات حفظ شئون و مراتب عزت و آبروی خود را می نمایند، هر چند تا بتوانند رعایت حقوق را می نمایند، و شرف خویش را از دست نمی دهند.

پس بهتر اینست که سلاطین و بزرگان از نخست ملاحظه حال طرف برابر را بکنند، آن وقت برحسب تکلیف خود در احسان اگرچه جانب اسراف هم بگیرند، قصور نوزند، یا در امساک باندازه که بر بخل و لثامت حمل نشود برآیند تا مردمان نه از ایشان نومید، و نه مغرور گردند.

در عقدالفرید مسطور است که ابو جعفر بعبدالله بن علی عم خود نوشت «لاتجعل الأيام فی وفیک نصیباً من حوادثها» کنایت از اینکه کاری مکن که من و تو بحوادث روزگار و فتن لیل و نهار دچار شویم.

و نیز بدو نوشت «ادفع بالتي هي أحسن السيئة»، (1) تا آخر آیه شریفه «وما یلقاها إلا ذو حظ عظیم» (2) و در آخر نوشته «فاجعل الحظ لك دوني یکن لك کله» کنایت از اینکه روی از مخالفت برتاب و بگردار نیکو پرداز تا چنانکه خدای فرموده است در شمار صاحبان حظ و بهره عظیم باشی، و این حظ را خود در یاب و برای من مگذار تا بجمله ترا باشد.

و بعبدالحمید صاحب خراسان نوشت «شکوت فأشکیناک و عتبت فأعتبناک، ثم خرجت عن العامة، فتأهب لفراق السلامة» وقتی مردم کوفه از عامل خود بدو شکایت بردند در جواب نوشت «کما تکونون یؤمر علیکم» بهر خلق و شیمت که هستید امیر نیز همانگونه هست.

و نیز جماعتی از عامل خود تظلم گردند، در جواب نوشت «لا ینال عهدی الظالمین» کنایت از اینکه معزول است یا اینکه من حاکم ظالم را حکومت نمی دهم، شماها خود ظالم و کذاب هستید.

و هم مردی از درویشی و عیال مندی خود بدو نوشت، در جواب نگاشت «سل الله من رزقه».

و هم وقتی مردی بدو عریضه بنوشت و از وی خواستار شد که در قریه مسجدی -

ص: 375

1- سوره مؤمنون، آیه 99 و سوره فصلت آیه 35 لکن در اینجا «السیئه» نیست.

2- سوره فصلت، آیه 36.

بسازد، در جواب نوشت «فان مصلاه علي بعد ذلك أعظم لثوابك»

در جواب مردی که از قرض خود شکایت کرده بود، نوشت «إن كان دينك في مرضاة الله قضاء» اگر این قرض را در مصارفی که رضای خدای در آنست نموده باشی خدای قضا می کند.

و نیز در پاسخ مردی که اقامت حج کرده و خواستار شده که او را بر اقامت اعانت کند، نوشت «والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً» کنایت از اینکه اقامت حج مشروط باستطاعت است نه بتکدی.

و نیز در جواب والی مصر که از نقصان رود نیل بدو شکایت کرده بود، نوشت «طهر عسكرك من الفساد، يعطيك النيل الفياد» و نیز وقتی مکتوبی از عامل حمص بدو رسید که در آن خطائی افتاده بود، بدو نوشت «استبدل بكاتبك وإلا أستبدل بك» اگر نویسنده خود را تبدیل نکنی حاکمی دیگر در جای تو بنشانم.

و بوالی ارمنیه نوشت «إن لی فی قفاك عیناً، و بین عینك عیناً، ولهما أربع آذان»، کنایت از اینکه روز و شب از کلیات و جزئیات اعمال تو باخبرم.

و در جواب مردی که از وی خواستار حله شده بود، نوشت «لا مانع لما أعطاه الله».

و نیز وقتی فرمان فرمای هند بدو نوشت که یک دسته از لشکریان بر وی بشوریده اند، و قفلهای بیت المال را بشکسته اند، و ارزاق خود را از بیت المال برده اند، منصور در جواب نوشت «لوعدلت لم يشغبوا، ولووفيت لم ينتهبوا»، اگر کار بعدل و انصاف می سپردی گرد فتنه و فساد و آشوب بر نمی آمدند، و اگر حقوق ایشان را ادا می نمودی دست بنهب و غارت دراز نمی کردند.

در مجموعه ورام مسطور است که منصور می گفت: «الخلیفة لا یصلحه إلا الطاعة و الرعیة لا یصلحها إلا العدل، وأولی الناس بالعدل أقدرهم على العقوبة، و أنقص الناس رأياً من ظلم من دونه».

اصلاح امر خلیفه و خلافت راجز طاعت، و اصلاح حال رعیت راجز معدلت -

نمی کند و سزاوارترین مردمان بعدل ورزیدن و بساط عدالت گستردن، کسی است که از تمامت ایشان بر عقوبت نمودن قادرتر باشد، و ناقص ترین مردمان از حیثیت رأی و رویت، کسی است که با زیردست و فرودتر از خود ستم براند.

بیان پاره مکالمات منصور دوانیق با پاره بزرگان زمان

در تاریخ الخلفا مسطور است که منصور با قتم بن عباس بن عبدالله بن عباس که از جانب منصور عامل یمامه و بحرین بود گفت: قتم چیست و از چه ماده مأخوذ است؟ گفت: نمی دانم، گفت: نام تو نام هاشمی است و نمی دانی، سوگند با خدای مردی نادان باشی، قتم گفت: اگر امیرالمؤمنین مایل باشد بخواهد فرمود، و مرا مستفید فرماید، منصور گفت: قائم آن کس باشد که «بیذل بعد الاکل، و یقسم الأشیاء و یأخذها ویثلمها».

جوهری می گوید: «قتم له المال» یعنی بخشید بدو آن مال را بی کدفعه خوب و جید، مثل قدم و غدم و قتم و غثم نام مردیست و از قائم عدول یافته، و بمعنی عطا کننده است و از اسامی کفتار است، قتام بر وزن قظام مؤنث آنست و کنیزك را نجوا قنام گویند، قتم بمعنی بسیار عطا و بسیار خیر است، و قتم بن عباس برادر عبدالله بن عباس از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام عامل مکه بود.

و هم در آن کتاب مسطور است که زیادبن عبدالله حارثی مکتوبی بمنصور بنوشت و بسی بلاغت بکار برد و خواستار شد که برعطا و رزق او بیفزاید، منصور در جواب رقم کرد:

«إن الغنى و البلاغة إذا اجتمعتا في رجل أبطرتاه، و امیر المؤمنین یشفق علیک من ذلك فاکتف بالبلاغة» چون توانگری در مال و بلاغت در یک تن جمع شود او را دچار غرور و بطر گردانند و امیرالمؤمنین از این حال بر تو می ترسد بهتر آنست -

که بلاغت کفایت جوئی.

راقیم حروف این کلام منصور را اگرچه از راه امساک و بخل هم باشد، موافق حکمت می داند چنانکه در اخبار و حدیث قدسی وارد است که خدای می فرماید: من دو دولت علم و مال را بیک نفر نمی دهم.

و علت باطنی آن هم معلوم است زیرا که برای یک نفر تحصیل هر دو ممکن نمی شود، کسی که طالب مالست مجال تحصیل علم را نمی کند و آن کس که خواهان علم و دولت معنوی بی زوالست اعتنائی بمال یا زوال نمی کند، و هرکس در پی تحصیل هر دو باشد هیچ یک را کامل بدست نکند، و هر دو ناقص بماند و ناقص را مقامی عالی نباشد.

و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که عبدالله بن صالح گفت: منصور عباسی بسوار بن عبدالله قاضی بصره نوشت در فلان زمین که در میان فلان تاجر و فلان سرهنگ محل خصومت واقع شده است نیک نگران شو، و آن زمین را بآن سرهنگ باز گذار.

سوار در جواب خلیفه روزگار نوشت گواهانی که در حضور من حاضر شده اند معلوم داشته اند که این زمین از تاجر است، و من آن زمین را از دست تاجر بیرون نمی آورم مگر اینکه باقامت بینه ثابت شود که سرهنگ ذی حق است.

منصور دیگر باره بسوار نوشت بان خداوندی که او را شریکی و انبازی نیست البته نباید این زمین را بسرهنگ بگذاری.

سوار در جواب آن سلطان قهار جبار نوشت قسم بان خداوندی که او را شریکی و انبازی نیست جز از روی حق و راستی این زمین را از دست تاجر بیرون نمی آورم.

چون منصور این مکتوب را قرائت کرد گفت: «ملاتها والله عدلا، وصار -

قضاتی تر دنی الی الحق» سوگند باخدای زمین را از عدل و داد آکنده ساختم و این کار چندان بشفاعت یافت که قضات و حکام من مرا بحق باز می دارند اگر چند مایل بانحراف باشم.

راقم حروف گوید: اگر این حالت عدل و نصفت در منصور نبود چگونه ممکن بود یک روز بخلافت و سلطنت بگذرانند و آنگونه بخل و امساک و سختی و سفاکی و قساوت ظاهر سازد، پس معلوم می شود که آن پادشاهانی که این اخلاق نکوهیده را ندارند اگر عدل و انصاف را نیز پیشه سازند، تا چندی سلطنت و امارت ایشان قوی بنیاد و بادوام خواهد شد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که در خدمت منصور در حق سوار قاضی سعایت نمودند، و منصور در طلب او فرمان داد و سوار را در حضورش حاضر ساختند، در این حال منصور عطسه کرد سوار بدعای خیر او زبان برنگشاد، منصور گفت: چه چیزت از تسمیت و دعا باز داشت؟ گفت: برای اینکه چون تو عطسه کردی حمد خدای را نگذاشتی، منصور گفت: همانا در دل خود خدای را سپاس بگذاشتی، گفت: من نیز در دل خود دعای خیر ترا بگفتم.

منصور چون این حال و مقال را بدید گفت: بشغل و عمل خویش باز شو «فانك إذا لم تحابنی لم تحاب (1) غیری» زیرا که چون تو پاس هیبت و عظمت مرا نمائی و در خدمت من فروتن نشوی و اظهار مسکنت نکنی با دیگری البته نخواهی کرد.

و از این خبر معلوم می شود که خدمت منصور چنان باز نموده اند که سوار در کار حکومت و قضاوت برضای خلق و مردم زبر دست برشوه می گذرانند، لاجرم منصور او را از معرض امتحان درآورد و بر امر قضا مستولی گردانید.

و هم در آن کتاب از نمیر مدنی مذکور است که منصور بمدینه آمد و این وقت محمدبن عمران طلحی بر مسند قضاوت مدینه روز می گذاشت، شترداران که حامل احمال منصور بودند در خدمت قاضی از وی شکایت و دادخواهی کردند.

ص: 379

1- «لاتهابنی لاتهاب خ» حاب بمعنی گناه هم آمده.

ان قاضی با من که نویسنده او بودم فرمان کرد مکتوبی، بمنصور بنویس تا بمجلس قضاوت حاضر شده از روی انصاف حکم شود، من از این امر و احضار کردن خلیفه روزگار را بمحضر قاضی استعفا نمودم قبول نکرد، و گفت: تو خود باید بنویسی پس آن مکتوب را بنوشتم و مهر برنهادم، آنگاه گفت: سوگند باخدای جز تو هیچ کس نباید این نامه را بمنصور برساند.

ناچار آن نامه را نزد ربیع بردم و او بمنصور برسانید، و بعد از آن بیرون آمد و با مردمان گفت: امیر المؤمنین با شما می فرماید مرا بمجلس حکم احضار کرده اند، باید هیچ کس با من همراه نباشد.

پس از آن منصور با ربیع راه برگرفت تا بمحضر قاضی رسیدند، قاضی بهیچ وجه پاس احترام و احتشام او را منظور نداشت، و حشمتش را بر نخاست، بلکه ردای خویش را از دوش فرو گذاشت و درهم آورده در یک سوی بنهاد بعد از آن خصوم را احضار کرده آن جماعت عرض حال خویش را بنمودند.

قاضی در حق ایشان تصدیق کرد و حکم نمود که خلیفه باید ادای حق ایشان را بنماید، چون از امر قضاوت خود فراغت یافت منصور گفت: خدای تعالی ترا از دین و آئین خودت جزای نیکو دهد، همانا فرمان کردم ده هزار دینار بتو تقدیم نمایند.

راقم حروف گوید: از این خبر نیز حالت عدل و عقل و انصاف و رعیت پروری منصور معلوم می شود چه می دانست بضاعت ملک و استقرار امر سلطنت بعدل است.

و نیز چون حالت عدل موجود شود در آنجا که باید چیزی بخرج آورد نمی نمایند، چنانکه منصور در این مورد برای تشویق خاطر قاضی و ترغیب دیگران باجرای کار حق و ادراک فایده امر بحق ده هزار دینار بقاضی عطا می کند و در مقام دیگر بآن کس که از بهرش سرود و حدا می نماید بنصف درهم امر می کند.

و نیز باز می نماید که هر پادشاهی بخواهد خود را عادل و دوستدار عدل بداند، و بخواند باید از نخست اجرای عدل را در حق خود مرعی دارد تا دیگران از صمیم قلب تمکین نمایند چنانکه حکایت رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم، در حدود رحلت از این سرای و سراقه و تازیانه طلبیدن از سرای حضرت صدیقه طاهره علیها السلام، در کتب تواریخ مسطور است، با اینکه در حضرت رسول خدای مکشوف بود و همه کس نیز می دانست از آن حضرت ظلمی بکسی نمی رود، لکن محض حفظ ظاهر قبول فرمود.

پاره از سلاطین جهان که خواسته اند استیلا و قدرت ایشان در سلطنت و عظمت مملکت ایشان بسیار گردد، بر این روش رفته اند.

چنانکه حکایت کرده اند که یکی از سلاطین فرنگستان که بنای مملکت را بر عدل برنهاد و دیوان عدالت را مقرر داشت، برای امتحان وزیر دیوان عدالت یکی روز که از سرای سلطنتی بیرون آمد، قراول کشیک را تازیانه سخت بنواخت و بگذشت و باز آمد و با قراول گفت: هیچ از من نپرسیدی که بدون گناه و تخطی از قانون و زاگون دولت از چه روی بضرب تازیانه ات آزار کردم.

قراول سر بزیر افکند و خاموش بایستاد و دیگر باره پادشاه پرسید و او آزر نمود و خاموش بود، سلطان باصرار پرسش گرفت.

قراول گفت: تو پادشاهی قادر و مختار و صاحب جان و مال مردمی، مرا چه حد که از تو بپرسم و چون و چرا نمایم، فرمود: چنین نیست که گمان می بری ترا باید بامدادان بگاه بدیوان عدالت راه سپردن و داوری خواستن، قراول عرض کرد: من هرگز چنین جرأت و جسارت نکنم و از حد خود بیرون نتازم، و از پادشاه جهان شکایت نبرم، گرفتم رفتم و گفتم و داوری خواستم کدام کس را آن قدرت و استطاعت است که از شهریار کامکار استفسار نماید، جز آن نخواهد بود که زبان طعن و لعن بر من برگشایند، و مرا دیوانه و ناسپاس شمارند، اگر صد تازیانه دیگر نیز بر من -

سلطان فرمود: از آنچه فرمودم تجاوز مجوی و بهمان راه که فرمان کردم بپوی، قراول گفت: اطاعت فرمان می نمایم.

و از آن طرف سلطان بوزیر عدلیه پیام فرستاد که فلان قراول بدون گناه از من آزاری یافته و بسوی تو داوری می جوید، چون داوری خواست مرا بمحضر خود احضار کن، و نیز با اشخاص که در آنجا حاضر هستند، بالصراحه از جانب من بسیار که چون من بمحضر عدالت حاضر شوم هیچ کس نباید احتشام قدوم مرا منظور دارد و رعایت آداب سلطنتی را بجای آرد، و تقخیم ورود مرا بیای و سر بتعظیم من فرود آورد، زیرا که پادشاه باید مظهر عدل حضرت إله باشد، و چون چنین نباشد و داد خواه داشته باشد تا رفع آن را نکند، مقام سلطنت را دارا و شئون آن منزلت رفیعه را نیست، و نیز نباید چون بمحضر تو حاضر شوم و آهنگ صدر مجلس نمایم پاس حرمت مرا مرعی نداری و با من گوئی چون ستم رانده شئون سلطنتی از تو مسلوب است، بیاید با خصم خود بیک جای بایستی تا داوری شود.

چون قراول عرض حال خود را بوزارت عدالت عظمی تقدیم کرد، حکمی از مصدر عدالت در احضار شخص شخیص پادشاه صادر، و بتوسط ناموری غلیظ روان و سلطان جهان با کمال خضوع و اطاعت بدون حواشی و شکوه سلطنتی در موقع احضار حاضر و بهمان دستور مذکور با خصم خود بیای ایستاد، قراول شکایت خویش بعرض رسانید.

وزیر عدلیه باسلطان گفت: او را چه جریرتی است که این اذیت یافت، آیا در محل خود بیای نبود، گفت: بود، گفت: مگر در جامه وزی معمول نقصانی داشت، گفت: نداشت، گفت: مگر در اسلحه معموله او منقصتی بود؟ فرمود: نبود، گفت: مگر در آداب خود قصوری ورزید؟ گفت: نورزید، گفت: آیا در رعایت حشمت تو غفلت نمود؟ فرمود: ننمود، گفت: مگر

در مقدار ساعاتی که باید بتکالیف فراولی خود رفتار نماید تخلف جست، گفت: نجست، گفت: آیا حرکتی ناشایست که موجب تادیبست از وی ظهور نمود، فرمود: ننمود، -

و قصوری در ظهور نبود، گفت: پس علت این فرسایش و فرسود چه بود؟ فرمود: جز بخطا نبود، گفت: چون برای این جمله اقرار نمودی، حق او را ثابت فرمودی، هم اکنون باختیار اوست می خواهد قصاص بعین می نماید، می خواهد عوض می خواهد، پادشاه در کمال انفعال خاموش شد.

قراول گفت: من نیز باید قصاص کنم و تازیانه بعوض بزنم.

سلطان فرمود: پانصد دینار بتو می دهم تا از قصاص در گذری، قراول گفت: نمی گذرم، سلطان بر مبلغ و او بر امتناع بیفزود، تا گاهی که به بیست هزار دینار رسید، این وقت قراول پذیرفتار شد و پادشاه آن مبلغ را از اموال مخصوصه شخصیه موروثه خود پرداخت.

و چون از این کار فراغت یافت وزیر عدلیه و تمام مردمی که حضور داشتند بیای شدند و بتعظیم و تکریم او سر بر خاک سوگند و دعای بقای سلطان عادل را بر زبان راندند و در رکاب همایونش تا بعمارات سلطنتی رهسپار شدند.

گویند تا آن سلطان برجای بود هیچ کس را قدرت ظلم یا تخلف از حضور بمحضر عدالت نماند، و امور کشور و لشگر در کمال نظم و شوکت بگذشت.

پس بر سلاطین نامدار واجب و لازم است که در رعایت عدالت و احقاق حق مظلوم و اغاثه ملهوف و اعانت محروم بکوشند و بدانند که هیچ چیز برای ازدیاد شوکت و قوت باطنی و ظاهری و دوام و قوام سلطنت از نشر عدالت بیشتر اثر نمی کند.

و نیز هیچ چیز برای حصول هیئت و هیمنه سلطنت و امارت و فخامت پادشاهی و مملکت داری و نظم و نسق حدود و ثغور مملکت از عدل برتر نباشد، چنانکه هر سلطانی عادل بوده است نفوذ امر و هیبت و سطوت و نظم ملک او بیشتر بوده است.

چنانکه نوشته اند در میان سلاطین عجم هیچ يك بهیبت و عظمت انوشیروان عادل نبوده اند، و ما همیشه در حضرت خدای از آن استفاده می جوئیم که در حق ما از روی عدل حکم فرماید و مستدعی می شویم که بفضل حکم فرماید و خوف ما سوی همه از عدل خداوند قاهر است.

و رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم که با خلق عظیم است، چون از همه انبیا عادل است هیبت او نیز از جمله انبیا بیشتر است. چنانکه تا یکماه راه هیبت آن حضرت در دلها راه داشته است و بسیار اشخاص عظیم الخلفه مهیب الهیة چون بحضرتش تشریف می جستند از هیبتش قدرت سخن کردن نداشتند، و این حال از خصایص ذات رسالت آیاتش بود.

و نیز باید پادشاهان کامران بدانند که اگر عادل نباشند هر چند دارای کثرت تجمل و احتشام و اسباب و آلات و ادوات بزرگ باشند بسیار کوچک هستند، و در انظار وقع و قدری ندارند، و در حقیقت بر حسب معنی سلطان نیستند.

لشگر و حارس پادشاه، عدل اوست و دور باش حشمت و عظمت او نزدیکی مظلومان و ملهوفان، و حاجتمندانست بحضرت او، و دوری و خوفناکی ظالمان و خیانت گرانست از حضرت او، رسول خدا و خلفای آن حضرت بجمله از بعضی تجملات و اشیاء و آلات امارتی و ریاستی منزه بوده اند و نفاذ امر ایشان از تمام سلاطین کثیر الاقتدار و الاحتشام روزگار بیشتر بوده است و هر یک از خلفای آن حضرت بر آن شیمت رفتند، قدرت و نفوذ ایشان بیشتر بود، و چون آن حال بکاستند و بتجملات ظاهریه پرداختند ضعیف شدند و سلطنت و مملکت ایشان نیز ضعیف، و در انظار جهانیان خفیف گشتند.

و این حال در تمام سلاطین و فرمانگذاران جهان بر این منوال بوده است. چنانکه در صفت بك جان و اکنون در اوصاف میکادو سلطان ژاپون باز می گویند.

و میکادو بقانون و روش اعراب اوایل اسلام رفتار می نماید و بهیچ وجه بتجمل و احتشام نمی پردازد، اما او را آن نفاذ امر و قدرت سلطنت از صفت عدالت حاصل شد که با اینکه از اغلب سلاطین روی زمین فرودتر و در حقیقت مملکت او یکی از قطعات ممالک چین است در اندک فرصتی دارای مملکت مستقله شد، و خود را مجزی ساخت.

و از آن پس بحکم غیرت و فتوت و جلالت خود و افراد مملکتش استعدادی کامل فراهم ساخت، و با دولت قوی بنیاد مملکت روس که ناقوس عظمتش بفلک -

آبنوس می رسید آغاز جنگ نهاد، تاچرا دولت روس از روی تعدی باراضی چین و اغلب بلاد روی زمین تخطی ورزید، و با رعایای ممالک بسختی و غلظت پرداخت. دولت روس که با آن غرور و عظمت بود که تمام سلاطین جهان را با خود همسنگ و لشگر و اسلحه روی زمین را بالشگر خود هم آهنگ نمی خواند، وقعی بر این نگذاشت، و آخر الامر کار به پیکار کشید، و بآنجا رسید که رسید، شرحش در روز نامه ایام و تواریخ اعوام تا پایان لیالی و ایام باقی است.

بسیار شدی که دولت ژاپون افزون از پانصد هزار مرد جنگی در میدان حربگاه آماده ساخت و آن فتوت بنمود که عقول خردمندان را تصور آن عاجز است و تمام این ترقیها و غلبه و فیروزیها همه برای آنست که بقانون اسلام کار کردند و بمساوات و مواسات که اساس عدل بر آنست رفتار نمودند.

و باین واسطه امروز می توان گفت اول یا دوم سلطنت روی زمین ژاپونست و در حقیقت ملجاء مملکت چین نیز می باشند، شرح این جمله کتابی مخصوص خواهد، و اگر خداوند بخواهد در تاریخ دولت علیه ایران مذکور آید.

در تاریخ الخلفاء از محمدبن سلام جمعی مرویست که با منصور گفتند: آیا از لذت های دنیا چیزی باقی مانده است که ادراکش را نفرموده باشی، گفت: یک خصلت باقی است و آن اینست که در مصطبه و محفلی بنشینم و در اطراف من اصحاب حدیث فراهم شوند، و از من در طلب املاء حدیث و بیان محدث بر آیند.

محمد می گوید: چون صبح بردمید ندما و فرزندان وزرای پیشگاهش همه با محبره و دوات و خامه و دفتر بیامدند منصور گفت: شما نه آن مردم هستید، بلکه ایشان آن مردم چرکین جامه دراز موی پریشان روزگارند که آبله بپای دارند و با این حال در تمام آفاق راه می سپارند و ناقلان حدیث را بدست می آورند.

و دیگر در آن کتاب از عبدالرحمن بن زیاد بن انعم افریقی مرویست که گفت از آن پیش که منصور برمسند خلافت جای نماید، من با او در طلب علم روز می نهادیم یکی روز مرا بمنزل خود در آورد، و بصحبت پرداختیم، و هنگام طعام خوانی پیش -

نهاد، و طعامی حاضر ساخت که در آن گوشت نبود پس صدا بر کشید و گفت: ای جاریه حلوائی نزد تو باشد گفت: نیست، گفت، خرما هم نیست، گفت نیست.

پس بر پشت بیفتاد و آیه شریفه «عسی ربکم أن یهلك عدوکم» (1) را تا باخر قرائت کرد، کنایت از اینکه این عسرت و سختی معیشت که مراسم اینست که بنی امیه که دشمنان ما هستند والی امر خلافت شده اند، و زود باشد که خدای دولت ایشان را منقرض فرماید و نوبت خلافت با ما گردد و این عسر مبدل بیسر شود.

می گوید چون روزگار بگشت و منصور خلیفه گشت بدرگاهش راه بر سپردم با من گفت: سلطنت من با سلطنت بنی امیه چگونه باشد؟ گفتم: هیچ جور و ظلمی در ایام سلطنت ایشان ندیدم، جز آنکه در سلطنت تو نیز می بینم گفت: برای اینست که اعوان ندارم.

گفتم: عمر بن عبدالعزیز می گوید: «السلطان بمنزلة السوق یجلب الیها ما ینفق فیها فان کان براً أتوه بیرهم و إن کان فاجراً أتوه بفجورهم» پادشاه و دربار دولت سلطان بمنزله بازار است که هر چه را در آن رایج و مطبوع بینند بآنجا حمل نمایند تا انفاق شود، پس اگر نیکو باشد نیکوی خود را بآنجا کشند، و اگر فاجر باشد فجور خود را بآنجا رسانند، کنایت از اینکه اعوان تو نیز بر صفت تو هستند، از اینست که مانند زمان بنی امیه ظلم و جور بسیار است.

منصور چون این سخن بشنید، سر بیزیر افکند و خاموش شد.

و هم در آن کتاب مرویست که عبدالصمد بن علی عم منصور با منصور گفت: چندان بعقوبت رفتار می کنی که گویا هرگز از عفو و گذشت بگوش نیاورده باشی، «قال لأن بنی مروان لم تبل رمیمهم و آل أیطالب لم تعمد سیوفهم، ونحن بین قوم قدر أو نا امس سوقة (2) والیوم خلفاء فلیس تتمهد هیئتنا فی صدورهم إلا بنسیان العفو -

ص: 386

1- سوره اعراف، آیه 127.

2- سوقه، باضم، رعیت و مردم فرومایه.

منصور گفت: این کثرت عقوبت که با بریت روا میدارم برای آنست که بنی مروان که سال‌های دراز خلفای دوران و دارای عظمت و استخوان سلطنت بوده اند هنوز استخوان‌های ایشان نپوسیده و نام و حشمت ایشان از زبان‌ها و چشم‌ها نیفتاده، و از آن طرف آل ابیطالب که مدت‌ها خلافت داشته و وارث حقیقی خلافت و صاحب شمشیر جلادت و شجاعت هستند تا کنون آن زبان‌ها در کام و آن تیغ‌ها در نیام‌نیاورده اند و مردمان هنوز بهر دو طایفه امید و از هر دو نوید دارند، و اینک ما در میان طوایف و اقوامی بخلافت روزگار می‌سپاریم که دیروز ما را در یوزه (1) کوی و برزن و محل ترحم مرد و زن، و امروز خلفای ایزد ذوالمن می‌بینند و ما راهنوز آن تمکن در قلوب و مقام رفیع و حالت استحقاق و مطاعیت در نفوس حاصل نیست و برحسب معنی تمکین ما را ندارند و ما را واقع و وقری در خور نمی‌گذارند، و جز به نسیان عفو و فراموش داشتن گذشت و بجای آوردن عذاب و عقوبت هیبت و صولت و اطاعت ما در نفوس ایشان متمهد نمی‌گردد.

بیان پاره اشعار منصور و رؤیای او و عقاید بعضی کسان در حق او

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که ابو جعفر منصور قلیل الشعر بود و این شعر از اوست:

إذا كنت ذارأی فكن ذا عزيمة *** فان فساد الرأی أن یترددا.

ولا تمهل الأعداء يوماً بقدره *** و با درهم آن یملكو امثلها غداً.

اما در تاریخ یافعی و ابن خلکان و پاره کتب دیگر مسطور است که در آن هنگام که ابو جعفر منصور برقتل ابی مسلم خراسانی صاحب دعوت عباسیه که از این پیش شرح حالش و قتلش بفرمان منصور مسطور شد، عزیمت بریست. پسر عمش عیسی بن موسی -

ص: 387

این شعر را بدو نوشت:

إذا كنت ذارأى فكن داروية *** فان فساد الرأى أن تتعجلا.

هر وقت باندیشه کاری و اقدام در امری برآمدی از روی رویت و درنگ و تدبیر و دور اندیشی باش چه گاهی که در انجام رأی خود عجلت نمایند فاسد می شود، منصور در جواب نوشت:

إذا كنت ذار أی فكن ذا عزيمة *** یا أنى فان فساد الرأى أن یترددا.

چون بر کاری اندیشه استوار و بانجامش اقدام نمودی، عزیمت خود را ثابت و راسخ بگردان چه فساد رأی در آنست که بتردید اندر شوند.

و این هر دو بیان هر يك در موقع خود مقبول است، چه اگر در آنجا که تعجیل می شاید تردید نمایند و درنگ بورزند البته منجر بفساد می شود و در آن مقام که باید درنگ و تأمل نمود اگر شتاب کنند کامیاب نشوند، بلکه زیان یابند، پس هر کاری بموقع خود ترتیبی دارد، اما چون عجلت در امور طبیعی انسانست و خدای می فرماید: انسان عجولست، البته در هر کاری تعقل و تأمل شرط است، چنانکه می فرماید: عجلت از شیطانست و مطلقاً ناشکیبائی و عجلت و عدم احتمال مذموم، و صبوری و تأمل و تحمل ممدوح است.

در کتاب فوات الوفيات این اشعار را از منصور می داند که بعد از قتل ابی مسلم گفته:

زعمت أن الدین لا ینقضی *** فاکتل بماکلت أبا مجرم.

واشرب کوساً کنت تسقی بها *** أمر فی الحلق من العلقم.

حتى متی تضمر بغضاً لنا *** وأنت فی الناس بناتنتمی.

و در بعضی نسخ (فاستوف بالکیل أبا مجرم) مرقوم است، خلاصه معنی اینست که می گوید:

ای ابو مجرم یعنی ابو مسلم گمان همی بردی که آنچه دادی عوض نیابی و دام ترا باز نمی گذاریم، اکنون آنچه به پیمانہ پیمودی بازگیر و آنچه کاشتی -

بردار، و از همان جام که می آشامانیدی و تلختر از زهر علقم و صبر سقوטר (1) بود بیاشام تا چند بغض و کین ما را در دل منزل می دادی با اینکه بدست پرورش و عنایت ما ببالیدی، و به نیروی اقبال ما قدرت و استطاعت یافتی و از این پیش در ذیل حال ابی مسلم و قتل او بآن دو بیت اول اشارت شد، اما دیگران بمنصور منسوب نداشته اند.

که این خلکان در وفیات الاعیان می گوید: ابو جعفر منصور این شعر را در مرثیه عمرو بن عبید گوید:

صلی الاله علیک من متوسد *** قبراً مررت به علی مران. (2)

قبر أضمن مؤمناً متحنفاً (3) *** صدق الاله و دان بالعرفان.

لو أن هذا الدهر أبقی صالحاً *** أبقی لنا عمراً أبا عثمان.

کنیت عمرو بن عبید ابو عثمان است، چنانکه از این پیش بوفات او و پاره حالش اشارت شد، و نیز از این پس پاره حالات او با منصور و کلمات منظومه منصور در حق او گزارش می شود.

در تاریخ الخلفاء و پاره تواریخ دیگر مسطور است که منصور گفت:

در عالم خواب چنان دیدم که گویا بحرم اندرم و رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، در کعبه معظمه است، و در کعبه برگشاده است، در این حال منادی ندا کرد کجاست عبدالله، پس برادرم ابوالعباس بیای شد تا بر درجه برآمد، پس او را اندرون بردند، و چندی بر نیامد که بیرون آمد و نیزه که رایتی سیاه بر آن بر بسته باندازه چهار ذرع -

ص: 389

1- سقوטר بروزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن حاصل می شود و بعضی گویند جزیره ایست 40 فرسنگ در 40 که صبر خوب از آنجا آورند و مردمانش ساحر و بی دین در برهان حکایتی از مردم آنجا می نویسند مفصل است.

2- مران، موضع بین مکه و البصرة.

3- متحنف، کارهای حنیف می نمود.

با او بود.

بعد از آن ندا برخاست، عبدالله کجا است، من نیز بجانب درجه برخاستم، و از درجه صعود دادم بناگاه رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم و ابوبکر و عمر و بلال را بدیدم، پس برای من رایتی بریست و با من در حقامت خود وصیت فرمود، و مرا بعمامه معمم گردانید، و در آن دستار بیست و سه پیچ اندر بود، و با من فرمود: بگير این را ای پدر خلفا تا روز قیامت.

راقم حروف گوید: ندانیم صورت این خواب و صدق و کذب بیننده خواب چیست، چه اگر منصور چنین خواب را بهمین طور که بیان کرده دیده باشد، چگونه پیغمبر خدای آنچه فرماید جز این می شود، و چگونه آن خلافت منقرض می گردد، با اینکه می فرماید: «من و آنی فقدر آنی» ممکن است از خشم و ستیزی که با جماعت علویین داشته است گفته باشد.

اما در آن بیست و سه پیچ که دلالت بر بیست و سه سال سلطنت او می نماید، جای تأمل و خدای بحقایق امور اعلم است.

و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که خطیب از ضحاک از ابن عباس از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، مذکور می داد که فرمود: «منا السفاح و منا المنصور و منا المهدي» ذهبی می گوید این خبر منکر و منقطع و راوی معروف و مسلسل ندارد.

و دیگر خطیب و ابن عساکر و جز ایشان از طریق سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کند که گفت: «منا السفاح و منا المنصور و منا المهدي» ذهبی می گوید اسنادش صالح است.

و هم ابن عساکر از طریق اسحاق بن ابی اسرائیل از محمد بن جابر از جعفر از اعمش از ابوالوداک از ابو سعید خدری روایت کند که گفت: از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم شنیدم فرمود:

«منا القائم و منا المنصور و منا السفاح و منا المهدي، فأما القائم فتأیة الخلافة و لم يهرق فیها محجمة مندم، و أما المنصور فلا تردله رایة، و أما -

السفاح فهو يسفح المال و الدم، و أما المهدى فيملأها عدلاً كما ملئت ظلماً».

یعنی قائم از ماست و منصور و سفاح و مهدی از ماست، اما قائم (بخلافت می رسد) بدون اینکه در کار او يك محجمه خون ریخته شود، و اما منصور در هر مصافی فیروز گردد و لشکر او شکست ننگرد، و اما سفاح خون بریزد و مال پراکنده کند، و اما مهدی زمین را از عدل پر کند چنانکه از جور پر شده باشد.

و ضعف و بطلان این خبر بوجه عدیده معلوم است، زیرا که بترتیبی که در آن خبر مذکور است در خارج وقوع نیافته، زیرا که معلوم است بعد از رسول خدا و ظهور دولت بنی امیه حالت خلافت خلفا و ظلم وجود ایشان از بدایت جلوس معاویه تا پایان خلفای بنی امیه، و آن خونریزی ها و فتنه انگیزی ها روشن تر از آنست که محتاج بشرح و بیان باشد.

و ندانیم مقصود از این قائم باین ترتیب کیست، زیرا که از بدایت اسلام تاکنون چنین کس باین صفت ظهور نگرفته است که در خلافت او بمقدار يك محجمه خون نریزند، و اگر مقصود حضرت امام دوازدهم علیه السلام است، در زمان ظهور همایونش چنانکه اخبار کثیره وارد است خونریزی ها خواهد شد.

و نیز ندانیم مقصود از این منصور کیست، اگر صفت یکی از اشخاص باشد ممکن است، و اگر منصور دوانیق باشد او نیز در پاره جنگها مغلوب شده است.

و اما مهدی اگر مراد مهدی بن منصور است که در زمان او بسی ظلم ها و ستم ها روی داده است، و اگر مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه باشد مقرون بصحت است و بر این نهج اخبار متعدده وارد است که زمین را بعدل و داد آکنده دارد بعد از آنکه از ظلم و عناد آکنده باشد، و در صورتی که این خبر از اخبار مجعوله نباشد شامل این معانی متصوره نیست، و مفادو مقصدی دیگر خواهد داشت، ظلم و ستم وجود و اعتساف منصور عالمی را در سپرد.

غریب اینست که تمام مورخین عامه بحالات او و سفاکی او اشارت می نمایند -

و می گویند جمعی کثیر را بکشت و ظلمش چنان شامل گردید که مجتهدین و علمای زمان فتوی دادند که بر وی خروج نمایند و باینسبب ابوحنیفه را مضروب و مسجون و مسموم ساخت، آنگاه از حدیث رسول خدای یادمی کند با آنکه ذریه آن حضرت را چندان که توانست از پای درآورد.

اگر چه این حدیث هم بر مدح او دلالت نمی کند، بلکه خبر از ظهور او می دهد و تواند بود که دیگران باشند، و نیز می تواند بود که این منصور و سفاح که از خود ما هستند چنین و چنان کنند اما مهدی در آخر الزمان جهان را از عدل بپا کند، چنانکه از ظلم بیاکنده بودند.

و نیز در آن کتاب از مالک بن انس مرویست که گفت: بر ابو جعفر منصور درآدمم گفت: افضل مردمان بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم کیست؟ گفتم: ابوبکر و عمر هستند، گفت: بصواب سخن راندی رأی امیرالمؤمنین یعنی خود منصور نیز چنین است.

و معلوم است اگر این حکایت مقرون بصدق باشد منصور بواسطه بغض و کینگی که از بابت خروج اعقاب آن حضرت داشته است چنین گفته است، وگرنه منصور کسی نیست که بر وی مجهول باشد که افضل کیست، چنانکه در مواقع دیگر خودش ناقل و قائل بوده است.

بیان پاره حکایات ابی جعفر منصور عباسی با بعضی اطباء زمان و معالجه مرض او

البطاریة. در کتاب عیون الانباء و تاریخ مختصر الدول مسطور است که چنانکه در این کتاب مسطور شد، جورجیس بن جبرئیل بن بختیشوع سریانی که در بضاعت طب و مداوات و انواع معالجه خیرت و بصیرت داشت، در خدمت منصور بطبابت اختصاص یافت، و در آستانش مقامی رفیع بدست کرد و دولتی وافر حاصل ساخت، و کتاب های -

حکمای یونان را برای منصور بعربی نقل نمود.

فیسوس (فیشون خ) ترجمان گوید بدایت احضار منصور او را بان علت شد که منصور در سال یکصد و چهل و هشتم بعد از فراغت از بنای بغداد رنجور شد و معده اش فاسد و اشتهايش منقطع گردید، هر چند اطبای زمان بمعالجت مراقبت کردند مرضش سخت تر شد، ربیع را فرمان داد که تمام اطبارا حاضر کند تا بمشورت سخن کنند، و اختیار معالجتی بنمایند.

چون بجمله در آستانش حاضر شدند منصور گفت: شماها کدام طبیب را در دیگر بلاد می شناسید که در کار طبابت ماهر باشد، گفتند: در این زمان هیچ طبیب را بحذاقت جورجیس که رئیس اطبای جند نیشابور است سراغ نداریم، چه دارای مصنفات جلیله و مهارت کامل است، منصور در جواب ایشان امر کرد تا در همان ساعت یک تن را باحضار او مأمور کردند.

چون رسول منصور نزد عامل جند نیشابور شد، جورجیس را حاضر کردند و گفت: بر حسب امر منصور بایست بدربار خلافت مدار رهسپار شوی، جورجیس گفت: در اینجا موانعی در کار دارم باید روزی چند درنگ نمائی تا بعد از تدارك آن اسباب با تو بیرون آیم، گفت: اگر فردا صبحگاه با من بطوع و رغبت بیرون آئی خوب، وگرنه ترا بعنف و کراهت بیرون برم، و جورجیس پذیرفتار نشد.

لاجرم مأمور منصور او را در بند برکشید، و چون چنین شد رؤسای آن شهر با بزرگ ایشان مطران بیامدند، و جورجیس را باز نمودند که فرمان منصور چون قضای آسمانیست و جز خروج چاره نیست.

پس جورجیس در کار بیمارستان و امور شخصیه خود با پسرش بختیشوع توصیت کرد، و شاگرد خود ابراهیم و شاگرد دیگرش سرجس را با خویشان همراه ساخت پسرش بختیشوع گفت: عیسی بن شهلاثا را در اینجا بجای مگذار چه اهل بیمارستان را آزار می رساند، لاجرم سرجس را در آنجا بگذاشت و در عوض او عیسی را با خود همراه -

و چون پسرش بختیشوع با پدر بوداع بیرون آمد گفت: از چه روی مرا با خود همسفر نداشتی، جورجیس گفت: ای پسرک من، عجلت مجوی چه زود باشد که بخدمت گذاری پادشاهان جهان نامدار، و بمراتب عالیہ بر خوردار شوی.

بالجمله عامل بلد در شرایط تکریم جورجیس پرداخت و او را مکرما بدرگاه منصور روانه ساخت و چون بعد از طی صحاری و براری وارد بغداد شد، منصور فرمان داد تا او را بحضرتش حاضر ساختند، جورجیس بزبان عربی و فارسی دعای خلیفه روزگار را بگذاشت.

منصور را از حسن منظر و یمن مخبر و لطف منطق و بیان او شگفتی افتاد، و او را در حضور خود بشانند و از پاره چیزها از وی پرسید، و جورجیس باکمال سکون و تمام وقار جواب های مطبوع بداد، منصور گفت: بآنچه دوست می داشتم و مشتاق آن بودم از تو برخوردار شدم.

آنگاه از مرض خود از بدایت ظهور و کیفیت بروزش شرح داد، جورجیس گفت: بطوری که دوست می داری تدبیر دفع این مرض را می کنم، منصور نیک شادمان شد، و در همان ساعت بفرمود تا خلعتی ممتاز بدو بیاوردند و با ربیع بفرمود: که از عمارات سلطنتی منزلی جلیل برای او آماده دارد و او را همان تکریم نمای چنانکه با خواص کسان خود معمول می داریم.

پس جورجیس در منزل مقرر چندی بیاسود و روز دیگر بخدمت منصور بیامد و نبض او را بدید و بولش را در قاروره نگران شد، و او را در تخفیف غذا و دیگر دساتیر تدابیر نمود، تا گاهی که منصور بحالت و مزاج نخستین خویش باز گشت، بوجود آن طبیب ماهر بسیار خرسند و فرحناک بود، و فرمان داد که هر چه جورجیس بخواهد بجای بیاورند و اجابت کنند.

و چون روزی چند برگذشت منصور با ربیع گفت: رنگ رخسار این مرد را -

شکسته دیگرگون بینم از آن نباشد که او را بر آنچه بشرب آن عادت داشته ممنوع ساخته باشی، ربیع گفت: او را اجازت نداده ایم که مشروبی در این سرای اندر آورد، منصور بر آشفت و او را دشنام داد و گفت: خود تو بدو شو و از هرگونه مشروبی که خواهد برایش حاضر کن، ربیع بقطر بل برفت و شرابی تازه و کهنه بسیار خوب برای او بیاورد تا از آنکار آسوده شد.

و چون دو سال برگذشت منصور با جورجیس گفت: یکی را بفرست تا پسر ت را باستان ما حاضر کند، چه در حضرت ما بعرض رسانیده اند که پسر تو نیز در علم طب مانند تو می باشد.

جورجیس گفت: مردم چند نیشابور بدو حاجتمند هستند و اگر از آنجا بیرون آید امر بیمارستان و سایر رنجوران آن بلد فاسد می گردد، و در اینجا با من شاگردانی هستند که ایشان را تربیت کرده ام و هر یک مانند من باشند. خلیفه بفرمود تا روز دیگر ایشان را حاضر کنند تا در مقام اختبار و امتحان در آورد.

چون روز دیگر در رسید جورجیس شاگرد خود عیسی بن شهلا ثارا با خود بیاورد و بخدمت منصور بفرستاد، منصور از پاره چیزها از وی پرسید و او را در آن صنعت در کمال مهارت و حذاقت و تیز هوش بدید و با جورجیس از حسن علم و دانش او بازگفت.

و چون سال یکصد و پنجاه و یکم درآمد، جورجیس در یوم المیلاد بخدمت منصور درآمد، منصور گفت: در این روز چه چیز بخورم، گفت: هر چه می خواهی و از حضورش بیرون رفت، چون بدر سرای رسید منصور او را احضار کرد و گفت: در اینجا خادم تو کیست گفت: شاگردان من باشند، منصور گفت: شنیده ام که ترا زوجه نباشد، گفت: مرا زنی سالخورده و سست بنیه است، و او را آن قدرت نباشد که بسوی من تواند آمد این بگفت و بموضع خود بسوی بیعه (1) رفت.

ص: 395

خلیفه با غلام خود سالم فرمان کرد که سه تن از دختران نیکو جمال رومیه برگزیند و بدو برد، و سه هزار دینار بدو حمل نماید، چون این جمله را بمنزل جورجیس حمل نمود، و جورجیس از بیعه باز آمد شاگردش عیسی بن شهلاثا از این حکایت بدو باز گفت، جورجیس انکار آن کار را نمود، و باشاگرد خود عیسی گفت: ای شاگرد شیطان از چه روی ایشان را بمنزل من در آوردی، باز شو و ایشان را بصاحب خود بازگردان، پس جورجیس سوار شد و عیسی و آنه تن جاریه ماه رخسار را بسرای خلافت بیاورد و بسالم خادم تسلیم نمود.

و چون این خبر بمنصور پیوست جورجیس را حاضر ساخت و گفت: از چه روی آن کنیزکان را باز گردانیدی، عرض کرد این جواری جایز نیست که با من در یک خانه باشند، چه ما جماعت نصاری نمی توانیم از یک زن افزون تزویج نمائیم و تا آن زنده باشد زوجه دیگر نمی ستانیم.

چون خلیفه این سخن بشنید عقیدتش در حقش بیفزود و در همان وقت فرمان کرد که جورجیس بمعالجه زوجات او و اهل حرم او اشتغال جوید، و مقام و موضع او در نظر منصور عظیم گردید.

و چون سال یکصد و پنجاه و دوم در رسید جورجیس را مرضی بزرگ فروگرفت و خلیفه زمان هر روز بحال پرسی و معرفت احوال او می فرستاد، و چون مرض جورجیس سخت گشت منصور بفرمود: تا او را بر فراز تختی بدار عامه حمل کردند، و خودش پیاده بدوراه سپرد و او را بدید و از حالش پرسید.

جورجیس سخت بگریست و گفت: اگر امیرالمؤمنین صلاح بداند مرا اجازت دهد تا بشهر خود شوم و کسان و فرزندان خود را بنگرم و اگر بمیرم در گورستان پدران خود مدفون شوم.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

